



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



تألیف: شهید دکتر سید رضا پاکیزاد

جلد بیست و سوم

اولین دانشگاه

و آخرین پیامبر

پرسش‌ها و پاسخ‌های مذهبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اولین دانشگاه و آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

نویسنده:

رضا پاک نژاد

ناشر چاپی:

اسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

- فهرست ۵
- اولین دانشگاه و آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جلد ۲۳ ۷
- مشخصات کتاب ۷
- اشاره ۸
- اینکه در شیعه چگونه یک مرجع انتخاب می شود و طرز پیروی از وی چگونه می باشد سؤالی دیگر است: ۱۴
- آیا مسلمین عقب افتاده اند؟ ۱۶
- چرا بعضی از نصارا نسبت صرع به نبی گرامی اسلام دادند؟ ۷۷
- خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو! ۸۱
- ایمان آوردن حضرت علی در کودکی آیا ارزشی دارد؟ ۸۵
- قبل از آنکه حضرت علی اظهار اسلام و ایمان نمایند چه بودند؟ ۸۶
- حضرت علی چه زمانی ایمان آورد؟ ۸۶
- چرا نبی گرامی اصرار داشتند جز بر خدا بر دیگری سجده نشود؟ ۸۶
- در برخی از مطالب اسلامی کلمه «تارالله» دیده میشود که آنرا بمعنای «خون خدا» آورده اند؛ و مگر خدا خون دارد؟ ک ۸۷
- این سوگندها در اوائل سوره های کوچک که از طرف پروردگار آورده شده چیست؟ ۹۰
- در قرآن این کلمات زیاد بچشم میخورد از چیست، نظر کنید، تفکر کنید، تعقل کنید و ...؟ ۹۰
- حال که صحبت از کلمه معجزه شد؛ چرا با آنهمه که این کلمه در نزد مذهبها شایع است در قرآن از آن نامی نیست؟ ۹۱
- آیا کلمات دیگری هست که نزد انسانها بسیار ارزشمند باشد اما در قرآن نباشد؟ ۹۲
- فلینظر الانسان الی طعامه (سوره عبس آیه ۲۴) و نظر به طعام کردن چیست؟ ۹۳
- بطون قرآن: ۹۵
- آیا بطن ها برای خلقت تشریح (قرآن) آفریده شده یا آفرینش تکوین نیز بطنهایی دارد؟ ۱۰۷
- خدا را چند نوع آفرینش است؟ ۱۰۸
- چرا هیچگونه آفرینشی نمیتواند تصادفی باشد؟ ۱۰۹
- جبر و اختیار؟ ۱۱۱
- نظریه ای درباره: و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی: ۲۰۶

۲۰۹ ----- عدل

۲۵۶ ----- متافیزیک:

۳۲۶ ----- درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: پاک نژاد، رضا، ۱۳۰۳ - ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور: اولین دانشگاه و آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم / از رضا پاک نژاد.

وضعیت ویراست: ویراست ۲.

مشخصات نشر: تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۶۰ -

مشخصات ظاهری: ۴۰ ج.

شابک: ۲۲۰ ریال (ج. ۲)؛ ۱۸۰ ریال (ج. ۱۹)؛ ۱۸۰ ریال (ج. ۲۰)؛ ۸۰ ریال (ج. ۷، چاپ ؟)؛ ۸۰ ریال (ج. ۱، چاپ سوم)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۶۳.

یادداشت: چاپ سوم: ج. ۱: ۱۳۸۸ (فیبا)

یادداشت: چاپ چهارم.

یادداشت: ج. ۷ (چاپ ؟): ۱۳۵۴.

یادداشت: ج. ۱ (چاپ سوم): ۱۳۴۹.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

مندرجات: ج. ۳. میکروب شناسی - زیست شناسی حیوانی - جنین شناسی. - ج. ۱۹ و ۲۰. بهداشت لباس. -

موضوع: اسلام و علوم

موضوع: اسلام و بهداشت

موضوع: اسلام و مسائل اجتماعی

رده بندی کنگره: BP۲۳۲/پ ۲ الف ۸ ۱۳۶۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۸۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۶۳-۲۸۴۰

مبسوطی از رساله دکترا که با درجه ممتاز گذشته و اینک به نام

اولین دانشگاه و آخرین پیامبر

از دکتر سید رضا پاک نژاد

جلد بیست و سوم: پرسشها و پاسخهای مذهبی

تقدیم میگردد.

ص: ۱

اشاره

ص: ۲

نوشته: دکتر سید رضا پاک نژاد

از انتشارات خانه کتاب یزد

فهرست جلد‌های پیش

جلد اول: میکروب شناسی و اسلام، بیولوژی حیوانی و اسلام. جنین شناسی و اسلام.

جلد دوم: بهداشت شهر و اجتماع در اسلام

جلد سوم: روزه و فلسفه آن.

جلد چهارم: غذا و تغذیه و تعریف و تقسیم بندی آن‌ها و آن‌چه وابسته به تشریفات غذایی است از سفره - مهمانی - ظروف

و ...

جلد پنجم: عسل، فرآورده شفا بخش.

جلد ششم: شیر، غذای گهواره ناگور.

جلد هفتم: خرما و انگور فرآورده مستی و هوشیاری.

جلد هشتم: گوشت، بهترین و بدترین غذا.

جلد نهم: غذاهائی که نامشان در قرآن است.

جلد دهم: غذاهائی که در روایات از آن ها نام برده شده.

جلد یازدهم: خلاصه ای از مجلدات قبلی و مکمل آن ها.

جلد دوازدهم: چگونه از بستر بلند شویم - چگونه راه رویم - آداب نخلی - مسواک و ...

جلد سیزدهم: تنویر - خضاب - تیمم - غسل - وضو و ...

جلد چهاردهم: ورزش و اسلام.

جلد پانزدهم: بهتر ایستادن - بهتر نشستن - بهداشت گوش و حلق و بینی و مو و ...

جلد شانزدهم: بهداشت چشم و دست و پا و اعضاء تناسلی و زبان و دهان و ناخن و ...

جلد هفدهم: خوابیدن و اسلام.

جلد هیجدهم: بهداشت لباس و اسلام (لباس های نبی گرامی - رنگ و شکل و وضع لباس و ۴۴ استحباب مربوط به لباس).

جلد نوزدهم: حجاب در اسلام.

جلد بیستم: حجاب در اسلام.

جلد بیست و یکم: بهداشت نسل (ازدواج - متعه -

ازدواج با خویش یا بیگانه - آشنائی قبل از ازدواج - خطبه عقد و مهر و ...)

جلد بیست و دوم: دانستیهای قبلی و مکمل آن‌ها باختصار و پاسخ پرسشهای مذهبی معمول روز.

و اینک جلد بیست و سوم: پرسشها و پاسخهای مذهبی

توحید خالصی که اندیشه های عالمانه روز آن را می طلبد و در انحصار مسلمانان است، (۱) مسلمانانی که هم در مرحله عقیده ایمان بخدا دارند و هم در مرحله عمل خدا را عبادت میکنند. (۲)

درود:

درود بر نبی گرامی اسلام که پیروانش را فرموده روزانه ده مرتبه از خدا بخواهند که: همه مسلمانان را به راه راست هدایت فرماید، راهی را که بکمال رسیدگان پیمودند نه راه دانشمندان لادین و نه راه دینداران جاهل.

درود بر ۱۲ جانشین ایشان بویژه درود بر تشکیل دهنده حکومت واحد جهانی پیشوای وقت و امام زمان حضرت محمد بن الحسن العسکری ارواحنا فداه. (۳)

و السلام علينا و علی عباد الله الصالحین.

۱- شرح مبسوت در جلد اول چاپ چهارم بیعد.

۲- شرح مبسوت در جلد اول چاپ چهارم بیعد.

۳- شرح در ابتدای جلد هشتم.

اینکه در شیعه چگونه یک مرجع انتخاب می شود و طرز پیروی از وی چگونه میباشد سؤالی دیگر است:

آنچه معلوم شد اینکه مرجع معلمی است که شاگردان مکتب اسلام در موارد تردید و گاه داشتن سؤال برای رفع اشتباه و گرفتن جواب بوی مراجعه مینمایند و وی نیز قدرت علمی چنین انجام وظیفه ای را دارد و چون مراجعین باید کاملاً از آنچه وی میگوید مطمئن باشند و شاگردان قلاده بگردن (تقلید کرده) و در پی وی افتاده اعتماد کنند که براه غلطشان نمیرد داشتن فضیلت و تقوا نیز پشتوانه مقام علمی وی باید بوده باشد و نیز برای احترام به آزادی افراد و اینکه تکلف و الزامی در کار نیست هر فردی میتواند در میان مراجع که در علم و تقوا برابرند هر کدام را دلش خواست برگزیند و حل مشکلات مذهبی را از وی بخواهد،

و امتیاز دیگر آنکه اسکلت اقتصادی قلمرو مرجع بدست متمکنین تقلید کننده بوده و از وجوہات تعیین شده اسلامی پرداخت مینمایند و لذا حکام نمیتوانند در انتخاب مرجع دخالت نمایند و این امتیاز در سراسر جهان در اختیار و انحصار شیعیان است. معرفی انتخاب مرجع بوسیله مردمی است که به جریان مربوطه شناسائی دارند و همانگونه که میپرسند معرفی مرجع نیز بوسیله مجتهدین و فقها صورت میگیرد.

کسانی که بتوانند از راه علم و کوشش در درک مسائل اصولی و فقهی به مقام استنباط احکام و دستورات برسند و خود قادر به حل مشکلات دینی خویش باشند میتوانند از طرف مرجع اجازه عمل گرفته و چنین شخصی از تقلید دیگری کردن معاف بوده بنابر فهم و درک خود عمل میتواند کرد اما دیگری حق تقلید از وی ندارد و چنین شخصی را امروز مجتهد گویند.

نتیجه آنکه: درک حقایق از راه دیگر مخصوص انسان است و لذا تحصیل افکار تقلیدی جلو انسانیت گرفتن

میباشد اما جائیکه انسان فهم و درک حقیقت را ندارد یا قرار است با لجبازی جلو پیشرفت خود را بگیرد باید بخاطر انسان دوستی وی را وادار به تقلید کرد.

آیا مسلمین عقب افتاده اند؟

قبل از هرچیز سه سؤال مطرح است:

- چنانچه طبیعت های «فیزیکی غیر انسانی» برتر باشد آیا نشانی از پیشرفت و تمدن و ابر قدرتی است؟ (مثلا- بهتر بتوانند بکشند یا بهتر استعمارگر باشند و ...)

- چنانچه طبیعت های «فیزیکی انسانی» برتر باشد آیا نشانی از پیشرفت و تمدن و ابر قدرتی است؟ مثلا بهتر بدونند بهتر بخورند بهتر بپرند بهتر بیافند و بدوزند و ...)

- در صورتیکه طبیعت های «فیزیکی و اخلاقی و ...» انسانی، بطور کلی جلو باشند آیا نشانی از پیشرفت و تمدن و ابر قدرتی است؟

بدون شک هیچ سؤال کننده ای قدرت طبیعت های غیر انسانی را سبب برتری نمیداند و تنها پیشرفتهای فیزیکی را نیز تفوق نمیشمارد، بلکه قسمت سوم را که پیشرفت

انسان در قسمت های طبیعت انسانی در جهت سعادت و کمال است بحساب آورده و آنرا برتری و تمدن می‌شمارد و دلیلش آنکه هر چقدر سطح ارزشهای فیزیکی انسانی و حتی غیر انسانی بالا رود بی نیازی از عدالت‌های اجتماعی، فردی، اعتقادی احساس نمیشود (با آنکه هنوز فهم بشر در حد لزوم عدالت های اجتماعی به قسمت های دیگر سرایت نکرده است و این تنها اسلام است که به آن رسیده است و هنوز بشریت موجودیت اهرام ثلاثه را تمجید میکند اما از اینکه هزاران نفر در راه ساختمان آن بهلاکت رسیده اند چه؟ - یک کشور را بکشند فاتحند و یک نفر را بقتل برساند قاتل - دخترک نازپرورده را ازاله بکارت میکنند و سرمایه ای در یک بعد زندگی از وی می ربایند و اگر شکایتی بر مبنای عدالت اجتماعی نباشد تعقیبی نیست و فقط تازیانه اسلام است که دراز میشود و به عدالت اعتقادی و فردی نیز وقع می نهد).

نبود تکنولوژی (عدم طبیعت های فیزیکی انسانی) نشانی و شناخت عقب افتادگی نیست زیرا تکنولوژی تمامیت انسانیت را نمیرساند و اگر عقب افتادگی در حاق تکامل

تمامیت انسان مورد قبولست باید بررسی گردد که آیا مسلمین عقب افتاده اند یا نه.

آیا ترکیب فطرت انسانی چیست و چه میخواهد؟ تعقل و تفکر، مسکن، تغذیه و ... و آیا مجموع این ها بر مبنای فطرت کمالی دارد؟ اگر مجموعه مذکور درجا نمیزند و بین قومی بسوی کمال میرود آیا میتوان قوم مذکور را عقب افتاده خواند؟ اگر جواب منفی است باید دید در بین مسلمین این فطرت تکامل یافته بیشتر یافت میشود یا بین تکنولژیستها و لذا ما (مسلمانها) حاضر نیستیم زیر بار عقب افتادگی خود برویم و عقب افتاده نیستیم.

غرب بشدت آغشته به فیزیک است و حالتی که اجازه و فرصت دهد به فطرت عوض شده خود توجه نمایند بعلت احاطه اشان به فیزیک در آنها پیدا نمیشود.

ارتباط با خدا در غرب بدون وسائل فیزیکی کمتر مورد نظر است اما در شرق میلیونها دلار خرج شود که خدای دور از تکنولژی وارد شده به قلب ها را از آن بیرون کشند ممکن نیست و هیچ واقعه و اکتسابی نمیتواند عقیده محکم خدائی شرقی را متزلزل سازد.

غرب و شرق از آنروز که جانب هوا و هوس را گرفتند یکی به تکنولوژی رسید و دیگری از آن دور ماند و لذا امروزه شرق همانند تاجر ورشکسته میماند و غرب مثل گدای تازه شروع کرده و تنها کسیکه اقتصاد پر باشد دلیل بر اعتلایت و تکنولوژی تنها راه انتخاب شده برای تکامل انسانی بحساب نمی آید بلکه یقین است تکنولوژی خار سر راه تکامل غرب نیز شده زیرا شروع مسخ شدن فطرت از آنها ظاهر گردیده و توجهشان به یوگا و امور کاذبی که تصور می‌رود میتواند خلاء معنوی موجودیشان را پر کند دلیل بر در حال مسخ بودن فطرتشان میباشد.

بدون شک طبیعت انسانی در هر کدام از قطب های فیزیکی و غیر فیزیکی ملتی وجود نداشته باشد آن ملت ابر قدرت و پیشرفته نیست و تشخیص کسانی که معیار پیشرفته یا عقب افتاده بودن را با تکنولوژی می سنجند درست نمیشود.

ما اگر بگوئیم دانشمندان خودشان، آنها که تکنیک بالاتر از همه دارند بر این واقعیت صحنه میگذارند که تکنیک پیشرفته اشن زیان و لطمه جبران ناپذیری به ابعاد انسانیشان وارد ساخته بهتر است.

فقط بعنوان شاهد، هربرت مارکوز را که معروفیتی دارد ذکر مینمائیم تا نمونه ای از سخنان آنها بدست داده باشیم. (۱)

«تکنیک به همان نسبت که در افزایش تکامل ابزار تولید همت گماشته، بیهوده به همه ی چیزهای جهان، نظری سودجویانه افکنده تا آن پایه که واقعیت هستی «انسان» را در جهان از یاد برده و او را چون ابزار و وسیله «تولید» در حساب آورده است. (۲)

هدف تکنولوژی امروز استعمار و بردگی انسانهاست و تکنولوژی از دو سو او را به بردگی سوق داده است. در جامعه های امروزه، «آزادی» به صورت نیازهای عادی و روزمره درآمده و آن مفهوم عالی گذشته از اذهان رخت بر بسته است. (۳)

استهلاک حقوق و آزادی فردی در تأسیسات صنعتی باعث آن شده که این نهادها به صورت جزء مکملی، شریک سرنوشت جامعه گردند و عملاً به حقوق افراد تجاوز کنند.

۱- کتاب انسان تک ساحتی ترجمه آقای دکتر محسن مؤیدی.

۲- صفحات ۹ و ۸ همان کتاب.

۳- صفحات ۹ و ۸ همان کتاب.

بهمان نسبت که وضع اقتصادی جوامع بشری بهبود یافته، آزادی اعتبار خود را از دست داده و در مرحله نازل تر از تولید واقع شده و به کلی، معنای حقیقی آن از یاد رفته است. (۱)

اندیشه ای که امروزه در جامعه های صنعتی حکومت میکند همانا ربط دادن زمان کار و فراغت انسانها به نیازمندیهای اقتصادی، سیاست توسعه یا دفاع ملی و خلاصه حاکمیت ارزشهای مادی است که البته این طرز فکر بکلی نادرست و زیانبخش است. (۲)

در جامعه های خیلی پیشرفته دخالتهای «تکنولوژی» چنان شخصیت ها را متزلزل ساخته که حتی افراد ناخشنود، نیز از فعالیت و مبارزه دست برداشته اند. (۳)

نظام تکنولوژیک، بر تفکر معاصر چنان تسلط یافته که همگی اندیشه ها و هدفها بر مبنای تولید و مصرف شکل گرفته و نظریات ناسازگار نسبت به وضع موجود محکوم گردیده است. (۴)

در جامعه های پیشرفته و صنعتی دو پدیدار مشخص به چشم میخورد فردگرایی جامعه بصورت تمایلی نسبت به

۱- صفحات ۱۹ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۵.

۲- صفحات ۱۹ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۵.

۳- صفحات ۱۹ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۵.

۴- صفحات ۱۹ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۵.

تکامل هر چه بیشتر تکنولوژی، و دیگر محدود ساختن این تمایل در چارچوب نهادهای صنعتی موجود. از اینرو، تضادهای درون این تمدن را باید در عوامل غیر منطقی خرد گرائی ویژه ای که تحقق جامعه های صنعتی را توجیه میکند جستجو کنیم. جامعه صنعتی که تکنولوژی و دانش هر دو را به خود اختصاص داده بر این پایه گسترش یافته که هر چه بیشتر خود را بر انسان و طبیعت، به خاطر اتفاده کامل از منابع آن تثبیت کند. اگر به انسان از منظر دیگری بنگریم، این تسلط غیر منطقی و ظالمانه جلوه میکند چگونه ممکن است انسانی را که بخاطر شرکت در میدانهای جنگ تعلیم میدهیم با مفاهیم صلح و دوستی آشنایش کنیم؟ ایندو عمل کوچکترین شباهتی با هم ندارند. سازمانهایی که انسانها را برای مبارزه دائم به خاطر تملک وسائل زندگی آماده میسازند چگونه قادرند آنانرا به آرامش خاطر و درک حقیقت زندگی، رهنمون شوند. در جوامع امروز، وسائل معیشت با هدف و غایت زندگی در آمیخته و کیفیت، قربانی کمیت گردیده است، هرگز نمیتوان، زندگی را در مفهوم تازه آن از نظر کیفیت، محصول درجه دومی دانست

که به عنوان وسیله نیل به مقاصد سیاسی یا اقتصادی از آن بهره گیرند. همانگونه که نهادها بر پایه تکنولوژی استوارند، ارج نهادن به کیفیت زندگی در یک جامعه، از ضروریات اولیه محسوب میشود. کیفیت زندگی نیز باید مانند کمیت آن که معروض دگرگونیهای فنی و صنعتی است تغییر پذیرد تکنولوژی به نهادهای اقتصادی و سیاسی اجازه میدهد که انسانرا به صورت چیزی که ممکن است مورد بهره گیری واقع شود در آورند. در حقیقت انسان در این جهان (ذات فرعی و عرضی) به حساب می آید. (۱)

در قلمرو تکنولوژی امروز ... این بردگی توان فرسای گیج کننده غیر بشری. (۲)

اشیاء ما را بیش از زندگیمان به سوی خود کشانده اند. انقیاد بشر در چار دیوار زندگی ماشینی شکل تازه ای بخود گرفته (۳).
 پرده ضخیم گسترش تکنیک نابرابری و بردگی انسان از رفاه و آزادیهای فردی بهره جوید اسیر ابزار تولیدی است که به ظاهر در اختیار اوست. در این روزگار

۱- صفحات ۴۹ - ۵۳ - ۶۱.

۲- صفحات ۴۹ - ۵۳ - ۶۱.

۳- صفحات ۴۹ - ۵۳ - ۶۱.

آنچه از همه تازه تر به نظر میرسد حکمروائی خرد آدمی بر این پدیدار بی خردانه است! (۱) بردگان تمدن صنعتی ظاهراً انسانهائی والامقامند ولی همچنان به بردگی تن در داده اند. شکل تکنولوژیک جامعه گردانندگان و سازمان دهندگان آنرا به ماشین تبدیل کرده است. (۲)

تجهیزات نظامی و توسعه تکنولوژی قرن بیستم امنیت جوامع موجود را تضمین نمیکند. (۳)

در ادبیات، این ساخت تازه انسان، دیگر در شکل قهرمان دینی، روحانی و اخلاقی نمایانده نشده و (غالباً ناظر به وضع موجود است) یعنی خلق و خواهی ناهنجار نظیر: زندگی هنرمند، فاحشه - زن نابکار - جنایت گر محکوم - سرباز - شاعر مطرود - شیطان - رحمن - آنان که زندگیشان نمی چرخد یا دست کم از راه مشروع و منظمی اعاشه نمی کنند بیان شده اند. (۴)

تکنولوژی نه تنها بسیاری از سبکهای هنری را از میان برده بلکه جوهر هنر را به نابودی کشانده است. (۵) جامعه صنعتی واقعیت و تأثیر تصاویر ذهنی و روح بلندپرواز آدمی

۱- صفحات ۶۲ - ۶۷ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۴.

۲- صفحات ۶۲ - ۶۷ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۴.

۳- صفحات ۶۲ - ۶۷ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۴.

۴- صفحات ۶۲ - ۶۷ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۴.

۵- صفحات ۶۲ - ۶۷ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۴.

را نابود ساخته و مسائل روزمره این موهبت را از او گرفته اند. (۱)

امروزه در روابط اجتماعی و در دنیای کار از اندامهای جنسی استفاده بازرگانی میشود و برای معرفی کالائی این اندامها را در معرض تماشای مردم قرار میدهند. کارمندان سکسی، فروشندگان سکسی، کالاهای پرسود و گران قیمتی بحساب می آیند، گاهی ارزش آنان از این حد نیز قرار میروود و به مقام دوستی و مصاحبت ... شاهزادگان و لردها نائل می شوند.

توسعه تکنولژی و زندگی مرفه کنونی به صورت منظمی کششهای جنسی را در امر تولید و مبادلات بازرگانی دخالت داده است. جنبه های عالی زندگی بشر با پیروزی سیاست و تکنولژی در اجتماعات بشری اصالت خود را از دست می دهد. (۲)

این گزینه به تکنولژی فرصت میدهد که بر انسان و طبیعت پیروز گردد. هر روز که میگذرد صلاحیت جامعه در رهبری پیشرفتهای تکنولژی افزایش مییابد و به همان نسبت غریزی ویرانگری شکل سازنده ای به خود میگیرد بدین ترتیب با مخاطرات تهدید کننده انسانیت مانند بلای

۱- صفحات ۱۰۱ - ۱۰۴.

۲- صفحات ۱۰۱ - ۱۰۴.

جنگ مخالف نمیشود و به صورتی در جامعه توجیه میگردد... در جهان کنونی حوزه تعقل فرد محدود به مسائل تکنولوژی و ارزیابیهای تک ساحتی است. (۱)

در واقع دنیای امروز بصورت بازیچه ای در دست توسعه روز افزون تکنولوژی است. (۲)

در جامعه امروز بردگی و اطاعت بهترین شیوه برابری است. (۳) مارکوز آنقدر ویژگیهای دنیای تکنیک را نشان میدهد که آدمی یقین به جعلی بودن اجتماع صنعتی میکند حتی اشاره میکند. به عوض شدن مفاهیم و معانی کلمات در دنیای تکنیک (صفحه ۱۱۴)

تبلیغات دروغین وابسته به تکنولوژی (۱۱۶).

زبان بازیهای مستهلک ساز عقل و ساختگی نامفهوم بودن مطالب مطبوعات (۱۱۹).

اشتباهات زیاد خردگرایی تکنولوژی (۱۵۷).

هدف علوم تجربی که همه چیز را به صورت ابزار و وسیله میخواهد (۱۶۶).

تفاوت مسلم میان قلمرو اندیشه و زبان (۱۸۴).

۱- صفحات ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۵.

۲- صفحات ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۵.

۳- صفحات ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۵.

یا روش غیر حقیقی و نادرست فلسفه معاصر را ارزیابی کردن (۲۱۸).

اینکه آرامش زندگی از تراکم قدرتها بدست نیاید. (۲۳۶)

و استنتاجی که دانشمند مذکور میکند (۲۴۸).

و روزگار تکنیک را روزگار تیره بختی بحساب می آورد و در این بحث و حقیقت گوئی چه بسیارند. دانشمندانی از غرب که با مارکوز همصدا و همعقیده اند و بلکه با من «نویسنده» برداشتی مشابه دارند که قبلا به آن اشاره رفت: هرگز نمیتواند طبیعت های پیشرفته فیزیکی انسانی نشانی از پیشرفت تمدن و ابرقدرتی باشد بلکه پیشرفتهای فیزیکی و اخلاقی و ... است که کمال انسانی و برتری وی را میرساند و چون تکنولوژی تمامیت انسانیت نیست و عدم تمامیت یعنی نبودن امتیازات فیزیکی و اخلاقی و ... که برخی در شرق و بعضی در غرب وجود ندارد لذا باید در مقایسه و سنجش برآمد که از این امتیازات کلی که هم شرق همه را ندارد و هم غرب فاقد آنست کدامین از آنها مغبون ترند بویژه باید بررسی گردد که مسلمین در چه وضعی از پیشرفتگی یا عقب افتادگی قرار دارند.

آنچه را مارکوز و دیگر دانشمندان در نكوهش از اجتماع صنعتی و تکنیکی برشمردند یکی هم استعمار و استثمارشان بود که به نحوی خاص شامل افراد خودشان میشد و به طرزی مخصوص بیگانگان میرسید اما یک مطلب جالب را مورخین بیطرف غرب دارند که باید آن را هم به دیگر نکوهشهای جامعه تکنیکی افزود و آن هم دست اندازی سیطره تکنولوژی است به تیره بخت ساختن دیگران و توجه خاصشان در این باره به مسلمانان.

از تولد توینبی مورخ معروف تازه در گذشته بیطرفی است که کتابهای چندی در تاریخ دارد که معروفتر از مه دوازده جلد بنام بررسی تاریخ و از جمله کتاب «تمدن در بوته آزمایش» (۱) وی که سعی کرده بیطرفی خود را کاملاً حفظ کند لذا در آن به ذکر حقایقی پرداخته است.

آنچه در کتابش چشمگیر است اشاره به ناتوانی غرب در نگهداری خود است که امکان ماندن ابرقدرتها را در مقام فعلی از محالات به اثبات میرساند و از طرف دیگر اشاره به شیوه موجود در غرب مرکب از بند و بست های غیر

عادلانه و نامعقولی ننماید که برای غرب زده شدگان دیگران اعمال مینمایند و سعی و تلاششان اینست که غیر غربی از هر مذهب و ملتی است از آنها تأسی و پیروی و همشکلی و همسانی ننماید.

هر چند مارکوز نیز در کتابش اشاره به دخالت تکنولژیست ها در همشکل و همسان کردن کشورها کرده و اظهار میدارد برای تکنولژیست همه چیز و همه کس بعنوان ابراز و اسباب شناخته می شود و تا همشکلی و همسانی نباشد ایمان به تکنولژی در حد ابزار و اسباب شدن وجود نخواهد داشت اما توینبی به طرز خاصی مشخص تر و روشنتر مدلل میدارد که تکنولژیست ها بدنبال مقاصدی که دارند همشکل و همسان نمودن ملل و مذاهب را ضروری میدانند (با آنکه میدانند از لحاظ زیست شناسی، کره زمین تاب تحمل بی نهایت صنعتی شدن را ندارد).

گفتم توینبی همانند کسی است که به وی مراجعه میشود تا یکی را معرفی ننماید تا دست کوری را بگیرد و از گذرگاه خطرناکی عبور دهد و آن شخص کور دیگری را نشان دهد و وی نیز اروپا و امریکا را آنچنان برای حفظ

وضع موجود خود ضعیف معرفی کرده و در عین حال مقاصدشان را برای همسان کردن دیگران ارائه می‌دهد.

قبل از آنکه سخن آرنولد توینبی آورده شود باید دانست تکنولوژیستها همانند معتادانی هستند که در مواد مخدر غوطه ورنند و از آن لذت میبرند و همانند هر زورگویی به پیروزی رسیده می‌باشند که در امواج لذت بخش محاط شده است و جز یک‌کعبه بقیه حتی حاضر به درک این مطلب نیستند که اگر برای حفظ موقعیت و موجودیت خویش بیندیشند این خود پا برجائی بهتر از هر جائی بودن میباشد.

خوشبختانه دانشجویانی که از دیگر کشورها در غرب تحصیل میکنند مانند دانشجویان سابق نیستند که بروند و به دین همان فیلسوفی درآیند که فلسفه اش را شنیده و تهییج شده اند و بر همان شکل و وضع و حال و اندیشه فیلسوف (پدر روحانشان) به کشورشان باز گردند بلکه دانشجوی امروزه همینکه به غرب مینگرد می‌بیند نه تنها سررشته علم غربیها از علم خودشان یعنی از شرقیها گرفته شده بلکه تاریخشان نیز از آنها اخاذی کرده است و امروز اگر جوانانی حتی در لباس پوشیدن و سیگار دود کردن از هنرمندان فیلمها

تقلید مینمایند، اینها کسانی هستند که استعداد پذیرش استادی و معلمی دیگر ندارند جز هنرمندان و ستارگان!

غرب که خود هر روزه اقرار به مسابقه تسلیحاتی مینماید و هر سال که موقع تعیین بودجه میشود ارقام هزینه های نظامی و جنگی اش آنقدر افزون نشان میدهد که قابل مقایسه با هزینه های انسان سازیش مثلا آموزش و پرورش نیست ابرقدرتی اش در برابر شرق همانند اینست که بگوئیم کارگری کارد بسیار تیز و برنده ای میسازد اما آموزگار ژنده پوش دبستان نمیتواند چنین کاری را انجام دهد و لذا معلم عقب افتاده است! و ذکر چنین مثالی بین غرب و اسلام صد در صد صادق است زیرا اقرار غرب به مسابقه تسلیحاتی و اعترافشان درباره اینکه آنگونه متدولژی که بتوانند درباره متافیزیک و معنویات تعقل کنند ندارند و شدت آغشتگی اشان به فیزیک و معنویات تعقل کنند ندارند و شدت آغشتگی اشان به فیزیک و دور شدنشان از دامن طبیعت است که سبب عوض شدن فطرتشان شده است و از طرف دیگر همین غرب است که درباره اسلام میگوید:

خباثت شرم آور نسبت به آئین یکتاپرستی خدای واحد بر حق، اسلام دین پاک ابراهیم را بازیافت میان این

مسیحیان چندگانه پرست از یک سو و هندوان قائل به خدایان متعدد از سوی دیگر، نور یکتاپرستی باز مفید و جهان به بقای اسلام امید بست. (۱)

«شالوده فراهم شده به دست غرب از مصالح کم دوامتری ساخته شده است آشکارترین جزء این شالوده تکنولوژی بوده است ولی انسان با تکنولوژی تنها نمیتواند زندگی کند. من معتقدم که با گذشتن زمان کافی، وقتی که خانه جهانی متشکل از کاخهای متعدد برپیهای خود به نحو محکم استوار شود و چوب بست موقت تکنولوژی غرب فرو افتد - چنانکه من در این رویداد شک ندارم - آشکار خواهد شد که این پیها سرانجام مستحکم خواهند بود زیرا بر صخره دین بنا شده اند. (۲)

برخوردهای میان تمدنها از لحاظ تاریخی روشننگرند، نه فقط بدین سبب که تعدادی از تمدنها را در یک کانون دید واحد قرار میدهند، بل بدین جهت نیز که ادیان عالی از مقابله میان تمدنها به وجود آمده اند.

۱- کتاب تمدن در بوته آزمایش صفحه ۷۷.

۲- صفحه ۹۲ همان کتاب.

این ادیان عبارت بوده اند از: عبادت مادر بزرگ و پسر او که رنج میکشد میمیرد و باز زنده میشود و این عبادت شاید سومری بوده است (مادر بزرگ همان مادر زئوس در دین قدیم یونان است) یهودیت و دین زرتشت، که از برخورد میان تمدنهای سوری و بابلی بوجود آمدند؛ مسیحیت و اسلام، که از برخورد میان تمدنهای سوری و یونانی برخاستند، شکل ماهایانای بودائی و هندو، که از برخورد میان تمدنهای هندی و یونانی مایه گرفت آینده نوع بشر در این جهان - اگر برای نوع بشر آینده ای در این جهان وجود داشته باشد - بنظر من در این ادیان عالی که در ۴۰۰۰ سال اخیر (و همه بجز نخستین آنها در ۳۰۰۰ سال اخیر) ظاهر شده اند نهفته است، نه در تمدنهائی که برخوردشان فرصتهائی برای زایش ادیان عالی فراهم کرده است. (۱)

پس از آخرین شکست صلیبیان، مسیحیت غرب در آخرین سده های قرون وسطی و اوایل عصر جدید تاریخ، در برابر این حمله عثمانی ایستادگی کرد ... غریبان توانستند بدون صرف بیش از قسمت کوچکی از کار مایه های خود

تعرض عثمانی را متوقف کنند؛ در حالیکه نیمی از کار مایه های اسلام در این جنگ مرزی محلی رو به تحلیل میرفت، غریبان قدرت خویش را برای تسلط یافتن بر اقیانوس و بدان وسیله چیره شدن بر دنیا، به کار می انداختند. بدین گونه آنها نه تنها در کشف و اشغال امریکا بر مسلمانان پیشدستی کردند بلکه به میراث مورد انتظار آنان در اندونزی، هند و افریقای استوایی نیز پای گشودند؛ و سرانجام پس از احاطه کردن جهان اسلام و افکندن دام برگردن آن، به حمله بر رقیب دیرین در کنام بومی آن دست زدند. بدین گونه برخورد کنونی میان اسلام و غرب نه تنها فعالانه تر و نزدیکتر از هر مرحله از تماس آن دو در گذشته است بلکه از این حیث که یک حادثه ضمنی از کوشش انسان غربی برای «غربی ماب کردن» جهان است نیز مشخص است.

این حادثه مبادرتی است که شاید در ردیف، مهمترین و به احتمال کلی جالبترین مشخصه تاریخ، حتی تاریخ نسلی که در مدت زندگی خود شاهد دو جنگ بوده است باشد.

بدینگونه اسلام بار دیگر، در حالی که سخت به تنگنا افتاده است با غرب رو در رو است اما این بار جریان وقایع

حتی بیش از بحرانی ترین لحظات جنگهای صلیبی بر ضد آن است زیرا که غرب جدید نه تنها از حیث اسلحه بلکه نیز از جهت تکنیک زندگی اقتصادی، که علوم نظامی بالمآل به آن وابسته است، و بالاتر از همه از لحاظ فرهنگ روحی - یعنی آن نیروی درونی که به تنهایی مظاهر خارجی آنچه را که تمدن نام دارد ایجاد میکند - بر آن برتری دارد. (۱)

بعد مورخ مذکور (صفحه ۱۸۸) اقدام مسلمانان را که ممکن است علیه غرب به دو طریق انجام گیرد شرح داده و اشاره به عدم امکان کمک به رشد در جهت زنده ماندن اسلام مینماید: «هیچ یک از این دو در وضعی نیست که بتواند یاری خلاقیتی به رشد بیشتر این تمدن زنده بکند».

در اینجا روی سخن من با مشروبخواران است مشروبخوارانی که شناسنامه های اسلامی دارند، زیرا مورخ در جای دیگر به دو مسئله (مخالفت اسلام با تبعیضات نژادی و الکلیسم) اشاره کرده میگوید پیکار غرب با این دو مسئله با آنهمه تلاشی که داشته بجائی نرسیده و قادر به نجات حتی یک جامعه نشده است امام اسلام «ممکن است

به یاری این دو حربه در موقعیت مناسب مسائل را به سود اغماض و صلح حل کند و غلبه نماید». (۱)

و لذا خوانندگان محترم اگر کسی در بینشان بود که آلودگی دارد بوی تذکر دهند که بیاید و از عمل حرام و آلودگی دست بردارد، زیرا این (حرمت مشروب) اسلحه ای است بدست اسلام که احتمالاً میتواند یاری خلاقى به رشد اسلام باشد بلکه به مشروبخوار گفته شود بیا و این حربه (حرمت مسکرات) را از دست محمد بن عبدالله مگیر! و با توبه بگذار در دست حضرت باشد.

آقای محترم بین مورخ مورد علاقه غرب چه میگوید (صفحه ۱۹۷):

«... پس در اینجا، در جلو خان آینده، ما میتوانیم دو نفوذ ذیقیمی را که اسلام ممکن است بر پرولتاریای جهان وطن جامعه غرب، که خود را بر گردن جهان افکنده و تمام بشر را در آن گرفتار ساخته است، اعمال نماید، ملاحظه کنیم و در عین حال، در آینده دوردست، ما ممکنست بر یاریهای محتمل اسلام به نوعی نمود نوین دین بیندیشیم.

... اگر وضع کنونی بشر به یک «جنگ نژادی» منجر شود، اسلام ممکنست بار دیگر برای ایفای نقش تاریخی خود قیام کند «دو رباد آن روزه». بهر صورت وی در صفحه ۲۲۰ حرکت دین را منفرد و مداوم به بالا- و حرکت تمدن را تولد و مرگ همگانی نامد و میگوید اگر تمدنها خدمتگر دین باشند راه توفیقشان گشوده تر است و جوامعی که تمدنها را خواهند دید دین عالی کاملاً بی نقص بوجود خواهند آورد دینی که بر عقیده است اما کمونیستم نیست و دمکراسی نیز نیست و این دو برگی از کتاب مسیحیت میباشد که غلط خوانده شده است و عجیب آن است که در صفحه ۲۲۸ حرکت مداوم متصاعد دین و حرکت دوری و سقوط تمدنها را سبب پیدایش یک سازمان جهانی واحد و پایدار که از لحاظ روحی عالتر است میدانند و میگوید:

«پیشرفت دینی بمعنای پیشرفت روحی است و روح به معنای شخصیت است بنابراین، پیشرفت دینی باید در زندگی روحی شخصیت ها انجام گیرد و خود را در اعتلای آنها به یک حالت روحی عالتر و دستیابی به یک فعالیت روحاً منزّه تر نمودار سازد ... گفته ارسطو که «انسان یک حیوان

اجتماعی است» درباره عالیتین استعدادها و هدف انسان صادق است و این هدف عبارت است از کوشش برای نیل به ارتباط هر چه نزدیکتر با خدا ... پیمودن راه خدا، برای روح انسان در روی زمین تنها راه جستجوی نجات است».

بعد اشاره به راهنمایی و دعوت پیامبران و پاکان نموده میگوید: آنچه را نامبردگان در گردآوری و حفاظت و رساندن آن به نسلهای متوالی توفیق یافته اند: «ثروت فزاینده تنویر و فیض است. منظور از «تنویر» کشف یا الهام یا کشف ملهم طبیعت حقیقی خدا و فرجام حقیقی انسان در این تشنه و پس از آن است و مقصود از «فیض» عبارت است از اراده یا نفخه یا اراده القاء شده برای کوشش و توجه به منظور ارتباط نزدیکتر با خدا و تشبیه بیشتر به او. در این فرصت روحی فزاینده برای روحها در عبور آنها از زندگی در روی زمین، مسلماً امکان ناپذیری از پیشرفت در این جهان وجود دارد.

... مقصود از «نجات» اثر روحی بر یک روح جستجو کننده خدا و یافتن او در عبور از زندگی این جهان است».

مورخ در پایان کتابش درباره سه نظریه بحث میکند:

اولی نظریه صرفاً دنیوی که عقیده دارند موجود منفرد انسانی چیزی جز یک قسمت از جامعه ای که جزء آن است فرد برای جامعه می زید نه جامعه برای فرد.

دوم نظریه صرفاً اخروی است که عقیده دارند این جهان بی معنی و شر است و تکلیف روح جدا ساختن خود از این شر میباشد و مورخ هر دو نظریه را با دلیل و برهان رد کرده مثلاً برای قسمت اخیر گوید:

تصور این امر که یک خدای مهربان این جهان یا هر جهان دیگری را با موجودات مدرک نه بخاطر خود آن بلکه به منظور وسیله ای برای هدفی در یک جهان دیگر آفریده باشد که این دنیا برای ساکنان سعادت‌مند آن (جهان دیگر) بیابان برهوتی باشد، مشکل است. و باز مشکلتر از آن اینست که گمان کنیم او عمداً این بیابان مخلوق خویش را از رنج و گناه آکنده باشد، درست مانند یک فرمانده نظامی خونسرد که زمین وسیعی را برای تمرین افراد خویش آماده نماید و آن را بامین ها و گلوله ها و نارنجکهای مستعد افنچار پر کند و هوای آن را با گاز سمی آلوده سازد تا سربازانش به بهای از دست دادن جان یا اندامهای خویش

برای مقابله با این ماشینهای جهنمی تربیت شوند.

سومین نظریه آنکه پیشرفت انسان در طول زمانهای تاریخی میباید پیشرفت در بهبود میراث اجتماعی باشد نه در بهبود نژاد و نشانه پیشرفت در کاربردهای تکنولوژی نیست که انسان بر طبیعت غیر انسانی آقا و فرمانروا شود بلکه باید بر طبیعت انسانی آقا و سرور باشد و چون طبیعت انسانی را در وجود خودش و هموعانش سراغ دارد باید همانگونه که در زمینه هوش و کاردانی شگفت انگیز موفق میباشد در امور روحی این چنین ملالت بار ناموفق نماند و این اختلاف است که حادثه غم انگیز زندگی انسانی است زیرا که جنبه روحی زندگی انسان برای رفاه او (حتی سرانجام در رفاه مادی وی) بسیار مهمتر بوده است تا فرمانروایی وی بر طبیعت غیر انسانی

فرصت تحصیل نجات در این جهان برای هر روحی وجود دارد زیرا که هر روح همواره و در هر جا امکان شناختن و دوست داشتن خدا را در اختیار دارد تأثیر عملی و مهم افزایش متراکم وسیله فیض، که در این جهان در اختیار انسان قرار دارد، عبارت خواهد بود از امکان دادن

به ارواح انسانی در مدت زندگی در این جهان، برای بهتر شناختن خدا و دوست داشتن وی بنحوی که هر چه بیشتر به راه خود او (خدا) نزدیکتر باشد».

و بعد مورخ بنا بر آنچه دلیل آورده این جهان را حوزه عملکرد روحی آدمی (حوزه ای از ملکوت خدا) معرفی نموده و بنا بر آنکه مورخ در چند جای کتابی سقوط مسیحیت قرون وسطی را پلی بین «تمدن قبلی (یونان - روم) و تمدن فعلی میدانند میرساند که نکند اسلام فعلی نیز پلی باشد بین تمدن اسلامی قرنهای اول و قرنهای تمدن آینده.

یونگ نابغه نامی روانشناسی گوید: (۱)

به همان میزان که فهم علمی افزایش یافته است به همان اندازه هم جهان از جنبه انسان عاری شده است نیروی عقل ما دنیا را پر از آنچنان ماشین های غول آسا کرده که دو خاصیت دارند: یکی آنکه بدون شك سودمندند دوم آنکه آنچنان انسان را برده خود کرده اند که امکان خلاصی از آنها نیست و باز آنقدر برای اختراع وسائلی که

بتواند بیشتر آدم بکشد در مسابقه است آدمی تصور میکند طبیعت را تسخیر کرده است و حال آنکه با ازدیاد روزافزون جمعیت طبیعت را تسخیر نکرده و باید وسائل آدم کشی را بکار برد، هیچکس نمیداند چه میکند (آدمی آیا عقب افتاده هست یا نیست).

تمدن ما را از غرائز اصلی مان جدا ساخته است اما آنرا نتوانسته قلع و قمع کند بلکه تماس آنها را با قسمت خود آگاه از دست داده از اینرو مجبور شده اند که خود را به نحوی غیر مستقیم نمایان سازند...

... اگر ما یک لحظه به نوع بشر مانند یک فرد بنگریم می بینیم که مانند شخصی است که عنان اختیارش به دست نیروهای ناخود آگاه افتاده است...

اکنون نوع بشر مورد تهدید خطرهای خود ساخته و مهلکی است که به تدریج از دایره کنترل ما خارج میشوند.

... اکنون غریبان دارند تشخیص میدهند که مشکلاتی که با آن روبرو هستند مسائل اخلاقی است که هر گونه کوششی برای پاسخ دادن به آنها از راه ذخیره کردن سلاحهای هسته ای یا «رقابت» اقتصادی بشود چندان فایده ای ندارد

و مانند شمشیر دودم از هر دو طرف می برد. بسیاری از ما اکنون فهمیده ایم که وسایل اخلاقی و روحی مؤثرتر خواهد بود، زیرا که در برابر آلودگی روز افزون به ما مصونیت روانی می بخشد...

من این نکته را از این لحاظ تأکید میکنم که در زمان ما میلیونها تن از مردم ایمان خود را به هر نوع دین از دست داده اند، چنین مردمی دیگر دین خود را درک نمی کنند. تا وقتی زندگی بدون دین صاف و ساده می گذرد این فقدان تقریباً نامحسوس است اما هنگامی که رنجی روی دهد مسئله صورت دیگری به خود می گیرد و آن وقتی است که مردم درصدد جستن راه نجاتی برمی آیند و به معنی زندگی و حوادث حیرت انگیز و درد آور آن می اندیشند.

اریک فروم متفکر بزرگ آلمانی که بزرگترین و موفق ترین کسی است که به آشتی دادن روانشناسی و جامعه شناسی پرداخت پس از آنکه قسمتی از اختلالات عصبی را نتیجه شکست های اخلاقی شرح میدهد میگوید: (۱)

«شبحی که قرن بیستم را فرا گرفته تبدیل شدن آدمی به آدمک است و این خطری است که هم جامعه مصرف را تهدید میکند و همه جامعه تولید را. (دقت فرمائید که چگونه پیشرفته ها را سبب نابودی خود و غیر پیشرفته ها معرفی مینماید).

«اگر تنها به نیازهای اقتصادی مردم «بهنجار» نظر بدوزیم و رنج ناهشیار کسانی را که به صورت ماشین درآمده اند نادیده بگیریم در برابر خطری که از اساس انسانی فرهنگ اجتماع ما سر بر می کشد و بنیان آن را تهدید می کند کور شده ایم. این خطر آمادگی خلق است برای پذیرفتن هر گونه ایدئولوژی و هر پیشوائی که بتواند شوری در دلها بیفکند و در زندگی سیاسی و اجتماعی نشانه هائی عرضه کند که به ظاهر زندگی فرد را معنی و نظم بخشد. بارورترین خاک برای رشد یافتن مقاصد فاشیستی، دل نومید انسانهای ماشینی است.

فروم میگوید: اگر قرن نوزده مرگ «خدا» را اعلام کرد قرن بیستم به صورت قرن اعلام مرگ «انسان» درآمده است و این هم به سبب ظهور انواع دیکتاتوری هاست و هم:

«این نیروی اقتصادی که قلمرو تأثیرش برتر از اراده آدمی است و محو کننده آزادی عمل از، مشخصه بعثت قرن بیستم است»...

... جامعه غربی چنانچه دورکیم گوید «ابری است متشکل از ذرات غباری که بی هیچ نظمی درهم میولند».

و نیز جامعه مصرف «دستگاهی است که نه طرحی دارد نه هدفی متعالی» انسان را به زائده ای تبدیل میکند و «اشتیاق شدیدی برای مصرف روز افزون» در او ایجاد می نماید: نیازهای انحرافی برای مصرف بنجلها.

در چنین جامعه ای «مهم نیست که چه چیز حقیقت دارد و کدام چیز خطا است کدام خوب است و کدام بد. کافیسست که کاربر وفق مراد باشد و بازار مبادله گرم و امور روبراه.

«در جامعه مصرف مبادله هدفی است فی نفسه» چنین تمدن بشر را از امور عینی و مجسم جدا میکند و او را به دنیای امور انتزاعی می برد. سابقاً آدمیان در کوچه و بازار مردم گرسنه را می دیدند اما انسان جامعه مصرف دیگر گرسنه را نمی بیند اگر خیلی کنجکاو باشد در کتاب و روزنامه با «گرسنگی» سر و کار دارد، با مشتی رقم و عدد ... معنویات را

به پول تبدیل میکنمی و از زیانی که به جانها و بدنها رسیده است غافل می مانیم، میگوئیم «فاجعه یک میلیون دلاری» زلزله ای که پانصد هزار دلار خسارت وارد کرد. انسانها را با ارزش مادیشان می سنجیم میگوئیم مرد صد هزار دلاری جای آفریده و آفریدگار عوض میشود «اعمال انسان، به جای اینکه زیر نظارت او باشد، بصورت نیروئی در میاید با انسان بیگانه، مسلط بر او و بر ضد او».

انسان در برابر بت های ساخت خود، بار دیگر کرنش میکنند، آدمیان به «اجزاء واحد اقتصادی» تبدیل شده اند. انسانهایی که جامعه مصرف می سازد و موجوداتی هستند «حریص، طالب بنجلهای نو» که حتی تفریحشان هم ماشینی است...

در این انسان هوش (آنچه انسان را به هدفهای عملی روزمره میرساند) رشد کرده است ولی خرد او (که نیروی نفسانی فهم و درک است و می خواهد از ظاهر به باطن رود و جوهر واقعیت را بشناسد) مختل شده است. بدینگونه است که «ما ممکن است چگونگی امور را بشناسیم اما علت و هدف آنها را نه».

کارگر نه تنها به جزئی از ماشین که به زائده ای از آن تبدیل شده است «از او کارهائی می کشند که از ماشین بر نمی آید» و چون چنین با انسان «بیگانه» شود دو مصیبت روی می نماید، یکی آنکه تنبلی به صورت آرمانی در می آید و دیگر آنکه در آدمیان نسبت به کار و خلاقیت که جوهر وجود آنهاست دشمنی ایجاد می شود. پول پرستی جای همه فضائل را میگیرد و مهمتر از همه انسان آفریننده به موجودی منفعل و «پذیرنده» تبدیل میشود. عشق از زندگی رخت بر می بندد «آرمان ما آن شده است که بی هیجان زندگی کنیم و فکر کنیم» و «هیچ بیننده واقع بینی شک ندارد که در زندگی غربی، عشق، عشق برادرانه، عشق مادرانه و عشق زن و مرد - پدیده ای نسبتاً نادر است و جای آن را صور گوناگون عشقهای دروغین، که در حقیقت صورتهای مختلف انحطاط عشقند گرفته است».

دیگر تبسم نشانه محبت نیست، ادای وظیفه ای بازرگانی است و «هیچ شرمی در میان نیست: به دنبال یا حتی در اثناء خبر بمباران فلان شهر و مرگ صدها انسان، آگهی فی المثل نوعی شراب با صابون می آید» و حتی «خدا نیز

به صورت مدیر عامل بی نام و نشان شرکت تعاونی جهان در آمده است».

بنابر آنچه آورده شد خلاصه ای چنین در دسترسمان قرار گرفت:

همانگونه که یونانیان تا وقتی که فرهنگ یونان بت پرست نشانه برتریشان است به هلنی بودن خود افتخار مینمایند با ایرانیان تا زمانیکه فرهنگ ایران مهرپرست یا آتش پرست عظمتی داشت آنرا سرمایه مباحات میدانند اسلام امروز نیز باید با فرهنگ خداپرستی خود سر و کار داشته باشد و این قسمتی از روحانیت زندگی هر ملت تا هر کس چه اختیار کند؟!!

اینکه تمدن اروپا برتری خود را از دست داده و بقیه جهان در حال اروپائی شدن متد برای هر دو طرف ننگی و نفرتی است:

آنها که نتوانستند تمدنشان را که سبب افتخار و بالیدنشان بود حفظ کند و اینها که میخواهند به چیزی برسند که اگر خوب بود از دست آنها (اروپائیان) نمیرفت همانگونه یهودیت و مسیحیت نرفت و اسلام نخواهد رفت زیرا رفتن آنها (اروپائیان) پایه و اساس مادی دارد و در محدودیت مادی است و با رفتن آن میرود و دین محدودیتی

ندراد؛ کجا برود؟ و هر چه انسان در قلمرو آن بی دین شود آنچه را با بی دینی خود توانسته ببرد رفته است و دیگر هیچ و اگر از آن دین چیزی رفته است بالاخره دین آخر با وضعی خواهد آمد که از بین رفتن آن با بی دین شدن تمام زمین باقی خواهد ماند.

اینکه اروپا از قدرت سابقش خلع شده و انحطاطش فرا رسیده آیا بازگشتی دارد و اگر دارد آیا جلو افتادن دیگران در اروپائی شدن باز هم انحطاطی دارد؟ مسلم است.

اما اگر مسلمین که از قدرت سابق خودشان را مخلوع داشته اند چنانچه به اسلام واقعی برسند بدون شک بازگشت دارند و این خاصیتی است که هر جامعه معتقدی میتواند به آن اعتقاد داشته باشد زیرا اعتقاد مسلمانان صدر اسلام هر کار کرد بعدها نیز میتواند و قرآن مسلمانان صدر اسلام و اولین و آخرین میگوید «و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین» و توجه به دو کلمه اعلون و مؤمنین جالب است زیرا اعلی شدن در بعد فیزیکی و تکنیک نیست و مسلمان بودن هم برای اعتلا کافی نمیباشد.

اینکه شوروی تمدن غرب را گرفت و خود را طرز

خاصی از تمدن بلکه غالب بر اروپا نشان داد و اینکه ژاپن تمدن غرب را گرفت و طرز خاصی از تمدن خود را جلوه گر قلمداد نمود اینها نقاط ضعف آنهاست که تصور میشود جلو افتاده اند.

وسیله بدست آورد مادی (تصرف و استعمار و ...) برای بسیاری از پیشبرندگان از اول صحراها بود و این قرنها ادامه داشت و قهرمان اینقسمت اتیلا - چنگیز - سزار و ناپلئون بود بعد دریاها شد و قهرمانش ملکه ویکتوریا و سیادت یکه تازیش طولانی نبود که از راه هوا شروع شد و باز قهرمانش ترومن بود که بر هیروشیما سوار شد و اینک وسیله بدست آور مادی از راه فضا شروع شده و روزی معلوم میشود که راه دیگری به خشم گشوده نمیشود و وسیله بدست آورد مادی نخواهد بود، اما ادیان چه کردند؟

آنچه را تاریخ در زمانهای نبی خاتم و حضرت علی نشان میدهد دو رادمرد صالحی که نزد کلیه مسلمانان به پیشوایی دینی پذیرفته اند و نزد همه جهانیان نیز آنها که احوالی از آن دو را دانسته اند به رهبری عدالت و تقوا

مقبولند؛ در زمان ایندو مزیت با شکوه این بود که کودکان حاضر به مدرسه رفتن و شنیدن کلمات علم و دین گردند و این سلب آزادی کودک نیست که به مدرسه اش بفرستند تا طعم علم بچشد و سعادت دین داری را دریابد بلکه کمال آزادی است که عصر جاهلیت را وادار به شنیدن صدای اسلام و ندای جبرئیل کنند.

کودک به اجبار به مدرسه رفته، درس خوانده، فهمیده و قبول شده و در غیر اینصورت باید باج درس نخواندن خود را به اجتماع بلکه به زندگی پس بدهد، افراد نیز کلمات الهی را شنیده و ایمان آورده و در غیر اینصورت باید برای اینکه در جوار اجتماع اهل ایمان بهره ها میبرند و مراقبت نه تصرف و استعمار و حضرت علی در زمان حکومت خود شاید یک وجب تصرف اضافی ارضی نداشت و هر چه داشت حاضر کردن مردم برای شنیدن سخنان الهی و اطاعت از آن و سوق دادن مردم بطرف خدا و جلب صالحان و طرد منافقان، پس دین از راه صحرا و دریا و هوا و فضا و ورود و خروجی ندارد و راه ورودش دل است و گوش و چشم و مسیر از

مغز به مغز است و آن هم از مغز محمد و علی به مغز دیگران همانگونه که علم سینه بسینه و کتاب به کتاب تا پایان جهان می‌رود و انقلاب حسینی اشک به اشک و چشم به چشم، دین نیز مسیر روحی متصل متصاعدی را می‌پیماید و این حرکت همانند حرکت چنگیز و ترومن نیست حرکت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد از قید دریا و هوا و فضا آزاد بوده در اعماق جانها مسیر دارد و شرح حال مغولان و سربازان و کسانی که هیتلری و استالینی بودند و کوره های آدمسوزی و قالب یخ سبیری داشتند یا ترومنی بودند و شهری را خاکستر میکردند همانند شرح حال اطرافیان موسی و عیسی و محمد نیست و همین شناسائی کافیست که بگوئیم حرکتشان از قید زمان و مکان رها و به جانها مرتبط است، آنها برخاستند برای سوزاندن و منجمد ساختن و اینها برای روشن کردن و به سعادت رساندن یعنی دوران ابرقدرتی چنگیز ماندها مقید به پیشرفت نیست و در ادیان هست، آنها دویند و ترسیدند و اینها رسیدند اما آنها چگونه نرسیدند؟ آمدند و در ادیان گم شدند و خود را به همسایه های دور و نزدیک تحویل دادند اما کجا رسیدند؟

آنجا رسیدند که تقسیم بندی دنیای بی دین معاصر رسیده و مجبور است به تقسیم بندی سیطره دین بسی عظیمتر از تقسیم بندی بر مبنای تمدن بنگردد، از این بترسد که تمدنش رو به انحطاط رود نه دینش و همین ترس علامت دانائی بشر است که میدانند تمدنها میروند و دین میماند و چرا سربازان چنگیز ماندها را با انبیاء بزرگوار مقایسه کردیم؟

بهتر است که سرانشان را مقایسه کنیم و هر چه باید بفهمیم و هر چه بفهمیم از این قلمرو خارج نمیشود که آنها نیروی مادی متحرک بودند دهنده به جانب متصرفات و اینها قدرت معنوی متحرک بودند سوق دهنده به جانب سعادت و نزدیکی هر چه بیشتر به خدا؛ پس اگر پیشرفته ترین اینها ایند ما مسلمانان عقب مانده تر نیستیم و اگر آنها پیشرفته ترین نیستند ما فعلا تماشاگریم یعنی اسلام، دین و علم آورد و همسایگان را عالم کرد و دینشان را نپذیرفتند و اینک آنها تکنیکشان را دارند که همسایگان متدین خود را از آن بهره مند سازند و روزی بنابر اصالتی که تاریخ نشان داده تمدنی که شالوده مادی دارد جابجا

میشود اما دین نمیشود یعنی مسلمانان ممکنست جانشین و صاحب تمدن ابرقدرتها شوند اما ابرقدرتها به اتکاء نیروی مادی محال است در غرور زندگی طولانی داشته باشند.

اگر انسان فقط دارای حوائج تکنولوژی بود و چون به آن میرسید حاجت روا شده بود دلیلی وجود ندارد که دو ابرقدرت (امریکا و روسیه) که در آینده تکنولوژی پیشرفته تری دارند در جنگ غیر قابل اجتنابی شرکت نمایند و چرا جنگ غیر قابل اجتناب زیرا نفوذ حافظ صلح بودن! در جوار نفوذ طرفدار خلق! بودن دو نفوذی است که با دو اسم زیبایی که انتخاب کرده اند و در سایه آن زیبایی در مسابقه تسلیحاتی اند همانند دو زن نازیبای گریم کرده میباشد که بر سر بدست آوردن نام مستعار بلکه جعلی ملکه زیبایی سازگاری ندارند و کارشان به دعوا خواهد کشید و بنابر اصل کلی: هر اجتماع گناهکاری پایدار نمی ماند بالاخره گریم کرده ها باید بسر و صورت یکدیگر بکوبند تا گریشان زدوده شده شناخته شوند.

قوم عاد و ثمود، قوم لوط، تمدن یونان - روم - تمدن روم - پرتقال - انگلستان و ... چه شدند؟ چرا بر روی نقشه

جغرافیای تازه از چاپ خارج شده مانند سابق علامت زده نمیشوند و در تاریخ بنا بر گفته ارنولد توبنی بافرا رفتن از تاریخ، تاریخ آنها را بعلیده است؟

چرا پیروزیها غرب را غرور بیجا میخواند و مأموریت نیرومند اسلام را که باید اجرا شود روحی و ماندگار میشناسد؟ (صفحه ۸۹).

چرا با کمال حقارت اذعان میکند که به حکم مشیت الهی کامیابی تاریخی غربیان برای خودش نبوده است (۹۲)

و با کمال شجاعت معترف است که موهبت خلاق اسلام برای بشر، یکتاپرستی است و کسی جرئت طرد این موهبت را ندارد (۸۸).

پس بین آنکه دستش را میلرزاند تا آنچه در دستش است بیفتد و بشکند با آنکه لقوه و لرزش دارد و چیزی بدستش داده ان می افتد و می شکند فرق دارد؛ ایدئولوژی نیرومند توحید که موهبت بزرگ و مایه سرافرازی است در انحصار مسلمانانی است که دستشان را میلرزانند تا به آنچه چیزی برسند که در دست لقوه دار تکنیک است و در حال انحطاط و افتادن؛ ما مسلمین که تکنیک نداریم، ما که

مسلمان واقعی نیستیم ما که تحرک و ... نداریم ما آری ما با اینهمه عیوب که داریم عقب افتاده نیستیم بلکه واماندگی نشان می‌دهیم ما لقوه نداریم و دستمان را می‌لرزانیم بگذارید ایدئولوژی توحید بدست آنها بیفتد که دستشان را نمی‌لرزاند و می‌لرزد و در سایه مرحمت آن ایدئولوژی دستی بر فراز دستها بیابند «و لیظهرن علی الدین کله» از اسلام مصداق پیدا کند. آری ما عقب افتاده نیستیم و واماندگی نشان می‌دهیم زیرا عقب افتاده کسی است که گذشت زمان ثابت کند آنچه را از تمدن داشته بطور موقت داشته و دیگر بر نمی‌گردد و اگر چند قرنی بین دو تمدن عظیم اسلامی (گذشته و آینده) فاصله ای جلوه گر از نبودن تکنولوژی وجود دارد همانند فاصله ای است بنام عقب افتادگی و تعصب دینی مسیحیت در قرون وسطی که فاصله دو تمدن قبلی و فعلی اش شد.

یک تفاوت بزرگ بین مسلمانان و افراد کشورهای ابرقدرت وجود دارد که نمایانگر وضع آنها نیست بیکدیگر است؛

غرب ابرقدرت که دانشمندی دارد و به معنویات عطش نشان می‌دهند آیا حاضر شده است در حالیکه پیشرفته

ترین است استعمار مغزی شود و همینکه افرادی چنان علاقه به توحید خالص اسلامی نشان داد و حتی در یک مرحله پائین غیرمادی همینکه یوگا را پسندید نوعی تسلیم نشان داده است که خلاء معنوی موجودش باید پر شود و در صورتی که تقلید کورکورانه از غرب که حتی موهای ژولیده و آستین پاره و شلوار چند رنگ از انتخاب آنها تقلید شود در اختیار جوانان متدین و فاضل مسلمان نیست و به تعبیر کوتاهتر؛ اینکه روشنفکران غرب به خلاء معنوی موجود در جامعه خود می اندیشند و روشنفکران مسلمان غرب زدگی را محکوم مینمایند بهترین گواه است که مسلمانان در قالب صنعتی شدن وامانده و کار نکرده اند و غرب در برخورداری از معنویت محکوم به عقب افتادگی و لذا در تاریخ معاصر تشخیص ابرقدرتی درست است نه عقب افتادگی:

جلال آل احمد با ارتولدتوین بی دو کتاب مشخص فاصله مذکور دارند اولی از غرب زدگی و تکنیک آب شدن نگران است و دومی از اینکه موهبت توحید خالص نزد اسلام است بشریت را بی بهره میخواند و این محکومیت ابرقدرتها به عقب افتادگی معنویت و مسلمانان به واماندگی از قسمتی از مادیت میباشد.

هر کشوری که با تکنیک فتح کرد توانست اقتصاد خود را روبراه کند اما طولی نکشید در داخل کشور در جهت سیاسی بهم افتادند و هرگاه امور سیاسی را روبراه کردند رقابت های اقتصادی در گرفت اما پیامبران با عقیده فتح کردند و فتح دلها غیر از فتح خانه خرابه های باقیمانده از جنگ است و جنگ درست و جنگ تکامل دهنده جهاد پدیری است که پسرش را وادار به مدرسه رفتن و اخلاق درست داشتن مینماید و در سطح بالاتر جهادی است که بشریت را وادار به شنیدن کلمات الهی میگرداند.

و اینجاست که رقابت های اقتصادی و سیاسی تحت سیطره دستورات الهی مضحل کننده یکدیگر نیستند و سالار شهیدان همه حیات را ارزشی برابر جهاد در راه عقیده داده میفرماید: «انما الحیوه عقیده و جهاد».

بیشتر آثار علمی درست است که بموازات پیشرفت های «جهانگیری» است و امروز نیز مانند دیروز مشاهده میشود که فاتحان از حیثیت علمی برخوردارند اما همانگونه که روزگار فتح اتن و اسپارت همه چیز انسانیت با فیلسوفی سنجیده میشد و قرن ۱۹ میلادی غرب همه چیز انسانیت با

علم برآورد میشد اسلام همه چیز را با دین به سنجش درآورد که دین، علم را هم دارد اما علم، ممکن است با دین نباشد و گرامی تر افراد نزد اسلام با تفاوتی بحساب آورده شده و «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» را قرآن شاخص باز شناخت گرامی از پست قرار داده و جامعه ای را که ایمان آورده صاحب برکات و سعادت محسوب میدارد (و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذابوا فأخذناهم بما کانوا یکسبون) و ابرقدرتها همه چیز را با درآمدهای مادی میشناسند.

و این فاصله عظیم در برخورد های افراد بخوبی باز شناخته میشود که اگر مسلمانی به مسلمانی رسید کلمه ای را بین خود رد و بدل میکنند که آرزوی سلم و سلامتی جسم و جان و امنیت روح بدن را می رساند که در کلمه سلام خلاصه شده است، اما ابرقدرتها در برخوردشان «می کینگ» و «چند پولسازی» دارید از یکدیگر احوالپرسی مینمایند گویا یک مسلمان همینکه به مسلمانی دیگر میرسد از او می پرسد آیا از سلامتی روحی و بدنی و اجتماعی و اقتصادی و همه چیز برخورداری؟ اما یک تکنولوژیست از دوستش می پرسد آیا

درآمد حاصل از صنعتی شدن چند داری و در عبارت کوتاه‌تر یک مسلمان می‌رسد آیا خودت چگونه ای و یک تکنولژیست سؤال میکند حال تکنیک چگونه می‌باشد!

اصولا اطلاق پیشرفته و عقب رفته به گروه‌های دینی غلط است، تمدن خانواده به خانواده - محله به محله - شهر به شهر - نژاد به نژاد و حتی قاره به قاره جابجا میشود تا ۱۹۱۴ اروپا مادر بود و امریکا از مهاجرین اروپا و سرمایه های اروپا که در آنجا برای بهره برداری منابع طبیعی بکار میرفت استفاده میکرد اما پس از آن امریکا جلو افتاد و این تقسیم و این جابجا شدن که در دسته های کوچک و بزرگ صورت میگیرد نمیتوان گفت با تقسیم بندی دین سازگاری میکنند و چه بسا در یک قاره یا کشور چندین دین باشد و متمدن یا نیمه متمدن یا وحشی باشند.

اینکه رئیس جمهور پیشین امریکا در سخنرانی اش گفت در سال دو هزار، مرکزیت و اشنگتن - نیویورک جای خود را به مرکزیت توکیو - پکن خواهد داد آیا درست است کسانی که در سال دو هزار بعد زندگی میکنند، بگویند علت عقب افتادگی امریکا، مسیحیت و علت پیشرفت چین

بت پرستی است؟

قرآن جمعیت هائی را نشان میدهد که چون کارشان بالا گرفت و نعمت هایشان افزایش یافت به گناهان آلوده شدند و سد سیل الله را از جمله امور انضباطی! محسوب داشتند و بهمین جهت در میان تمدن خود بوجود آورده اشان پیامبری آمد و همان دین برخاسته از میانشان، هلاکشان ساخت. آری انسانها باید از صورت و حقیقت انسانیت برخوردار باشند؛ چنانچه حاضر به آلودگی شدند این دگر شکلی و گریم کردن انسانهاست انسانهائی به صورت که خوش میشوند و خوش می پوشند و شباهتگری از انسانیت نشان میدهند و حال آنکه غیر انسانهائی هستند کریم کرده و چون اساس آفرینش بر نشان دادن حقایق و هموار ساختن ناهمواریهاست گریم کرده ها باید به سر و صورت یکدیگر بکوبند تا گریم ساخته شده از تظاهر بخوبیهایشان بیفتد و رسوائیشان تطهیرشان سازد، متحدینی و متفقینی تحت عنوان «غرب» به «غربی مآب» کردن بشر میپردازند تا بنابر اقرار خودشان از استعمار افراد «وسیله و ابزار» بدست آورند و این گریم ناشی از آلودگیها و گناه سلب آزادی از دیگران

آنها را بجان هم میاندازد و این از جمله خواص گناه است که گناهکار هرگز نمیتواند مورد اعتماد گناهکاری دیگر قرار گیرد و دزدی که با دزد دیگر شریک بوده اموال مسروقه را به فردی غیر دزد به امانت میسپارد.

متحدین و متفقین استعمارگر بجان یکدیگر افتادند و بسر و صورت هم کوبیدند و گریم ها افتاد و خودشان نیز خسته و وامانده گریم گناه راه به کمونیسیم و امپریالیسم تحویل دادند و اینها به استعمار پرداختند؛ آن گریم طرفدار خلق را انتخاب کرد و این گریم حفاظت از صلح و اساس عقیده اشان بر پایه «غربی مآب» کردن بشریت استوار که از این راماز افراد «وسیله و ابزار» بسازند و بشریت در بهتزدگی و آنچه را اروپای غربی از دست داده و امریکای غربی در حال از دست دادن است پیگیری میکند یعنی شرق میخواهد به چیزی برسد که غرب یا آنرا از دست داده یا در حال از دست دادن است و آنچنان در حال از دست دادن است که در یک زمان میان صدها مقاله که محتوایشان همین اشاره را دارد در کنار یکدیگر دو نفر از نویسندگان معروف امریکا یکی مینویسد:

فعلاً ۱۴۴ میلیون نفر در امریکا بیشتر از ۱۸ سال دارند اما فقط ۹۹ میلیون نفر برای رأی دادن نام نویسی کرده و فقط ۳۸ میلیون بیشتر از ۳۵ ساله در آنهاست که می توانند یکی از آنها رئیس جمهور شوند که یک میلیونشان محل تولدشان آمریکانست و نصف از اینها زن هستند و بحساب دقیق ۳۰۴۵۶۷۸۲ زن در میان شصت میلیون وجود دارد که «میدانیم این کشور هنوز آماده نیست که یک رئیس جمهوری زن داشته باشد...» از اینقرار ۲۹ میلیون نفر میماند که میتواند یکی از آنها رئیس جمهور شود از این ۲۹ میلیون ۳ میلیون میترسند که هواپیما سوار شوند و دو میلیون نفرند که همسرشان حاضر به زندگی در واشنگتن نمیشد و دو میلیون نفر یا اداره مالیه گرفتاری مالیاتی دارند و ۱۲ میلیون نفرند که در حال طلاق دادن هستند یا زندگی ناجور و گرفتاری خانوادگی دارند و اگر هم جنس بازان را نیز حساب کنیم که نمیتوانند رئیس جمهور شوند و در نیروی هوایی هم راهشان نمیدهند فقط ۹ میلیون میماند که دو میلیونشان گرفتاری اف بی آی دارند (وابستگی با دست چپی ها یا واترگیتی ها) و از هفت میلیون نفر باقی هم

باید کسی باشد که به روانپزشک مراجعه نکرده باشد و حال آنکه ۶۹۹۹۹۸۷ نفرشان حتی برای یکمرتبه نزد روانپزشک رفته اند.

در همان صفحه نقل از دیگری نوشته اند «جن گیری و احضار روح به صورت یک سرگرمی وسیع در آمده است و بزودی از نظر حجم معاملات جای «سکس» را خواهد گرفت: بعضی از کارشناسان امور امریکا از «بحران رهبری در ایالات متحده» سخن میگویند: به گمان آنها، سیاست در ایالات متحده به صورت نوعی بازاریابی در آمده است سیاستمداران میکوشند تا جنس باب بازار را بفروشند و نه آنچه را لازم و مفید است.

همین گروه عقیده دارند که ادامه لیبرالیسم بی بند و بار کنونی که توسعه سرسام آور فیلمهای وحشتناک سکسی و کتابهای فاسد کننده را نیز به همراه داشته است، به یک عکس العمل ارتجاعی شدید خواهد انجامید. توده مردم امریکا هنوز محافظه کار و میانه رو هستند آنها دیر یا زود، از زیاده روی های کنونی خسته خواهند شد هم اکنون نیز نشانه هائی از این عکس العمل در برابر لیبرالیسم افراطی دیده

میشود. رأی دهندگان دو ایالت نیویورک و نیوجرسی در آغاز این ماه به لایحه «برابری حقوق زن و مرد» رأی مخالف دادند و ...» (۱)

این زندگی ابرقدرت زمان (امریکا) است که سرآمد تکنولوژیست ها و به اتکاء آن نمیتواند در ابرقدرت مانی، پایداری کند و به اینطرف و آنطرف کشیده میشود و ابرقدرت دیگر معاصر (شوروی) از آن بدتر که حق همین افراد و اعتراف نیز از نویسندگان سلب است و امریکا و شوروی دو ابرقدرت دردمندند که اولی می تواند از درد ناله بزند و دومی نمیتواند و دردمندی که به سرش بزند ناله نکند دردمندتر است و تازه این دو دردمند مورد غبطه دیگرانند که به آنها برسند و متأسفانه چون نمیتوانند در تکنیک برابری کنند و اجازه اشان هم نمیدهند برابری کنند به آنچه محصول تکنیک است از سینما و سکس و بی ایمانی تقلیدشان میشود و آن هم خلاصه در این جمله: آنچه را عرب در حال از دست دادن است ما دست گدائی دراز کرده ایم که داشته باشیم و اگر تمدن بوسیله چنین اوضاع و احوالی

نگهداری میشد آنها اولی و احق از ما بودن که آنرا نگهدارند.

بسیاری از روشنفکران غرب کلمه «پیشرفت» را در مورد رشدهای مادی بکار نبرده و هر وقت از این مغوله بحثی دارند که «مدرنیزاسیون» یا نوسازی را عنوان کردند.

مایرون و بنر در کتابش (۱) مینویسد:

«در قرن نوزدهم در اوایل قرن بیستم «نوسازی» معمولاً- به معنای رشد به عقل روی کردن و رهائی از قید مذهب بکار برده میشد و اشاره به فرآیندی بود که آدمیان را یاری می بخشید تا از قید و بند رژیم های جابرانه و نیز از خرافه پرستی آزاد گردند. امروزه اصطلاح «نوسازی» غالباً همان معنای رشد اقتصادی را دارد».

ملاحظه میفرمائید که تجدد یا نوسازی قبلاً متناسب با طرد مذهب و کاربرد عقل بوده است اما امروز متجدد کسی را گویند که پولسازیش بیشتر است و این هم مطلب چند سال پیش است و این کتابها (اولین دانشگاه و آخرین

۱- نوسازی جامعه ترجمه آقای رحمت الله مراغه ای و ...

پیامبر) زمانی نوشته میشود که رو به معنویات کاذب آوردن (هیپی گری - یوگا - و ...) علامت نوسازتر است یعنی دیگر رو به مذهب بودن نشانی از عقب افتادگی نیست بلکه پشت به پولسازی داشتن عدم پیشرفتگی را می‌رساند و این هم بتدریج مطرود و دور میشود و نشانه عقب افتادگی روبه معنویات نداشتن معرفی میشود هر چند معنویات کاذبی بوده باشد از اینقرار آیا مسلمانان قرن ۱۹ می‌رسیدند چرا مسلمانان عقب افتاده اند و چندی پیش می‌رسیدند چرا مسلمانان پولسازی ندارند و امروز خواهند پرسید چرا مسلمانان توحید خالص اسلامی را دارند و یوگا و هیپیگری و مرتاضی و معنویات کاذب غرب پسند را ندارند.

بقراری که گفته شد دیگر نمیتوان پرسید چرا مسلمانان متدین بها سلم از غربیان متدین به تکنیک عقب افتاده ترند زیرا مسلمین متغیر سر و کارشان با اسلام مشخص و ثابت است و غربیان تماشاگر تکنیک متغیری هستند که با کشف و اختراعی متغیر سر و کار دارند و اگر آمدن پیامبران و رنجهای صلحا و زحمات روشنفکران و نویسندگان و پیشبرد تکنیک همه و همه را برای خاطر یک اصل کلی بنام «انسان»

منظور بداریم و مرکزیت با انسان باشد چون تکنیک در عمل مشاهده شد که علیه انسانهاست ثابت می‌گردد که بدون شک، مسلمان بدون تکنیک برتر از غربی بدون دین است.

اینکه غربی قانونش را محترم می‌شمارد با آنکه هر چند سال یکمرتبه قانون شوئی با تعویض قانون یا انقلاب قانون دارند اما مسلمانان سیمای قانونی و حقیقت دینی را هم نشان می‌دهند همین است که غربیها خلاء معنوی دارند و قانون را می‌چسبند و مسلمانان ندارند.

برادر عزیزم سید حسن پاک نژاد اوراق مورد بحث را خواند و پرسید با توجه به معنویات ما و تکنیک آنها پس این چیست که در اخلاقیات تصور میشود غربیان جلوترند، دزدی نمیکنند، دروغ نمیگویند و ...

گفتم بحث ما از دین مسلمانهاست که دزدی و دروغ برای آنها مفهومی ندارد وانگهی ابرقدرتها اگر دزدی و دروغ دارن منطقه منطقه و قاره قاره است آنها آفتابه دزد چرا داشته باشند باید استعمارگر باشند گانگستریسم داشته باشند و ... بعلاوه همین تبعیضات نژادی مگر بزرگترین انسان دزدی و دروغشان نیست و اگر آنچه را گفتم روشنفکرانشان

درباره تکنولوژی آورده اند که امروز به آن دچارند از تزلزل شخصیت، ناخشنودی، سلب آرامش خاطر، جلوگیری از درک حقیقت زندگی، کیفیت ها را قربانی کمیت ها کردن، بردگی توان فرسای گیج کننده غیر بشری، کمیت اشیاء را بیشتر از کیفیت زندگی ارزش دادن، سکس را آلت فعل خرید و فروش و انتصاب و ارتقاء و مصاحبت با اعیان قرار دادن، توسعه تجهیزات نظامی، تبدیل اشکال روحانی و قهرمانی به سکس و دلچک بازی، زندانی شدن مردم در کارگاههای ماشین سازی و در کشورهای کمونیستی زندانی شدن مردم در خانه های ماشین سازی، به نابودی کشیدن جوهر هنر، عوض شدن مفاهیم و معانی کلمات، تبلیغات دروغ، زبان بازیهای مطبوعات و وارونه نشان دادن همه چیز، تفاوت میان قلمرو اندیشه و زبان و ... و برداشت روابط صمیمانه خانوادگی و تشکیل اجتماعات محبت آمیز خانوادگی و دوستی که میتوان بار دیگر همه را در این مثال خلاصه آورد:

فردی مسلمان در برابر کسی از ابرقدرتها همانند معلمی ژنده پوش است که از اسبی پیاده میشود و در برابر کارگری قرار میگیرد که از جت پیاده شده و کاردی بسیار

تمیز و برنده ساخته در دست دارد و مسلمان می‌خواهد از ترس بگوید ما مسلمین عقب افتاده ایم؟ از این‌قرار:

این روبناها و روساخت‌های اسلامی است که در معرض تهدید ابرناها و ابرساخت‌هاست و با زیربنا و زیرساخت‌های فنا ناپذیر اسلامی که چشمه‌های حیات بخش فیاضش هرگز خشک نمیشود فرق دارد و فرق کلی آنکه: یک نفر مسلمان میتواند تکنولژیست باشد، اما یک فرد تکنولژیست باید مسلمان باشد.

دکتر علی شریعتی در پاورقی روزنامه کیهان (۲۸ - ۹۸۲۱) تحت عنوان مارکسیسم، ضد اسلام می‌گوید:

... آنچه افق این آینده را روشن تر و مژده بخش تر می‌سازد این است که در هر دو دنیای سرمایه داری و مارکسیسم ارواح نیرومندی که به «خودآگاهی انسانی» رسیده اند سر برداشته ان و از میان هیاهوی گوش خراش ماشین‌سرمایه داری، فاجعه انسان مسخ شده ای را فریاد می‌زنند که در یک لیبرالیسم بی هدف و دریس یک پوشش دروغین و فریبنده دموکراسی، «یک بعدی» میشود، مسخ میشود، «کاسته» میشود و بعد «از خود بیگانه» میشود و بالاخره دارد «ماهیت

انسانی» خود را از دست می‌دهد....

و در این قطب علیرغم قدرت قاهری که همه ابعاد جامعه را در خود می‌فشرد، آن «روح» به فریاد آمده است و ندای خویش را از پس حصار بلند و قطوری که برگرد آن کشیده شده است به گوش زمان میرساند و هر روز بلندتر و دامنگسترتر میشود، هنوز زود است که آینده ای را که دارد زمینه سازی میشود از اکنون «تصویر» کرد اما میتوان جهت آن را پیش بینی نمود.

وجه مشترک همه این «داعیان جدید» اعتقاد به این واقعیت است که هر دو راهی که سرمایه داری غربی و کمونیسم انسان را بدان رانده اند به «فاجعه انسانی» منجر شده است و بنابراین، راه «فلاح انسان» بازگشت از این دو راه است.

اما بجز این وجه اشتراک منفی یک وجه اشتراک مثبت نیز میتوان در همه این فریادها و پیام ها و دعوتها و تلاش ها جست و آن «نیاز و جستجوی روح» است.

شاید، بسیار خوشبینانه باشد اگر این را یک «گرایش به مذهب» تعبیر کنیم، ولی با اطمینان میتوان گفت که یک

نوع «معنویت گرائی متعالی» است زیرا در لحن و حتی اندیشه و کلام اکثر روشنفکرانی که علیه فاجعه انسانی، در هر دو دنیای متضاد (و بهتر است بگوئیم بظاهر متضاد) فریاد برآورده اند، نفرت از «مادیگری فلسفی و اخلاقی انسان امروز» «دلهره مسخ جوهر حقیقی و متعالی انسانی» «فرو ریختن همه ارزشهای ماورائی آدمی» و بالاخره فرو مردن آن «آفتاب اهورائی یی که از اعماق فطرت انسانی می تابید و وجود او را گدازان و حیات او را روشن و تمامی جهان طبیعت را کالبدی زیروح میساخت و عشق و ارزش می آفرید» بروشنی آشکار است.

امروز دیگر هایدگر فیلسوف همچون هگل و یا فویرباخ قرن نوزدهم سخن نمیگوید، در علم، ماکس پلانک - چهره نمایان فیزیک جدید - برخلاف کلودبرنارد حرف میزند، هایدگر مسیح را در انسان میجوید و پلانک خدا را در جهان فیزیک.

ادبیات و هنر جدید، با وحشت و حسرت از پوچی انسان، مسخ انسان و تنهائی و تاریکی مرگباری که درون او را فرا گرفته است، یاد میکنند.

الیت استرنبرگ گنون، نویسنده «دکتر ژیواگو»، تاین بی، اریک فروم سنگور، اوزغان، عمر مولود...

همه بگونه‌های در جستجوی «نور» ند.

حتی یک فیزیولوژیست نامی معاصر - الکسیس کارل، که دو جایزه نوبل درباره پیوند زدن رگها و نگهداری بافت زنده در خارج از بدن بدست آورده است، به راحتی از «نیایش» به عنوان عاملی نیرومند در شگفتی و کمال اخلاقی و روانی و حتی تأمین هماهنگی رشد وجودی آدمی سخن میگوید.

در درون حصال بسته دنیای کمونیسم نیز از تکرار و تشدید «مبارزات ضد مذهبی دولت» سخت گیری های حزب حاکم در رام کردن نویسندگان و هنرمندان و متفکران نسل جدید در برابر دگم های دیکته شده ماتریالیسم و بالکتیک دولتی و هراس و اتهام دستگاههای کنترل کننده افکار از «بازگشت ها و سربرداشتن های پیاپی افکار ارتجاعی و اخلاق مذهبی و اندیشه ها و گرایش های بورژوائی» پیداست که «روح مسیحائی» در کالبد منجمدی که کلیسای بی خدای کمونیسم از انسانها ساخته است دمیده و رستاخیز انسانی، حیات و جنبش گرفته است.

امروز دیگر برخلاف مارکس که نفی خدا را شرط نجات انسان می‌شمرد و برخلاف نیچه که با غرور «مرگ خدا» را اعلام میکرد حتی فیلسوف ملحدی چون سارتر، با وحشت اندوه و افسوس بسیار از غیبت خدا در جهان یاد میکند و آنرا عامل پوچی انسان و عبث بودن هستی می‌شمارد و نفی ارزشها.

علامه اقبال سی سال پیش اعلام کرد که: «انسان امروز بیش از هر چیز نیازمند یک تفسیر معنوی از جهان است».

و با اینکه معنی در نفس تعبیر اقبال مستتر است باید بر آن افزود: «نیازمند یک تفسیر معنوی از انسان نیز».

بروشنی آشکار است که در مرز پایان یک دوران و آغاز یک عصر نوین قرار گرفته ایم: دورانی که در آن تمدن غربی و ایدئولوژی کمونیست هر دو از رستگاری انسان عاجز مانده اند و سرنوشت او را به فاجعه کشانده اند و «روح جدید» از هر دو سرخورده است و آغاز عصری که میرود تا در جستجوی فلاح انسان، راه دیگری را تجربه کند و جهتی دیگر را پیش گیرد؛ جهتی که در آن انسان گوهر وجودی خویش را نجات دهد و بر سقف این طبیعت که اکنون روح و نور

خویش را از دست داده است فانوس قدسی خورشیدی بیاویزد که در پرتو آن انسان بیگانه شده از خویش «چشم به فطرت خود دوزد و خود را باز یابد و راه فلاح را باز ببند.

در این حیات و حرکت نوین، اسلام مقام بزرگی دارد. چه اسلام هم با «توحید ناب» خویش، آن «تفسیر معنوی» عمیقی را از جهان ارائه می‌دهد که بهمان اندازه که اشراقی و آرمانی است عقلی و منطقی نیز هست.

و هم با فلسفه «خلقت آدم» جوهر مستقل و آزاد و متعالی بی از اومانیسیم را نشان می‌دهد که به همان اندازه که خدائی و ایده آلی است در متن واقعیت زمینی و غیبت این جهانی قرار دارد.

و بویژه از این نظر که اسلام، تنها به پاسخگوئی به یک نیاز فلسفی و روحی و ارائه یک مکتب اخلاقی بسنده نمی‌کند و میکوشد تا انعکاس جهان بینی توحیدی و اصالت انسانی خویش را در متن زندگی واقعی تحقق بخشد و انسان را همچون فلسفه های ذهنی و مذاهب عرفانی، میان دین و دنیا، عقیده و عمل و «ایده» و «واقعیت» تجزیه نکند و بدین معنی است که به تعبیر آقای لوئی گارده «اسلام هم دین است

و هم امت».

.... می بینیم که به همان اندازه که «عمق» و «دامنه های دعوت اسلام و بویژه تلقی اسلام از انسان فرا گیرنده تر و بیشتر میشود، تضاد و درگیری آن با ایدئولوژی ها.... و بویژه ایدئولوژی هائی که از اصالت انسان سخن میگویند - جدی تر و وسیع تر میگردد.

در خاتمه بار دیگر تکرار شود: ما مسلمانها عقب افتاده نیستیم، همچون معلم کم درآمدی هستیم که از کجاوه ای پیدا شده در برابر کارگری بظاهر آراسته قرار گرفته ایم که از جتی پیاده شده و کارد بسیار زیبای تیزی را که ساخته در دست دارد و فرق کلی ما با صاحبان تکنیک است:

یکنفر مسلمان میتواند تکنولژیست باشد اما یک فرد تکنولژیست باید مسلمان باشد.

اسلام هفت قرن تمدن آورد و از اطراف همه را گرد هم آورد، تکنیک دو قرنه را منتظر باید بود که چه خواهد کرد (بعنوان نمونه اگر یک رآکتورانی نیویورک شکاف بردارد کدام اطراف اینهمه گردشده ها را جا خواهد داد.؟)

چرا بعضی از نصارا نسبت صرع به نبی گرامی اسلام دادند؟

آنزمان که صرع را درست نمیشناختند آنرا به نبی گرامی خاتم نسبت میدادند بلکه تا روزیکه پیامبر را درست نمی شناختند همه نسبتی و از جمله صرع را به ایشان نسبت میدادند و این معادله از روز حضرت آدم «و علم آدم الاسماء کلها» تا پایان جهان بقوت خود باقیست: بی دینی هیچ دانشمندی و جهل هیچ دینداری بدون رسوائی و زیان نیست، از روز اول علم نداشتند یا داشتند و نبی گرامی را نمیشناختند نسبت جنون و سحر و ... به آنحضرت میدادند بعدها بی علمیشان به صرع و جهلشان به شناخت نبی گرامی سبب شد صرع را جهت حضرت مطرح سازند.

چه شد با آنکه حضرت دشمنان زیادی داشتند و از جمله منافقانی که هنگام نزول وحی، حالت حضرت را میدیدند و صرع را نیز میشناختند و با آنهمه عداوت، نسبت صرع به حضرت ندادند (با وجود آنکه نسبت جنون و سحر و ... را به حضرت دادند).

آنقدر اوضاع و احوال و سرگذشت حضرت روشن

است که حتی شماره تار موهای سفید شده سر مبارک ایشان در سالهای اول و دوم و ... ثبت شده و چه کسانی با حضرت در طول ۲۳ سال است مصاحبت داشته اند همه را آورده اند و ... اما سخنی و اشاره از صرع ایشان نیست.

در بسی اوراق و کتب مذهبی بحثی از صرعی ها و علائم مربوطه اش که قدیم میشناختند دیده می شود و گاهی به جایی میرسد که حدیثی از حضرت ذکر میشود اما هرگز صرع آن حضرت ثبت نشده است و انگهی از علائم مسلم صرع عدم شناسائی بیمار و از خود بیخود شدنش است و قبل از این شناخت ها و بعد از آن هم دشمنان قبول داشتند که در حین گیرندگی وحی حضرت در عالترین تجلیات فهم و شعور بوده اند چه در جهت گیرندگی وحی، چه در جهت ارتباط بین الائن با جبرئیل چه در جهت توجه به ذات تبارک و تعالی؛ و دانشمندان اخیر عرب را دیده اید برخی معذرت خواهی میکنند که چرا نویسندگان قبلی بی انصافی کرده نسبت به صرع بحضرت داده اند.

آیا معاندین در مقام مقایسه پیامبر و نابغه برمیآیند یا خیر؟

اگر پیامبر را قابل مقایسه با دیگران میدانند بدون شک بالاتر یا مساوی میشناسند و اگر مساوی میشناسند به متجاوز از یکصد فری که بین نابغه و پیامبر در جلد قبل گفتم مراجعه نمایند تا مجبور به پذیرش حتی یکی از آن فرقه‌ها شوند و همین کافیت گفته شود پیامبر انسانی است بر فراز انسانهای نابغه و آیا همین فراتری کافی نیست که صرع را رد کند (دقت فرمائید).

وانگهی نسبت صرع به حضرت دادن را با دعوتش که تحدی میکنند و هل من مبارز میطلبید و نمیتوان سوره ای مانند حتی سوره کوچک کوثرش آورد جواب باید گفت نه اینکه نسبت بیماری حتی بیک دانشمندی دادن دردی دوا نمیکند و در سطح پائین تر اگر بگوئیم خواجه نصیر طوسی، ملا صدرا، شیخ بهائی همه صرع و سرطان و سل داشتند آنوقت چه؟

و اگر بگوئیم به علاوه مذکور از حملات صرعی به زمین افتاده و با ادرار خود را خیس کرده و حتی آثار چراحت در اثر سقوط نیز داشته اند و ... آنوقت چه؟

و کیست آن کسی و کدام است آن کتابی که به ذکر

یکی از علائم صرع پرداخته باشد که در حضرت وجود داشته است؛ فقط بصرف آنکه حضرت در موقع وحی کسا و یا عبا می طلبیده و خود زیر آن میرفته (و صرعی نمیتواند خود چنین کاری کد و درخواستی نماید) دشمنان آنرا به صرع نسبت دادند:

گر هنرت باشد و هفتاد عیب***دوست نیند مگر آن یک هنر

و اگر هفتاد علامت از عدم وجود سرطان در کسی باشد و فقط قطره ای خون از بینی اش بچکد دشمن آنرا به سرطان خون نسبت خواهد داد؛ از آنجا که گاه در قدیم پارچه ای بر صرعی می انداختند که پس از تلاش در حرکات رفع خستگی میکند سردش نباشد و اینک نیز یافته اند که حضرت دستور میداده پارچه ای بیاورند و خود بزیر آن میرفته است صرع حضرت را مسلم پیدا کرده اند!

شعرای زمان حضرت کلمه مصروع را در اشعارشان دارند و صرع را مردم زمان می شناختند اما آنهمه دشمن وجود داشت و چنین نسبتی نداد و همه مطالب در یک جمله خلاصه آنکه:

تنها راه گریز مردم از قبول نبوت آنحضرت نسبت سحر و جنون و صرع دادن به ایشان بود که سحر و جنونش را مشرکین عصر جاهلیت برای بقای در شرک به لات و عزی انتخاب کردند و صرعش را مشرکین به تثلیث و اندک ناچیز افرادی که کاسه لیس قدرت تکنیک تثلیثی هایند و برای بقای در شرک به جهل خودشان (بلکه فقط خودشان) آنرا پذیرفته اند.

خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو!

با آنکه کافیسست گفته شود پیامبرانی چون نوح، ابراهیم، هود، صالح، لوط و بلکه همه پیامبران حاضر نشدند با آنکه بسیار اندک بودند هم‌رنگ اکثریت شوند مختصر شرحی داده میشود.

غلط ترین بلکه مفتضح ترین کلمات که در فارسی آورده شده اینست که: خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو که نه قرآن آنرا میپذیرد که موسی و هارون در برابر چندین میلیون نفر بودند و هم‌رنگ آنها نشدند و حال آنکه همه میگفتند فرعون خداست و نه تمدن و

تجدد آنرا میپذیرد و تنها مورد پذیرشش در بین عوام الناس است والا مجالس بحث و فحص دانشمندان روز را هر کس دیده است بیاد دارد که صدها نفرند همه مشروب میخورند یکی نمیخورد که مسلمان است همه گوشت میخورند یکی نمیخورد و کسی نمیگوید خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو و سخن افتضاح آمیز اینکه یک مسلمان در جمع میخوارگان نشسته و چون به او پیشنهاد شراب میشود دستی بشکم میگیرد و میگوید معذرت میخواهم زخم روده دارم نمیتوان بخورم و این مغز فروشی است و جای آن شکم را واسطه کردن و این شخصیت فروشی است و جای آن درد زخم روده را نخواستن و این عقیده فروشی است و جای آن شهوت نگهداری تجدد کاذب را درست تصور کردن.

(ناگفته نماند در قرآن مجید نیز داریم «و ان كثيراً من الخطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم» - که پروردگار خبر از اهل حق میدهد که اندکند در حالیکه نه خود زیاد می بینند و نه زیان می رسانند).

و حضرت علی میفرماید: «لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهل» تا کسی وحشت نکند، از اینکه در برابر جمعیت بزرگی از گمراهان تنهاست و همانند حضرت موسی و حضرت هارون در برابر چند ملیون قبطی که فرعون را خدا میدانستند و این دو بزرگوار هم رنگ جماعت نشدند او هم نشود و چه بسا برای رشد یک جمعیت کوچکی که بر هدایتند دو ابر قدرت بهم افتند همانگونه که ایران و روم یکدیگر را ضعیف کردند تا اسلام هر دو را به قلمرو اطاعت خود درآورد (اشاره به آیات «الم غلبت الروم فی ادنی الارض و...») ۸/۱۵۲.

اگر همه برده فروشی، افتتاح عشرتکده باز کردن مشروبفروشی و ... را بهمرنگی رساندند آیا شما هم درست است که رنگ شوید؟

کسیکه مطالب زیر را میداند:

از لحاظ بهداشت و درمان کسی حق ندارد حتی یک قرص دردسر بدون تجویز پزشک بخورد و داروخانه نیز حق ندارد بدون نسخه و تجویز پزشک آنرا بدست کسی بدهد.

روح بر جسم مزیت و برتری دارد.

جسم را بهتر شناخته و کتابهای زیادی درباره معرفه الاعضاء و درمان شناسی و ... نوشته اند و هر قسمت از اجزاء جسم متخصصان چندی وجود دارد اما درباره روح چیزی نمیدانند و ناچیز مطالبی فقط از آن در کتابها دیده میشود و متخصصان روح فقط پیامبرانند.

این را نیز بدانید اگر همه مردم هر روز صبح بدون اجازه پزشک قرص دردسری گرفته دهان باز میکنند آیا حاضرید شما همرنگ جماعت شده بدون اجازه پزشک چنین کاری را که غلط است انجام دهید؟

اگر جوابتان منفی است در مسائل روانی نیز اگر قلب و چشم و گوش همه مردم بدون اجازه نبی گرامی خاتم بر بدیها و زشتیها باز میشود شما همرنگ جماعت نشوید.

همرنگ جماعت شدن یعنی اوضاع و احوال ایجاب مینماید که به شیوع فساد کمک شود و در تبه کاری شرکت همگانی تجویز شده است و هرگز اجازه داده نمیشود کسی در راه مبارزه با فساد و هر گونه صدمه و بلا اقدامی کند و اینکه حسین بن علی همرنگ جماعت نشد یا موسی و هرون نشدند از فرط بی اطلاعی آنها از فلسفه مطلق گرائی

(خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو) بوده است.

ایمان آوردن حضرت علی در کودکی آیا ارزشی دارد؟

درباره اولیاء الهی طرح سن و سال وارد نیست که پیامبران از کودکی پیامبرند و نمونه معرفی شده اشان در قرآن حضرت عیسی و حضرت یحیی؛ و آیا ضمن پیشنهاد توجه به سن حضرت نشد و فراموشکاری در بین آمد یا اینکه نبی گرامی متوجه کودکی حضرت بودند و اسلامشان را پذیرفتند؟ سفه یوم الدار (سفره و انذر عشیرتک الاقربین) که مورد توجه شیعه و سنی بوده و از هر دو بالانفاق نقل شده است جریان عمده اش این بود که هر کس به نبی گرامی در پذیرفتن اسلام قبل از همه پاسخ مثبت بدهد خلیفه و وصی پیامبر خواهد بود و سه نوبت حضرت علی پاسخ دادند و علاوه بر اینکه اسلام و ایمانشان پذیرفته نبی گرامی بود ایشان را خلافت و وصایت دادند و برای کسیکه آغاز ایمان اوست و هنوز شرع قانونی برای پذیرش ایمان بعنوان بلوغ نیاورده است ایمانش مشروط به بلوغ رسیدن نمیشود.

قبل از آنکه حضرت علی اظهار اسلام و ایمان نمایند چه بودند؟

آیاتی از قرآن می‌رساند که حضرت ابراهیم و نبی گرامی قبل از آنکه اظهار عقیده ای کنند بر آن ایمان داشته اند (۶۶ سوره المؤمن - ۱۳۱ البقره) و ایمان آوردن حضرت علی نیز بهمان نحو اظهار ایمان قبلی درونی بوده است.

حضرت علی چه زمانی ایمان آورد؟

شیعه و سنی نوشته اند که نبی گرامی روز دوشنبه مبعوث شدند و سه شنبه فردایش حضرت علی مسلمان شد و ایشان اولین مردی بودند که دعوت نبی گرامی را پاسخ مثبت داده ایمان آورد.

چرا نبی گرامی اصرار داشتند جز بر خدا بر دیگری سجده نشود؟

میدانستند طبع بشر است که بزرگان دینی خدا را جنبه خدائی دهند و فطرتش بر توحید که چون کسی را خدا

دانستند از پیروی کردنش سرباز زنند! و شرح داده شد که انسان در مرحله اعتقاد بخوبی فطرتش بیدار اما در مرحله عمل به غیب ایمان آوردنش باید به یاری و هدایت الهی باشد.

در برخی از مطالب اسلامی کلمه «تار الله» دیده میشود که آنرا بمعنای «خون خدا» آورده اند؛ و مگر خدا خون دارد؟! ک

یکدهم وزن بدن خون «دم» است که تا در بدن جاری میباشد پاک است و با آن میتوان نماز خواند همینکه بدون جهت و ثمر حتی قطره ای از آن از بدن خارج شد نجس و پلید بحساب میاید و این برای تنفر شدیدی است که اسلام از خونریزی دارد تا کسی به ریختن یک قطره اش عادت نکند و اندک اندک دو قطره و سه قطره و بالاخره خونریزی نگردد (علت کراهت کسب قصابی که ذبح حیوان میکند نیز شاید همین باشد که قباحت خونریزی کم کم از بین میرود).

خون تا در بدن است نتیجه دارد: غذا میرساند، دفاع میکند و ... پاک است؛ خارج شد خونریزی را از اهمیت

می اندازد نجس است تا در بدن شهید است ارزش همان خونی را دارد که در بدن دیگران میباشد اما همینکه ریخته شد چون نجات بخش اجتماع است در ارزش کیفیت بی پایان دارد؛ همانگونه که مرکب میرزای بزرگ شیرازی تا در دوانش بود یکشاهی قیمت داشت اما همینکه یکی دو قطره تحت عنوان «مسئله تنباکو» بر کاغذ آورده شد ارزش بی انتها یافت و «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء» از نبی گرامی بهیمن جهت است که میتواند با آن آیات خدا و روایات اولیاء خدا را روشن کند و با آن اجتماع را روشن سازد چه روشنگری در آیات تکوینی باشد (علوم) چه تشریحی (دین) و بعنوان مثال در رأس همه نوشت یک کلمه «لا-اله الا-الله» که آدمی میدانند از قید هر چیز و هر کس از او است و مؤثری در زندگیش جز ذات باری تعالی است و با قبول این معنی کاملاً احساس آزادی میکند.

علمی که در سینه عالم است تا جاری و ساری نشود، مرکبی که در قلم روشن فکر است تا روشنگری ننماید، خون که در بدن شهید است تا گلگون نسازد کلیه همپایه مشابهن اند و کتاب و مداد و خون را میتوان از کتابفروشی و بانگ خون

دریافت داشت اما همینکه خونی که در بدن میچرخد و برای خود شخص پاک است در اجتماع چرخید برای همه بندگان خدا پاک است و خون خداست زیرا دیگر «دم» نیست که حیوانات هم دارند و ایثار است و «ثار» که فقط در راه خداست و میشود «ثار الله». و چه زیبا کلمه ای که «ثار» از «ثوره» و انقلاب نیز یکریشه اند و «ثار الله» زنده کننده انقلابها برای خدا: (ثار القوم یعنی انقلاب کرد قوم).

مداد هم تا دردکان است برای دکاندار میچرخد و چون بر صفحات اجتماع چرخید می بینیم از خون شهید برتر است زیرا خون شهید با عاطفه همه نیکی ها را نگه میدارد اما مداد علاما با تعقل همه نیکی ها را پیش میبرد و هر اجتماع به امید و عاطفه زنده است که امیدش از نوک قلمهاست و عاطفه اش از شاهرگ شهدا و شاهرگ شهداء اگر انقلابی میکند مداد قلمها نیز انقلابی میکند که اینجا بهتر میتوان مقایسه اشان کرد.

این سوگندها در اوائل سوره های کوچک که از طرف پروردگار آورده شده چیست؟

در هیچ کتاب مذهبی دیده نمیشود و همانند بسیاری از مسائل دیگر نوعی معیار استقلال بخش و امتیاز این کتاب کریم (قرآن) است، بعلاوه سوگند پروردگار به مظاهر طبیعی و آفریده های خود، آدمی را مشوق و متحول در تفکر و تدبر و تعلیم و مطالعه درباره آنهاست.

در قرآن این کلمات زیاد بچشم میخورد از چیست، نظر کنید، تفکر کنید، تعقل کنید و ...؟

برای اینکه هر کس و ناکس به کمک دوستان یا دولت یا ... نتواند ادعای نبوت و رسالت کند پروردگار وی را به آیات (نشانی ها) مجهز و مسلح کرده، میفرستد و چون مردم زمان از آوردنش عاجزند آیات را معجزات نیز میگویند لذا می بینیم مسلک های ساختگی برای اینکه مردم از آنها معجزه نخواهند منکر معجزه میشوند و مطلب مهمتر در این باره اینکه: دین حقیقی (همانند اسلام) آنست که تمامی جهان را تا پایانش از آن خود بداند و

درعین حال بر تعلیم و تعلم پافشاری شدید ورزد و اصرار کند در فکر کردن و تعقل نمودن و ... زیرا با پیشرفت هر چه بیشتر علم حقایق و از جمله دین حق شناخته میشود و باطل از بین میرود و در حقیقت علم لازم است برای شناخت دین و دین واجب است برای کنترل علم و رساندن به سعادت.

حال که صحبت از کلمه معجزه شد؛ چرا با آنهمه که این کلمه در نزد مذهبی ها شایع است در قرآن از آن نامی نیست؟

شاید از این جهت که معجزه برای زمان خودش عاجز کننده بود و علم بتواند درسالهای آینده موفق شود چند تائی از معجزات را از لحاظ متعارف انجام دهد اما آیه و نشانه ای که پیامبری از طرف خدا دارد تا زمانی که آن دین به وسیله پیامبر بعدی، منسوخ نشده آوردنش محال است و دین آخر آن است که در این باره تذکری بدهد و اعلام بدارد که نشانی ها و آیاتی که من دارم (نشانه بجای معجزه) هرگز و حتی در صورتیکه همه جن و انس جمع شوند نخواهند توانست مشابه آنرا بیاورند و این نشانی ها هم از دسترس

تکنیک و صنعت و هنر دور بماند یعنی بصورت کتاب باشد که دوام آوردنش تا پایان جهان امکان داشته باشد و می بینیم تمام این شرایط در قرآن جمع است: تمام کلماتش را آیات و نشانی ها نامند و تحدی نیز کرده و هل من مبارز طلبیده و گفته است تا پایان جهان اگر تمام انس و جن بیکدیگر کمک کنند مانندم را نمیتوانند آورد و تمام آیات نیز بصورت کتاب که حالت تداومی دارد درآمده است.

و اینکه هر چه تفسیر بر قرآن نوشته میشود باز قرآن بالاتر است در صورتیکه تمام کتاب های دیگر با پیشرفت علم بهترش آورده میشود و این تفوق قرآن که ابدی است خود وارد میدان تحدی شدن بطور عملی است.

آیا کلمات دیگری هست که نزد انسانها بسیار ارزشمند باشد اما در قرآن نباشد؟

عشق، غریزه و... هم در قرآن نیست و سالها قبل این مطلب را تذکر داده ام که امکان دارد چنین کلماتی را از قاموس روان طرد نمایند و هم اکنون گویا هر دو را غیر حقیقی میدانند (غریزه نیاز ثابت است و عشق نیاز متحرک

و متکمل همانند قانون ارث و تکامل که اولی ثابت است و دومی متحرک. ۹.

فلینظر الانسان الی طعامه (سوره عبس آیه ۲۴) و نظر به طعام کردن چیست؟

نگاه به طعام کردن در بسیاری از موارد سبب ترشح معده و شروع هضم غذا میگردد (آزمایش سگ پاولف). اگر چیزی باشد که نباید خورد دیده میشود. میهمانش آسوده میخورد متوجه وضع پخت و پز و محصول کشور میشود و ده ها علت دیگر: ۱/۲۵.

سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین انه الحق (۵۳ فصلت) که قرآن وعده میدهد: زود باشد نشانیهای آفاق و انفس روشنگری در جهت شناسائی حق نماید چیست؟

نفس محیط خودمان است که به پوست از نفس دیگر جدا و مرز دارد (و بشر گوید که از بشره یا بشر دیگر به ظاهر جداست و هیچ موجود، چنین نیست) و آفاق بقیه از

محیط است. نشانیهای حق نما در بدن آدمی بسیار است مخصوصاً آنچه درباره روانشناسی وجود دارد و ما به الامتیاز انسان از حیوان میباشد و چه خوش فرموده حضرت علی: «اتزعم انک جرم صغیر * و فیک الطوی العالم الاکبر * وانت الکتاب المبین الذی * با حرفه یظهر المضمیر:

آیا گمان میکنی جثه کوچک داری در صورتیکه جهانی بزرگ در آن پیچیده شده آنچنانکه گویا کتابی را مانی که هر حرفش خود کتابی است». و در آفاق نیز فراوان است (از نظم عالم، شیمی، فیزیک و ...)

نشانیهای تکوین (آیات در آفاق و انفس) آنقدر از لحاظ علمی روشن میشود تا نشانیهای تشریح (آیات در قرآن) را با ثبات برساند و حق را نشان دهد و خوش بحال مؤمنان که از نور ایمان حق بر آنان روشن است و بقیه را بالاخره نشانیهای تکوینی و علمی باجبار به پذیرش حق و خواهد داشت.

«سنریهم آیاتنا» اثبات چگونگی «لیظهره علی الدین کله و کتب الله لاغلبن انا و رسلی» نیز میباشد.

قبلا آیات الهی بوسیله پیامبران به مردم نشان داده میشد تا دینشان غلبه کند اما کمتر غلبه ظاهری داشتند و لذا روزی خواهد آمد که همان آیات که غلبه معنوی داشتند غالب بودن خود را بظاهر نیز نشان دهند یا آنکه مردم از راه پیشرفت علم آیات الهی را در آفاق و انفس دیده بر صحت دعوت انبیاء واقف شده، دین الهی، اسلام، را پذیرفته، آنچه را پروردگار حتمی الوقوع مقرر فرموده که همانا غلبه با خودش و پیامبرانش باشد (لا اله الا الله محمد رسول الله) دیده میشود که بر سراسر جهان حکمفرماست.

بطون قرآن:

پاسخ طولانی است: روایانست که قرآن چندین بطن دارد (هفت بطن - هفتاد بطن) که شاید توانسته ایم چند بطنش را بشناسیم بطن های: فصاحت - بلاغت - غیبگوئی - علمی بودن مطالب علمی بودن یک کلمه - علمی بودن یک حرف - وجود نیروئی در یک کلمه برای بکار بردن آن تا پایان جهان - تدبر در آیات - طبق فطرت حاکم شدن - رعایت مراحل زمانی - برنت و پرده موسیقی بودن آیات -

بر تصاعد و حساب بودن آیات - نسبتی معین که بین اعداد و ارقام حروف و کلمات برقرار است و ...

روزی فصاحت و بلاغت (۲۱) سبب میشد مردم مسلمان شوند (چنانچه عمر شنید و مسلمان شد و دیگران) غیبگوئی هائی باعث ایمان آوردن با تقویت ایمان جزئی شد (مورد ۳ همانند اعلام تسلط روم بر ایران در کمتر از ده سال - بضع سنین).

علمی بودن مطالب: همانند صدها مورد که در همین جلد و جلد های قبل دیده و خواهید دید.

علمی بودن یک کلمه: مقصود اینست که در مواردی یک کلمه بکار رفته که همان یک کلمه علت یا حکمت موضوع را نیز روشن میسازد:

برای مستی کلمه سکر و مسکر است نیز علاوه بر خمر در قرآن آورده شده است (۴۳ النساء - ۲ الحج) در صورتیکه در موقع وضع حکم، کلمه «خمر» ذکر گردیده است (۲۱۹ البقره - ۹۰ المائده) که معنای پوشاندن میدهد و مهمترین زیان خمر نحوه خاص پوششی است که بر مغز تحمیل مینماید - ۷.

علمی بودن یک حرف: نیز همانند «ت» در کلمه اتخذت (مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتاً: مثل کسانیکه غیر خدا را دوست گرفتند همانند عنکبوتی ماده است که برای خود خانه ساخته است ۳۹ سوره العنکبوت) که ملاحظه میفرمائید اخیراً معلوم گردیده فقط عنکبوت ماده خانه سازی مینماید و قرآن ۱۵ قرن پیش ذکر فرموده است.

وجود نیروئی در یک کلمه برای کاربرد آن تا پایان جهان: مثالهای متعدد زیادی است: «الف» «واعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و آخرین من دونهم» - بدین مضمون: هر چه میتوانید تهیه کنید «قوه» و پیاده نظام برای ترساندن دشمنان خدا و خود و دیگران (بقول امروزیها برای دفاع از حملات احتمالی یا جهت حفظ صلح).

ملاحظه فرمائید - برای مسلمین صدر اسلام شمشیر یمانی و تیر سه شعبه زهرآلود و اسب و شتر عده وعده بود و برای دوره ای منجیق و باروت و بالاخره تفنگ و توپ و اتم و هسته و بعدها هم چیزهایی که در هر حال و وضع کلمه

نیرو «قوه» در کلیه موارد میتوان آورد از نیروی بازو، نیروی کشش، نیروی باروت، نیروی اتم و هسته و غیره) و پیاده نظام که هرگز ارزشش را از دست نخواهد داد: و ترساندن دشمن نیز علت و سبب دستور تهیه و تجهیز.

یا در سوره نحل ملاحظه فرمائید بدین مضمون که آورده شده است:

اسب و استر و خر برای سواری و سرمایه شما خلق شده و بعد چیزهائی بهمین منظور (سواری - سرمایه) خلق خواهد شد (اتومبیل، قطار، هواپیما و ...) که امروز (در زمان نزول آیات) از آنها بی اطلاعند و منظور از خلقت مرکب های بعدی نزدیک کردن راههاست (قصد السبیل) و نمونه ای از آنچه در آینده نسبت به صدر اسلام خلق خواهد شد از حد گذرنده و جائز است (از حد سرعت انسان بیشتر، از حد سرعت صوت بیشتر، از حد سرعت ... بیشتر) و ذکر کلمه «جائر» همانند «قوه» در همه زمانها بکار آید.

بطن تدبیر در آیات: بسیار شگفت است که اگر تدبیر را وابسته به ادبر بدانیم چنین میشود که باعتبار زمان و مکان نوعی اعراض اگر بقرآن شود اما چنانچه تدبیر که

نوعی تفکر در دبر و دنباله امور است فراموش نگردد معلوم میشود هیچگونه انتقاد و اصلاحی بر قرآن وارد نیست (یا بگوئیم اینهم مطالبی مشابه تحدی کردن قرآن است که هل من مبارز میطلبد که مانند قرآن یا مانند یک سوره قرآن یا ده آیه اش را بیاورند و نخواهند توانست آورد با این تفاوت که اینجا تحدی بدون هل من مبارز طلبیدن میباشد و میفرماید از زمان نزول قرآن تا پایان جهان هر چه تدبر و تفکر در آیات الهی بیشتر گردد و این اقدام دیر و دنباله داشته باشد بیشتر معلوم میشود از جانب پروردگار نازل شده است) افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً - و راستی هر کتابی بوسیله گذشت زمان و آمدن کتاب بعدی یک بطن یا دو بطن یا حداکثر سه بطنی را که دارد از آن سه یکی یا هر سه را از دست داده بدون ارزش خواهد ماند بجز قرآن که این ویژگی تنها در انحصار همین یک کتاب است که روز بروز چهره اش درخشان تر میگردد و خورشیدی را میماند که در لایه های پارچه ای از ظلمت پیچیده شده و پیشرفت تدریجی علم آهسته آهسته آنرا باز میکند و خورشید قرآن

نورانی تر می‌گردد و این بطن مهم قرآن است زیرا یک نویسنده در اقتصاد بهتر مینویسد یکی در ادبیات، دیگری در پزشکی، استادی در فیزیک یا ...

بعلاوه هر کتابی از فتح یا شکست یا فقر و غنای کشورش متأثر می‌گردد چنانچه اشعار و ادبیات و کتابهای ایران قبل از مغول و بعد از مغول (با توجه به جریانات تاریخی هر دوران) کاملاً فرق دارد (و هر کشور، فاتح و مغلوب یا فقیر و ثروتمند یا ...).

اما سیاستمداران ارتش‌داری، کشاورزی، زندانی شدن در شعب ابوطالب فقر تا بجائیکه یک دانه خرما را چند نفر می‌مکن و ... هیچکدام نتوانست با آنکه تصدی همه امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و ... یا نبی گرامی بود روش مداوم عالی قرآن را هرگز از حد متعارف و معمول خود منحرف کند و از هیچ خلق و اثری متأثر نگردید و نعوذ بالله خالق از خلق متأثر گردد.

همینکه به خواندن یک افسانه مشغول میشویم که سراپا پر از اوهام است در یک جهانی دور از واقعیت بسر می‌بریم اما کتاب را که بستیم مجبور به پذیرش این حقیقت

میشویم که همه چیز تابع قوانین عمومی آفرینش است.

هر چه افسانه‌ها دلچسب و جالب باشد نخواهد توانست ما را در دنیای افسانه‌ای که منطق و قانون بر آن حاکم نیست و تنها تصادفات ساخته شده آدمی را حفظ میکند به بند اسارت بکشد و این قرآن تنها کتاب حاکمی است که در آن حکم با قوانین تابع قوانین عمومی آفرینش میباشد یعنی انسان را به آنچه وامیدارد یا باز میدارد با قوانین سازمان بخشی انسانی سازگار است و این نوعی همسانی و همراهی با فطرت قلمداد میشود.

وقتی به آیات مربوط به قوم نوح و عاد و ثمود که پیغمبرانش (نوح و صالح و هود) بر شریعت حضرت نوح بودند بنگریم همه را بیک سیاق می‌بینیم (لقد ارسلنا نوحاً الی قومه - و الی عاد اخاهم هودا - الی ثمود اخاهم صالحا) اما به لوط که میرسد که بر شریعت حضرت ابراهیم میباشد سیاق مطلب تغییر میکند (و لوطا اذ قال لقومه) و درباره حضرت موسی که شریعت دیگری داشت وضع فرق میکند گویا قرآن با بشریت همان رفتاری را میکند که تکوین با یک بشر: تا هفت سالگی رهائی (بشر نخستین) بعد

بدبستان می‌آید (حضرت آدم تا قبل از حضرت موسی رفتار آموزگار با دبستانی) بعد تا قبل از نبی گرامی همانند دبیران و سپس چون دانشگاه و بعد از آن خود تحقیق و پژوهش کردن (همانند نبی گرامی که برای تشریح نیز فرمودند «علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل» و دانشمندان متدین پس از بسته شد ارتباط وحی خود باید پیامبری کنند با دین و دانش خود) و عجیب اینست که وجوه تشابهی دیگری در این تقسیم بندی (آموزگاری - دبیری، استادی) هست که آخر جلد اول آورده شده است.

برنت و پرده بودن آیات را شرح دادم که در یک کشور غربی سوره «اذا جاء نصرالله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسیح...» را میخواندند استادی از موسیقی آنرا گوش میداد که به زبان عربی آشنا بود تعجب کرد که این جملات از کدام کتاب است که بر آهنگ معلوم و نت و پرده ساخته و آورده شده است. به خواننده نزدیک شده، مآوقع پرسید. قاری جواب داد قرآن کتاب آسمانی ما مسلمانان است - گفت همه را درست خواندی و برنت و آهنگ معین بود جز افواجا - قاری تکرار کرد باز گفت

اینجا نادرست بود که با مراجعه به تجوید القرآن بجای افواجا «افواجن» گفته و بر آهنگ و نت قرار گرفت زیرا بر فوق افواجا کلمه «لا» دیده شد که اجازه وقف کردن نداده بود.

کسانی دیگر نیز آورده اند که رعایت علم نیکو خواندن قرآن (تجوید القرآن) سبب میشود آهنگ دلپذیری که آرامش بخش است ایجاد گردد و شاید حتی آن کس که معنائی از قرآن نداند و بخواند از جمله فوائدی که به وی میرسد یکی همین باشد.

بر تصاعد و حساب بودن آیات نیز شرح بدین مضمون است که کسانی ناگهان متوجه شدند در فلان سال دربارۀ مثلاً منافقین دو آیه و سال بعد چهار آیه و سال دیگر شش و سپس هشت نازل شد به تصاعد حسابی و همینطور در مواردی دیگر.

نسبتی که بین اعداد و ارقام حروف و کلمات برقرار است مسئله تازه عنوان شده میباشد بوسیله آقای رشاد خلیفه که با دادن حروف مقطعه قرآن به کامپیوتر معلوم شد مثلاً در سوره ای که اولش «ص» است در آن سوره حروف

«ص» به نسبت قابل توجه و تناسب مخصوص وجود دارد و در آن سوره که «ک ه ی ع ص» میباشد تناسب مخصوصی برقرار تا آخر.

یک بطن قرآن قراردادنش در برابر سرگذشت علم و فلسفه و سرنوشت آن دواست که سرگذشت از مسیر علمی و فلسفی تاکنون و سرنوشت از امروز تا پایان آنهاست:

فلاسفه اخیر میگویند قبل از سقراط موضوع فلسفه بیشتر بر محور مسائل طبیعی دور میزد بدین علت که در برابر آنچه انسان حتی در اعماق جاننش داشت اسرار خلقت طبیعت برای فلاسفه مهمتر بود؛ سقراط به اخلاق و رفتار آدمی پرداخت و جمله «خود را بشناس» که توجه عمیق او را به نهایت آدمی میرساند و همچنین بسیاری از فلاسفه متوجه واقعیت های انسانی بودند - سوفسطائیان به فلسفه تمدن و چگونگی رفتار انسان در تمدن توجه مینمودند و انسان را در ایجاد تمدن و سرنوشت بکمک اندیشه قادر مطلق می پنداشتند. اینجاست که افلاطون میگوید اگر آنچه در روز ازل از انسانیت در نهاد انسان نهفته آفریده نشده بود آیا انسانیت چه هدفی داشت؟

خلاصه هر کدام از مکاتیب فلسفی بعدی از سازمان، بخشی ارزشها را در نظر گرفته پایه و اساس فلسفه خود قرار دادند ولی توجه قرآن به تمام ابعاد خلقت بوده و تکوین و تشریح و ظاهر و باطن و جسم و جان همه چیز را مشمول عنایات علمی و فلسفی خود قرار داده است.

یک بطن قرآن طرز حرف زدن خدا با مردم است که سطح فهم آیات را آنگونه تنزل داده که آیات متشابهات و محکمت در برابر هر کس باندازه فهمش است یعنی یکی که دانشمندتر است تعدادی آیات متشابهاتش را به محکمت مبدل ساخته است .

بطن دیگر قرآن طرز پایان دادن آیه یعنی طرز باصطلاح زمین گذاردن آیه است که اگر مداول آیه از حکمت یا قدرت بوده باشد آیه به حکیم یا قدیر ختم میشود و از همان یک کلمه معلوم میگردد هر کس باید از آیه چگونه برداشت علمی نماید و

...

بطن دیگر طرز تماس خدا با مخلوقش است و به تناسب آنچه اهمیت دارد طرف را انتخاب مینماید: شناسنامه اش (سوره توحید) را به «محمد» نبی گرامی خاتمش خطاب

میفرماید - موارد کم اهمیت تر را به «یا ایها الذین آمنوا» - موارد عمومی را «یا ایها الناس» و طرز حرف زدنش با کفار همانند کسی است که پشت به آنها دارد و قهر است «او لم یر الذین کفروا...» و خودش در این جهان خطابی به کفار بطور مستقیم ندارد.

بطن دیگرش: اصالت به انسان دادن.

۱- فنفتخ فیه من روحی (از روح خود به انسان دمیدن).

۲- و علم آدم الاسماء (معلمی کردن انسان را).

۳- توجه دادن انسان به اینکه آینده را منظور بدارد و اگر انسان اختیاری نداشت تسلیم جبر آینده بود.

شیطان به آدم گفت از درخت منهیة بخور که آینده ای بسیار عالی (عمر جاودان در بهشت) داری و این می‌رساند که خدا را فقط انسان می‌تواند مخالفت کند آن هم بخاطر آینده نگری و اینکه اراده خود را نیز به انسان عطا فرموده است.

۴- ...

۵- و از همه مهمتر اختصاص دادن الحمد لله گفتن به

انسان است که برای غیر انسان (حتی فرشتگان) حمد بدون تسییح دیده و گفته نمیشود و چون الحمد لله یعنی همه چیز مخصوص خداست و این درک مغزی به انسان عطا شده بهترین سپاس انسان (مخلوق) از خدا (خالق) است زیرا درک همه چیز را بعنوان مخلوق در برابر خالق اصالت انسان را می‌رساند.

آیا بطن ها برای خلقت تشریح (قرآن) آفریده شده یا آفرینش تکوین نیز بطنهایی دارد؟

بنظر میرسد شرکت حضرت علی یک شب در چند مهمانی و اینکه حضرت در در مجلسی به ابن عباس فرمود همانند این مجلس در آسمانها تعدادی هست که شاید یک نوعش همان عالم شد ماده ای باشد که امروز محقق شده و معلوم میشود عالم کون (تن امام - مجلس امام) نیز میتواند بطن هائی داشته باشد و حلقه تشابه دیگری به «ما نری فی خلق الرحمان من تفاوت» حتی سبب اتصال عالم تشریح و تکوین بوسیله بطن هائی که هر دو دارا هستند گردد.

انسان هم که از جمله آیات الهی است بطن هائی دارد

از: حرکت، رفتار، خود آگاهی، ترس وجودی، بیگانگی در جریانهای تولیدی و مصرفها، سؤالاتی که دارد، هوش و ذکاوت، تمدن و خلاقیت، دینداری بلکه دین خواهی، عقل انتخاب سرنوشت، آشفته‌گی ها، امیدها، اندیشه ها، من ها و ماها، تحرک و تداوم ... و ...

خدا را چند نوع آفرینش است؟

آفرینشی که مدل ثابت و معین دارد و لذا میتوان از آن نقاشی کرد و تحقیق نمود و مورد پژوهش قرار دادو الفبای ساختمانی آن ۱۰۴ عنصر (تقریباً) میباشد و همه محسوس و مدرک اند و در قلمرو این آفرینش قابل ملاحظه تشریح است که بصورت وحی بوسیله کلماتی بشکل قرآن نازل گردیده است و الفبای تشکیل دهنده آن ۲۸ - ۲۹ حرف میباشد و عالمی دیگر که نا ثابت بوده مدل ندارد و لذا نمیتوان از آن نقاشی کرد و مورد تحقیق و بررسی قرار داد و در نتیجه علم درباره آن نمیتواند بجائی برسد و اندوخته ای بار آرد و این عالم امر است که روح و فکر و ... در قلمروش بوده «و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم

الا قلیلا» به احتمال قوی مؤید گفتار قلمداد شده است که روح و فکر ثابت نیستند و آیه شریفه: «الا له الخلق و الامر» بنابر نظر برخی از مفسرین تقسیم بندی ما را نیز تأیید مینماید:

چرا هیچگونه آفرینشی نمیتواند تصادفی باشد؟

با پیشرفت علم، حقایق ایمانی روشن میشود. امروز دلایل بسیاری وجود دارد که باثبات میرساند پیدایشها نمیتواند یکی از صور سه گانه (تصادف - احتمال - بی نظمی) باشد و نیست مگر آنکه آفرینش از روی تدبیر و حکمت انجام یافته است و یکی از آن دلایل:

مواد زیر اتمی (الکترون- پروتون - و ...) - اتم ها - مواد مرکب - دانه های میکروسکوپی + قطعه ماده - سلول (متابولیسم دارد - همانندسازی دارد یعنی زنده است).

سلولهای مشابه جمع شوند - توده یا کولونی. سلولهای دو گونه - بافت ها که چند نوع آن - عضو که چند نوع عضو - دستگاه (هر جاننداری پنج آفریده اخیر را دارد: سلول، کولونی، بافت، عضو، دستگاه).

واحد سازمانی هر ردیف کمتر از واحد سازمان پائین تر شمارش واحدی دارد و پیچیدگی هر ردیف بالاتر از پائین تر بیشتر است.

یکردیف که بخواهد بردیف بالاتر برسد یا صرف انرژی است مثلاً- اتم ها با انرژی تولید مواد مرکب مینمایند و سلول ها نیازمند انرژی هستند که از مواد مرکب بوجود آیند تا آخر...

قانون دوم ترمودینامیک (هر سیستمی بحال خود رها شود بوضع میگردید که بیشتری ثبات را بدست آورد) در تصادف و بی نظمی و احتمالات هم همین وضع را دارد معلوم میشود نیل به سازمان بالاتر بهمان نسبت غیر تصادفی و غیر محتمل است (دو کتاب ارزنده حیات و هدفداری - تکامل و هدفداری تألیف پرفسور رو به استاد بزرگ کالبد شناس ترجمه آقای دکتر عباس شیانی بخوبی مطلب مورد بحث را روشن ساخته است).

و از جمله میگوید: اگر تصادف بر دسته بندی عناصر زنده حاکم بوده است یعنی بر عناصر ساده ای که در ماده زنده موجود است، انسان این حق را دارد که بگوید

تصادف هم توفیق و سعادت تأیید ربانی را داشته است زیرا مجرب ترین زیست شناس هم قادر به چنین انتخاب نیست.

امروز برای کسانی کلمه تصادف مطرح است که علت پیدایش معلومی را نمی یابند و چون نمی بینند بجای اینکه بگویند نمی بینیم میگویند دیده نمی شود و کلمه تصادف و اتفاق را پیش میکشند.

جبر و اختیار؟

در مورد سؤالاتی چند: هدف خلقت، علت عقب افتادگی مسلمین - جبر و اختیار و ... یا پاسخهای تازه ای در این مجلدات روبرو خواهید شد چنانچه هدف خلقت چیست را چنین پاسخ داده ایم که از هدف خلقت نمیتوان بحث کرد و کسی حق چنین سؤالی را ندارد!

علت عقب افتادگی مسلمین چیست؟ ما عقب افتاده نیستیم بلکه ...

و اینک درباره جبر و اختیار خواهید دید که چگونه ثابت کرده ایم سخن امام «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» قلمرو وسیعتری از آنچه تا کنون گفته اند داشته و

حتی خواهیم آورد که انسان از لحاظ فیزیولوژی نیز در بین جبر و اختیار قرار دارد.

از کسانی که طالبند تا مسائل دیگری را نیز مورد مذاقه قرار دهند خواندن این قسمت توجه می‌شود از:

مکمل بودن (دو جنس، زن و مرد - دو بخش بزرگ آفرینش: آفاق و انفس و ...).

چرا، الله اکبر، بصورت خاصی در عبادات و ... بیان می‌شود؟

اینکه «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» آورده شده چرا و از چه میتوان ليعبدون و اليعرفون پذیرفت؟

چرا انسان در کبد و رنج آفریده شده است؟ شمر که امام علیه السلام را شهید ساخت آیا مجبور بود؟

چرا مسئله جنگ با شرایطی اجتناب ناپذیر است؟

چرا تکبر بزرگترین گناه بوده و شیطان بهمین جهت ملعون و مطرود شد؟

چرا قدری ها از جبری مسلکها بدترند؟

تعریف عبادت در قبال پذیرش بین الامرین جبر و اختیار بودن؟

چرا آنچه خوبی بما میرسد از خداست و آنچه

بدی است از خودمان؟

سد سبیل الله چیست؟ و چرا گناهکار باید بسوزد؟

چرا انسان مجبور است خوب و مؤمن باشد؟

چرا شرک بزرگترین ستم است؟

اولا ک لما خلقت الافلاک چیست؟

چرا شهید وجه الله چیست؟

چرا انتخاب راه بین الامرین به لقاء الله و رضوان الله میرسد؟

چرا توبه و انابه و نیایش پیامبران بیشتر از سایرین بوده است؟ و چراهای دیگر که از جمله بیشتر وارد شدن به آنچه در جلد دوم «مظلومی گمشده در سقیفه» آوردم که در چند عبارت خلاصه میشود:

روانکاوی اقتصادی بررسی اقتصاد افراد است یا محیطشان - روانکاوی اجتماعی بحث از آزادی افراد است یا محیطشان که یا افراد را بسازند یا محیط افراد را آنچنانکه احساس آزادی کنند یا زندگی خوبی داشته باشند. روانکاوی از علی و سقیفه جلد دوم را تشکیل میدهد: یا باید علی را درست کرد به سقیفه برد یا سقیفه را درست

کرد که علی به آنجا بیاید! اما نبی خاتم از کودکی علی، را در دامان خود آنچنان تربیت کرد که به سقیفه نرود!

آنچه را هم اکنون به ذکر آن میپردازیم از لحاظ ساختمان عالم خلق و ماده میباشد که منفصل میباشد و مخلوقی که خلاء نداشته باشد وجود ندارد و همان خلاء، نیازمندی مخلوق است و بی نیاز و تو پر فقط «الله الصمد» میباشد و این حقیقت است و واقعیت آنکه ذهن ما با اوضاع و احوال جهانی برخوردارهائی دگرگون دارد و اتصال و انفصالی را ذهنی بوسیله خلاء های علمی خود میپذیرد (حقیقت یعنی آنگونه که باید باشد و واقعیت یعنی آنگونه که هست) و بنابر مدلول آیه شریفه «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین انه الحق» پیشرفت علم همه واقعیت ها و حقایق را یکی خواهد کرد و هر چه از آیات الهی در آفاق و انفس است وسیله روشنگری حق خواهد گردید و این که او تبارک و تعالی حق است.

بچه دلیل یک انسان در عبور گاه زندگی خود که در پاره ای زمین (آنجا که زندگی میکند) و برهه ای از زمان (سالهای بین تولد و مرگ) محصور شده گاهی امیدوار

و زمانی مأیوس - لحظه ای شادمان و دقائقی غمگین می باشد و همینطور در برخوردهائی که دارد چه بسا خود را مختار و یا مجبور تصور مینماید و حال آنکه اتصال عناصر خلقت نمودارهای را باعث شده که در امور فیزیولوژی انسانی و غیرانسانی تغییرات را تدریجی نشان میدهد:

زمستان به تدریج تبدیل به تابستان می شود - سردی یا گرمی نیمکره شمالی بتدریج رو به جنوبی می رود. تغییر شب به روز به تدریج است مکان سرسبز و قابل زرع بتدریج به بایر می رسد و خشک به مرطوب و حتی فاصله پر در آوردن مورچگان یا پیله شدن کرم ابریشم و بزرگ شدن جنین در فواصل مشخص نبوده تدریج است، اما این امر در مورد اوضاع و احوال روانی کمتر صادق است و ناگهان شادی جای غم یا یأس جای امید و .. را می گیرد و ممکن نیست آدمی در یک لحظه دو حالت را احساس کند.

فیزیولوژی آفاق این گونه است که هر چه حرارت بیشتر از ۲۷۳ درجه دارد بر مجاور خود اثر می کند و فیزیولوژی انفس نیز همینطور است سلول های مجاور روی یکدیگر اثر غیر قابل انکار دارند حتی اگر سلول های بیمار را در

ظرف غیر قابل نفوذ گذارند بر سلول های سالم مجاور اثر بیماری زائی نشان خواهد داد، از این قرار حالت ارتباطی آفاق و انفس بجز در اوضاع و احوال روانی متصل است و از آغاز تا ابد مشمول چنین اتصالی می باشد.

(گفته اند که اگر آدمی نمی پذیرد که حیات پیوسته است جام کف آلود زندگی را که زهر آگین و پر رنج و اندوه است به دیگران ندهد و از آمیزش که راه تحویل جام به دیگری است پرهیزد و هیچ کدام ممکن نیست).

انسان در این اتصال زنجیره ای درون و برون که بدورش پیچیده شده و حتی غذایش را باید کلروفیل خورشید تهیه کند و به وجود آمدن حیاتش را گردش کرات و گردش خون کارسازی نمایند. غم و شادی و یأس و امید و جبر و اختیارش بدون شک به همان علت که زنجیروار و اتصالی نیست. انسان بین فواصل مذکور قرار دارد و این همه حالات روانی در دو قطب نگهدارنده انسان قرار دارند در یک طرف عوامل خوشایند شادی و امید و اختیار و در قطب دیگر اندوه و یأس و اجبار و بین این دو قطب مسیری و فاصله ای که آدمی قرار گرفته و باید خود سعی کند با توجه به تکاملی

که در زندگانش ضروری است تا خوشایندها را بکاهد و مبدل به خوشایندها کند و در نتیجه بر تعداد آنها بیفزاید! اما مگر میتواند؟

قرآن گفته و هم اکنون علم میگوید: همه چیز روح خلق شده است از الکترون و پروتن - مثبت و منفی - جاذبه و دافعه و ... و نر و ماده و حتی ماده و ضد ماده و در اینجا (در خلقت انسان) نیز وجود این جفت ها حتمی است آنچنانکه در مجموع همان انسان خلق شده «فی احسن تقویم» در «لقد خلقنا الانسان فی کبد» هم خلق شده است.

هم بر اساس نیکی و بر بهترین پایه ها ساختمان دارد و هم در کبد و رنج سازمان بخشی، گویا آسیای خلقتش از دو سنگ و شادی. یأس و امید و ... مرتب بین آن دو سنگ ریخته نشود و سنگ در گردش روزگار یکدیگر را ضایع خواهند ساخت همانگونه که اگر بین دو سنگ آسیا دانه های گندم نریزند یکدیگر را خواهند سائید.

در این موجود (انسان) که همه چیز انفسش بر پایه زوج بودن خلق شده (سمپاتیک و پاراسمپاتیک جذب و

دفع - اوران ها و وابراتها و ... و وجود هورمون زنانه و مردانه هم در مرد و هم در زن باختلاف) و در اطرافش نیز شالوده همه چیز براساس زوج بودن است و حالت اتصالی در آفاق و اتصالی و انفصالی در انفس مستقر و حاکم میباشد.

وی را میتوان در مجموع نیز مشمول این فرمول دانست که در اوضاع و احوال روانی نیز از زوجیت غم و شادی، یأس و امید، جبر و اختیار و مشابه آنها برخوردار است اما همانگونه که یک قسمت آلات تناسلی در یک نوع در یک جنس و قسمت دیگرش در جنس دوم که مکمل یکدیگرند وجود دارد در صورتیکه در بسیاری از موارد هر دو جنس صاحب زوج های آفریده شده (سمپاتیک و پاراسمپاتیک، جذب و دفع و ...) میباشند در اوضاع روانی نیز همینطور غم و شادی و یأس و امید در هر دو جنس بطور استقلال وجود دارد اما جلوه های جبر و اختیار بین آدمی و مکملش (محیط) تقسیم شده است و همانگونه که هر نسلی بین دو جنس مکمل (زن و مرد) میباشد هر فردی نیز بین جبر و اختیار حاصل از شئون زندگانی برقرار بین دو مکمل (فرد و محیط) قرار گرفته است.

یأس و امید برخلاف یکدیگرند و همانگونه که آورده شد آدمی در یک لحظه نمیتواند دو حالت روانی داشته باشد مثلاً هم مأیوس باشد هم امیدوار هم شاد باشد هم غمگین اما هر وضع روانی نسبت به دو حالت زوجیتش استقلالاً مخصوص بخود دارد چنانکه اگر یأس نباشد جای آن امید است و اگر امید نباشد جای آنرا یأس میگیرد اما غم اگر باشد شادی بدنبال دارد و شادی اگر بود غم جای آنرا خواهد گرفت و جبر و اختیار بهره ویژه دیگری می‌رساند و اینطور نیست که اگر جبر نباشد جای آنرا اختیار خواهد گرفت یا اجبار به جانشینی اختیار در خواهد آمد زیرا موجودیت هر دو در یک زمان قطعی است و رهائی از این دو امکان ندارد چنانچه نمیتوان گفت اگر نیروی جاذبه نباشد دافعه هست یا جاذبه جانشین دافعه می‌باشد و حال آنکه وجود و نفوذ جاذبه و اجبار مشابه بوده و رهائی از دافعه و اختیار نیز غیر ممکن می‌باشد.

اجبار که گوشه ای از آن در قلمرو روان بصورت فسخ عزائم و نقض هم تظاهر میکند و در طبیعت بصور مختلف آدمی را فرا گرفته است از تنفس، تحرک و ... که از درون

به سوی محیط اعمال میشود و اثر نور و صدا و ... که از محیط به درون سرازیر شده و عملکرد دارد.

اختیار که همان عزائم و هم در شکل روانی است و دخالت در تغییر دادن محیط (نزدیک کردن راهها، گرم و سرد کردن ناحیه و ... و کلیه عصیانهای فیزیولوژی انسانی و حتی خارج شدن از جوز زمین از آنجمله میباشد).

بقراری که گفته شد، همانگونه که نر و ماده، الکترون و پرتون، جاذبه و دافعه، ماده و ضد ماده، غم و شادی، یأس و امید، جبر و اختیار و ... وجود دارد زوجیت در تکوین بصورت اتصال و انفصال نیز هست.

برای شیعه بدلیل آنکه پیشوایانش فرموده اند که نه مجبور است و نه مختار همه و همه پذیرفته اند که نه مجبورند نه مختار بلکه همانگونه که حضرت صادق فرمود بین جبر و اختیار قرار دارند (لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین).

همانگونه که بارها اشاره شد: سخنان قرآن و آل محمد در یک چهارچوب ظاهریش محدود نمیشود، هر چه از آنها آورده شده مکتب ساز و انسان درست کن و کمال آور و سعادت زااست و از جمله همین مطالب بظاهر ساده «لا جبر و

لا تفویض امر بین الامرین» که نه تنها میتوان آنرا از لحاظ اینکه جبر خود مسئله ای است و اختیار نیز مسئله ای دیگر و از لحاظ روانی آدمی بین آندو قرار گرفته است از آن بحث روانی یا مذهبی کرد بلکه نویسنده که پزشک است عقیده دارد علاوه بر آنچه تاکنون گفته اند از لحاظ فیزیولوژی نیز آدمی بین جبر و اختیار قرار دارد! (از لحاظ فیزیولوژی: غم و یأس و اندوه و شادی دارد اما نمیتوان گفت جبر دارد و اختیار در اوست بلکه جبر و اختیار او را در میان گرفته اند و وی بین الامرین واقعست).

چگونه؟:

نه اینست که: در اندرون من خسته دل ندانی چیست. که من خموشم و وی در فغان و در غوغاست، و آنچه از غم و شادی و یأس و امید و اوضاع و احوال روانی است و بر تارک تار و پود روان در تحرک و فعالیت اند مرکزیتی در مغز دارند که برقی از آنها شناخته شده است حتی مرکز احساس شادی در ناحیه هیپوتالاموس که بوسیله جیمز اولد مشخص گردیده از آنجمله شناخته شده ها میباشد از اینقرار: ای برادر تو همه اندیشه های یا متعلقات آنی یا آنچه بنحوی با آن ارتباط

دارد و مابقی همه استخوان و ریشه و عضله و پوست.

غم و شادی و یأس و امید و امثالش چه آنها که مرکزیت مغزیشان شناخته شده یا نشده همه و همه ارتباطشان با محیط آنچنان نیست که جبر و اختیار آن وابستگی را با اطراف خود دارد؛ عوامل محیطی همینکه بخواهد بر یکی از آنها (غیر از جبر و اختیار) اثر بگذارد یا محرکشان باشد حتماً باید در انفس با آنها یکی شوند و در یک مجرا و مسیر ویژه تعیین شده به عملکرد پردازند: انگور فرآورده ای در محیط زیبا و در درون آدمی شادی آفرین است داخل بدن که شد و بصورت گلوکز جذب گردید و سوخت و ساز شروع گردید؛ گلوکز و فسفر و کلسیم چون غذای اولیه مغز و اعصابند شادی آفرین اند اما در مسئله جبر و اختیار اینچنین نیست که عوامل مربوطه در درون یکانی پیدا کرده اثر نمایند بلکه هنوز در محیطند که آدمی را در خود محاط کرده آنچنانکه گویا انسان را در محاصره دارند؛ خورشید کلروفیل سازی دارد غذا تهیه میکنند، آب محل پیدایش حیات است، فصل گرما و سرما با گردش زمین بوجود میآید، قوای جاذبه و ... وجود دارد آدمی در برابر آنها تسلیم و مجبور

است و در عین حال میتواند در کار تغذیه و سرما و گرما و ... دخالت نماید و مختاری نشان بدهد؛ محیط را گرم یا سرد یا ... نماید و بهمین اندازه بیشتر مختار نیست.

در عمل می بینیم آنکه خود را در زنجیر اجبار می بیند از اینکه خورشید بتابد و کلرفیل سازی کند تا غذایش و زندگی اش فراهم آید و در زمین عناصری باشد که بر جسم و جانس اثر فیزیولوژی اعتدالی داشته باشد و قوای جاذبه ای باشد که همه چیز را بر جای خود محکم نگهدارد و حتی سلولهای اندرونش را به اعتدال گرایش دهد و آسمان بیارد و ... یعنی آنکه خود را مجبور می بیند و به اسارت و تنهائی خودش می اندیشد به «کوچکتر» بودن خود واقف میشود و چون همین یک «کوچکتر» خودش را در برابر آفرینش می بیند فکر میکند و بصحت این مطلب میرسد که در برابر مجموعه آفرینش که «بزرگتر» است قرار گرفته و اگر آنچه اجبار از آفرینش «بزرگتر» را منظور بداریم باز در برابر «کوچکتر» که خود انسان است می بینیم اختیار «کوچکتر» بصورت «درخدمت بزرگتر» درآمده است و از اینقرار؛ اگر بشر چیزی مسلک تا نزدیکی خدا رسیده

آنکه قدری مسلک است در نزدیکی خودش مانده است؛ یک جبری به «بزرگتر» رسیده اما به الله اکبر نرسیده و یک نفر که تصور میکند مختار است نزد خودش متوقف است و در همان «کوچکتر» مانده است.

اینکه یکی میگوید من مجبورم در میان عوامل طبیعی و غیرطبیعی بشمارای زندگی کنم و همه پیش آمدها و ضروریات اجبار پیش میآید اگر به وی بگوئیم آنها را بشمار خود را اندکی آزاد و مختار می بیند زیرا همه عوامل بیک نحو پیرامون وی را نگرفته و باندازه هم وی را مجبور نمیسازد وانگهی در مواردی است که مسائلی را حاضر نمیشود جزو شمارش اجبار بیاورد و همین مختاری است که انتخاب کرده و یکی را دون دیگری بحساب آورده است.

میروود سر کلاس دانشگاه هزاران جبر او را محاصره کرده بر او محیط اند، کاملاً حس میکند جبرها متفاوتند، و آنچه تفاوت به ذهن می آید همان اختیار است.

میروود کلاس، یک روز عمر را داده و به مرگ نزدیک شده و «گذشت زمان» یک جبر دهشتناک بر قدرت غیر قابل برگشت و تغییر است.

تغذیه دوم جبر اوست که اگر غذا نخورد نمیتواند درس بخواند اما بین «گذشت زمان» و «تغذیه» دو «جبر» متفاوت معلوم است که قدرت جبر گذشت زمان بیشتر از جبر تغذیه ای میباشد.

رعایت برنامه اعلام شده از طرف دانشگاه نیز جبر است: اگر «گذشت زمان» - «تغذیه» - «برنامه» یعنی سه «جبر» را قبول نکند به آینده منظور خود نمیرسد، مردود و واپس زده شده میگردد و این سه جبر متفاوت است و مابه التفاوتشان اختیار است و همه مسائل اختیار در آینده منظور، قرار دارد.

چنانچه آدمی مجبور بود فکر آینده نمیکرد، می پذیرفت که آینده به اجبار می آید و به اجبار هر چه خواهد میکند و به اجبار میرود، اینکه آدمی به «آینده» توجه دارد علامت این است که به وی «اراده» بخشوده اند:

همانند سایر مطلب ها که پایه و اساس زندگی و عناوین درست علمی است و همه در قرآن می باشد و قرآن بهترین را دارد در اینجا نیز همینکه پروردگار میخواهد آدم را از سایرین جدا کند به وی یک چیز تحت عنوان سه نام عطا

«اراده» - «قدرت مخالفت با خالق» - «آینده نگری»:

به آدم و همسرش میفرماید نزدیک درخت نشوید = که اگر مجبور بودند نهی نمیشدند.

شیطان آمد که اگر از این درخت که نهی شدید بخورید در بهترین زمان «همیشگی» و بهترین مکان «جنت» خواهید زیست = آینده ای واقع در زمان و مکان مطلوب = «آینده نگری».

آدم و حوا از درخت خوردند = «قدرت مخالفت با خالق» از آنها مشاهده شد و این همان «اراده» اختیاری بشری است که به او داده شد تا در برابر «اراده» اجباری محاط در آن بتواند عصیان ورزد و انسانی که آینده را منظور می دارد یعنی میدانند مجبور به پذیرش آینده ای که پیش می آید نیست و لذا مختار است، آزاد است و خلاصه انسان است.

آزاد است نه به این اعتبار که امکان و انفصال و کیف و تغییر در این آزادی وجود دارد بلکه از این رو آزاد است که میتواند آنچه را برای ساخته شدن است از آنچه

ساخته شده است جدا کند. هر چیز در مرحله قبل نسبت به بعد در حال امکان است و در مرحله بعد نسبت به قبل در حال فعالیت و دخالت در حال امکان یعنی آزادی و اختیار و انسانیت.

قرآن وقتی می‌خواهد عطای الهی را به انسان بصورت «اراده» و «آزادی» «آینده نگری» «قدرت مخالفت مخلوق با خالق» معرفی نماید مستقیم از خدا به انسان و از انسان به خدا سخن نمی‌گوید و محیط را نشان می‌دهد آن هم نه محیطی که اثر فوری روی انسان ندارد چون جماد و کوه و ... بلکه درخت را معرفی می‌فرماید که یا باید حیوان بخورد و انسان از گوشت و شیر حیوان استفاده کند یا خودش بخورد از اینقرار دخالت محیط (اجتماع) در اختیار قطعی است و اختیار در وجود محاط و مشروط است و مشروط آنکه در برخی از آنچه بین خود و اجتماع می‌ماند میتواند دخالت نماید.

پروردگار آدم را عالم کرد «و علم آدم الاسماء» در کار بود که اختیار و اراده به وی ارزانی شد و در عمل می‌بینیم مغزهای یک جهتی اندیشه‌های یک بعدی دارند و نمیتوانند

همانند مغزهای بزرگ از راههای متعدد به حقیقت برسند و لذا هر چه علم بیشتر شود ما از جبر به اختیار نزدیکتر میشویم و هر چه از جماد به انسان مغزی نزدیک شویم باز از جبر به اختیار نزدیک میشویم و لذا چاره ای جز این نیست که همیشه هم نزدیک جبر باشیم و هم نزدیک اجبار یعنی بین الامرین و در سطح بسیار بالا و عالی پیامبری، که معلم خداست و شاگردانش آدم و فرشتگان و شیطان، این نوع مخلوق (انسان) همینکه عالم شد باید آزاد هم باشد مگر آنکه جبر به حد قضا و قدر و امر محتوم باشد که «منهم قوم و منهم رکع و منهم سجد» باشند و فرشتگان برخی در حال قیام یا قعود یا رکوع یا سجده و در غیر اینصورت کافیت از امر محتوم فاصله گرفته شود و احساس آزادی و اختیار گردد آری انسان برای آینده اش آزاد نیست مجبور هم نیست که اگر آزاد بود فکرش را نمیکرد و اگر مجبور هم بود باز هم فکرش را نمیکرد و بین امرین است و چه واقعیت خاصی که جبر گذشته برگشت ناپذیر را رها میکند و آینده معماگونه را میخواهد و همیشه بین این دو (امرین) واقعست؛ خود جبرهای مخصوص به خود را به

وجود می آورد و آزادی و اختیارش که زائیده کوششهای اوست با جبر به مبارزه می افتد و بر آنها مسلط می‌گردد و محدودشان می‌سازد و همیشه در بین آن دو (امرین) قرار دارد و در اینجا چه بهتر که بگوئیم آزاد همینکه در برابر جبر قرار می‌گیرد تصور می‌کند مجبور است و مجبور همینکه دستاویزی پیدا مینماید تصور آزادی مینماید و حقیقت هم این است که تصور آزادی بدون اتکاء به جبر یعنی از خدا جدا شدن و جبر بدون آزادی نیز از خود جدا شدن و انسان را فراموش کردن است و این را تعبیری دیگر میتوان کرد که: کشمکش بین قوانین حاکمه و قوانین علی برای اثبات بین امرین بودن کافی است (مثلا قانون جهش همان مخالفت اصالت قانون و فرارش از قوانین علی است) و برعکس آنچه گفته شد باز هم بین امرین را به اثبات میرساند:

اگر جبر به حد وجوب قبول شود دیگر امری واقع نمیشود و همه چیز به تقدیر نسبت داده میشود و اگر آزادی به حد خلافت برسد آزادی برای انسان معنی ندارد بلکه آزادی چیزی جز عرض اندام قسمتی از جبر نیست و اگر جبر تنها در کار بود فقط یک مسلک و یک انقلاب بیشتر

نمود و اینک جبرهای اجتماع را در آزادی انسان و آزادیهای اجتماع را در انسانهای مجبور میتوان یافت که در هر وضع و حال بین جبر و تفویض قرار دارند؛ آزادی تنها با خطرهای پراکندگی و تعطیل کوششها روبرو است و آزادی در مقابل جبر بوجود آورنده درجات عالی انسانی در ابتکار و تصمیم و خلاقیت میباشد و بطور کلی آدمی دوست ندارد اصالتاً از طرف خود و کالتاً از طرف اجتماع زیاد احساس آزادی کند زیرا با وسوسه ها و دلهره ها و ... همراه خواهد گردید (انسان کاری دارد با اختیار انجام میدهد و احساس آزادی عمل میکند و چون از انجام کاری محروم شد و احساس محدودیت کرد برای خود شکست میداند و بهمین دلیل مقررات، اگر چه ناچیز هم باشد، مخالف طبع آزادی خواه اوست. اما مگر میتوان مقررات (جبر) را برداشت و مگر انسان احساس آزادی عمل (اختیار) نمی نماید و برای همیشه باید به یاد داشت که چاره ای نیست باید قسمتی از آزادی را از دست داد که همه را از دست نداد و گردون و الپورت (۱) گوید انسان وجود عاقله ای است که سعی دارد بنابر اصل

اصالت آزادی بطرف کمال مطلوب نزدیک شود یا از آن دوری جوید.

بار دیگر از قرآن آورده وارد بحث قسمت دیگری شوم:

اینکه آدم به درخت نزدیک شد و از آن خورد درست است که نشان داد رهائی از جبر الهی ممکن است اما خود را گرفتار جبر مادی کرد و رهائی از این گرفتاری با توبه و بازگشت مشککش را حل کرد اما همینکه قدرت مخالفت با خلاق در او تمرکز یافت خود وسیله ای خواهد بود برای برطرف ساختن جبرهای مادی و رهائی از آن.

شیطان پایه و مایه از آتش دارد و آدم از آب و گل و همیشه آتش و آب دشمنانند.

شیطان همینکه به پایه و اساس خود نسبت به آدم توجه کرد از آتش سوزان تر در او بوجود آمد که همان استکبارش بود یعنی خود بزرگی او که بزرگ نبود و تکبر کرد از اینقرار «الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین» و شیطان با پیه آتشیان و مایه استکبار در برابر آدمی قرار گرفت که فکرش را از راه

«شجر» که میتواند آتش شیطانی را سمبل و علامت باشد پایه و اساس «تولید» به آینده ای که فقط برای آدمی بلکه برای خواسته های آدمی در دو چیز خلاصه میشود «شجره الخلد» و «ملک لا یبلی» منحرف سازد.

شجر محل اتصال آدمی است به قبل از خود که باید بوسیله آن رشد یابد یا حیوانی دیگر از آن بخورد و وی از آن حیوان بهره برد و محل اتصال موجود زنده به مرده است که همیشه جهان مرده بر زنده محیط است و در جلد معاد انشاء الله بحث جالبی خواهد بود که چرا قرآن میفرماید همانگونه که درختان را سبز و زنده می نمائیم آدمی را زنده میکنیم که هم اکنون وارد نیست.

حضرت آدم به قصد اینکه خلیفه خدا شود مراحلی چند را گذراند:

به او علم آموخته شد و از خوردن درختی نهی شد و شیطان وسوسه اش کرد که آینده نگر باشد و با وجود نهی از آن خورد و توبه بعدی او را از این مخالفتی که با امر الهی نمود بازگشتی بسزا داد.

علم، قدرت مخالفت با اوامر الهی و آزادیش، بازگشت

به خدا (علم - آزادی - توبه) مسیر عادی شناخته شده خلیفه خدا بود که انسان بدون این سه موضوع انسان آماری است از اینقرار آزادی و جبر باید از میدان تناقض در آید و در هر کس که خلیفه خدا و منسوب به خداست باید چنین باشد که به نوعی خاص که دین آنرا مرحله تسلیم می نامد در آید.

انسان باید عالم باشد و متحیر (هر چه علم بیشتر شود حیرت بیشتر میشود).

انسان باید آزاد باشد و تسلیم (هر چه آزادیش بیشتر از قوه به فعل در آید بندگیش نسبت به خدا بیشتر میشود).

انسان باید شک کند و توبه نماید (هر چه شکش بیشتر، بیشتر به حقیقت میرسد بشرط آنکه خارج از آنچه باید باشد نگردد و این گوسفند و حیوان است که شک نمیکند).

ردیف بودن (علم - آزادی - توبه) در قرآن جالب است عالم میتواند اراده و آزادی را بر خودش و اطرافیانش تحمیل کند (توجه فرمائید که میفرماید حضرت آدم علم آموخته شد اما خودش و همسرش در بقیه امور شرکت داشتند یعنی آدم عالم همسرش را نیز وارد به جریان اراده و آزادی و

توبه نمود).

از اول توبه و بعد آزادی و آخر علم یا ردیف دیگری جز آنچه گفته شد راه پویندگی کمال و سعادت برای انسان نیست و عالم شدن آدم و سهیم شدن همسرش در بقیه امور نقش «بزرگان» را در ابتکارات فردی و اجتماعی می‌رساند و اینکه انفصال و توبه و انفصال و مخالفت میتواند جنبه اجتماعی داشته باشد نه فردی اما تأثرپذیری اجتماع از فرد عالم مسلم و قطعی است.

هر دو نفر از امر الهی سرپیچی کردند (هر دو خوردند) پس قدرت مخالفت و اراده آزادی در وجود هر فردی محاط است و بطور دسته جمعی نیز از انسانها جداناشدنی است یعنی آزادی هم امر انسانی است و هم امر اجتماعی و برای اصلاح و تکامل باید از خانواده شروع شود و قبل از همه از همسر که مادر آینده است.

همینکه بحث آینده نگری برای آدم عالم شده پیش آمد شرکت همسرش در پذیرش راهی که آینده ای بهتر بدست آید دستور جالبی از قرآن برای کوشش دسته جمعی در راه آینده سازی است و دستوری جالبتر که بطور دسته جمعی

باید به خدا بازگشت (توبه) که خوبی افراد در برابر اجتماع با دشواریهایی برابر خواهد گردید و آنچنانکه قرآن مایلیست ثمربخش نخواهد بود.

«یا آدم اسکن انت و زوجک الجنه ... فاکلامنها فبذت لهما سوآتهما و...» و چند جبر دیگر آدم و همسرش را در خود محاط ساخت و بدنبال آن قدرت مخالفت و فهم عورت پوشاندن و آزادی در جانش دویده جای گرفت و همیشه انسان بطور فردی (انت و زوجک) یا جمعی استعداد دارند که جبر را بپذیرند و قدرت آزادی از خود نشان دهند و این واقعیت برای همیشه ادامه داشته از قوه (انسانها و اجتماعها) به فعل (انسانی و یا اجتماعی) درمی آید و برای همیشه با فریب و وسوسه های شیطانی و مبارزه هائی که باید علیه دشمن (شیطان) داشت همراه بوده و بازگشت بسوی خدا (توبه) از راه اطاعت مجدد از اوامر الهی و بر فطرت بازگشتن تنها راه انسانی شدن و کمال مجدد اوست .

واقعیت انسانی بودن آدم این بود که خلیفه خدا شود، عالم شود و با خود جبرهائی مخصوص بخودش داشته باشد که بعنوان امانت بوی داده شد و هیچ موجود و مخلوق

دیگری از آن بهره ندارد و آزادی وی نیز زائیده همین واقعیت هاست یعنی از نهاد جیره آزادی جدا شد همان جبر را محدود میسازد و روز بروز آنرا محدودتر میسازد و متشابهات تکوین را به محکمت مبدل میسازد (بیرون شدن آزادی از نهاد جبر و مبارزه اش جبر همانند بیرون شدن اسید معده از جدار معده است که اسید میسوزاند اما جدار معده، آنجا که اسید است زخم نمیشود و این کمال است) و همانگونه که آزادی از جبر جدا شد تشریح نیز جدا شده از تکوین است و پیامبران نیز فقط بر آنچه اراده انسانی در آن دخالت دارد مبعوث شدند.

شیطان به آدم و حوا آینده خوبی را وسوسه کرد اما نتیجه آن خوب نبود یعنی آینده نگریهائی که از القای فکر ناشناختگان باشد (شیاطین چند گانه ای که در جلد اول شرح دادم) ظاهری فریبنده داشته آینده ای طلائی را وعده میدهد اما این جز سرابی بیش نیست و تنها راه درست نگری به آینده اطاعت از اوامر الهی و بازگشت بسوی اوست و در اینصورت آزادی برای اینست که انسان در آتش غافلگریها و خصومتها و وسوسه های موجودی که جنسش

از آتش است نسوزد.

آدم عالم شد اما فریب خورد از امر الهی سرپیچی کرد یعنی علم نمیتواند تا بیش از سر حد آزادی پیش رود و چه بسا افراد عالم یا اجتماع عالم که کارهای شیطانی داشته تسلیم خواسته ها و پیشنهادهای اویند و آنچه بیش از هر چیز مقدمه تهدید شیطانی قرار میگیرد علم است و امید به داشتن آزادی.

قدرت مخالفت با امر الهی به آدم و همسرش داده شد آزاد گردیدند اختیار گرفتند اما نتیجه این اختیار رانده شدن از مکان و زمان جبری قبلی بود و هبوط به مکان و زمانی که در آن قدرت مخالفت با امر الهی امکان دارد و لذا آزادی انسان برای انسان سازی است که آنچه را به دروغ شیطان به وی وسوسه کرد به حقیقت و از راه آزادی بدست آورد و شیطان چیزی جز فرشته شدن و مخلد در بهشت بودن در طبق اخلاص آینده انسان ننهاد! پس آزادی که زائیده قدرت مخالفت با اوامر الهی است باید ادامه نداشته بلکه قدرت مخالفت را بصورت فعل موافقت در آورد و این عالیتین وجه تبدیل قوه به فعل است که در وجود هر انسانی محاط بوده و پرمایه ترین عطایای بخشوده شده به اوست (در این

زمینه نوک قلم گرم شده و همینطور بیش می‌رود و مهار نشود مطلب در چندین صفحه ویژه اول خلقت آدم و مربوط به انسان خواهد گردید که بهتر است در جای دیگر آورده شود.)

اصولا- زوجیت یعنی امر بین الامرین بدلیل آنکه احدی الزوجین چیز کاملی نیست (نه نر به تنهایی کامل است و نه ماده و نه ماده و تنها و نه ضد ماده) پس اجتماع زوجین تکامل است و امر بین الامرین حالت تکاملی تحقق یافته تکوینی و هم زیربنا و هم رونمای نمودارهای تکاملی.

جبر و اختیار که گفته شد نمیتوانند جانشین یکدیگر شوند و در هر حالی وجود دارند همانند جنس زن و مرد میباشند که مکمل یکدیگرند و مرحله تکاملی زندگی در قلمرو جبر و اختیار بین این دو قرار دارد یعنی در بین الامرین.

علت اینکه بین الامرین را مرحله تکامل دانستیم اینست که اگر قائل به نبوت یک زوج و انتفاء زوج دیگر باشیم (با در نظر گرفتن تعمیم زوجیت در آفاق و انفس) اصلا پدیده ای رخ نمیدهد همینطور در مسائل روانی و افعال بشری

اگر قرار بود یکی از زوجهای غم یا شادی، یأس یا امید، جبر و یا اختیار حاکم باشد پدیده ای نمودار نمیشد که اصلاً مسئله تکامل یا عدم تکامل مطرح گردد پس جرقه این دو قطب مخالف (بین الامرین) مسیر زندگی متکامل بشریت است و بهمین قیاس و سنجش نمیتوان بدون آنکه در مرحله بین الامرین شخص خود را مستقر بدانند بتوانند نه تنها مذهب بلکه هیچ مرام و مسلکی را داشته باشد و اگر می بینیم طایفه ای از متکلمین در جبر یا در اختیار جازم شده اند ناخودآگاه در برخورد این دو قطب به این گوشه یا گوشه زوجین اتصال یافته اند چنانچه بعضی از جبریون را می بینیم که در موارد اختیار میگویند این احساس اختیار است نه خود اختیار.

ما باید رو به تکامل برویم و اگر سایر آفریده شدگان در مسیر الی الله المصیر بسوی خدا در مجرای تکامل سوق داده میشوند انسان باید در شاهراه انا الیه راجعون که ارتباطش با مسیر الی الله المصیر همانند تشریح جدا شده از تکوین است بر مبنای عقلی و اراده ای که بوی داده اند پیشرفتی و سرعتی در تکامل قابل باز شناخت از تکامل

سایر موجودات داشته باشد؛ پس ما باید رو به تکامل برویم و از اینقرار باید اعمال عقلی داشته باشیم و جاهل هم داریم و اینکه دیوانگان تلقین پذیرند و روشنفکران در مرحله فکر توقف بیشتری دارند و نیز در تعریف تصمیم قاطع میگوئیم آنست که صد در صد بمطلوب نرسد زیرا رسیدن به تصمیم بدون عیب و نقص محال است این سه مطلب:

وجود عقل و جاهل در هر کس؛

وجود فرزانه و دیوانه در اجتماع؛

محال بودن اینکه هر کس به آرزوهایش برسد؛

برای اثبات مطلب مورد بحث کافی بنظر میرسد زیرا که همه بین عقل و جاهل، فرزانه و جنون و امید و یأس و بین هر تسخیر شده و نشده قرار دارند که باز همه شده و نشده ها زوج اند و بین شده و نشده ها یعنی زندگی و آن هم زندگی بین الامرین (امرین = شده ها و نشده ها - و زوجین).

کسیکه دبستان است مدیر دبستان و آنکه دبیرستان است دبیر، و دانشجو استاد را بزرگترین میدانند اما همینکه یک حالت تسخیری بوجود آمد و شخص به مقام مدیری یا دبیری یا استادی رسید بالاترش را می خواهد و بدون شک

آنچه را دارد از این بالاتر، کوچکتر می نماید.

آنکه خواندن فارسی را مسخر ساخت، دانستن زبانی دیگر را طالب است و چون آنرا نیز تسخیر کرد بالاتر را می طلبد و کسیکه کره ماه را تسخیر کرده مریخ را میخواهد دیگر هر چه بخواهد بزرگتر است و هر چه را دارد کوچکتر؛ از اینرو در این بحث تسخیر شده ها را کوچکتر و آنچه به اختیار در نیامده بزرگتر میخوانیم و مطلب بالا را تکرار میکنیم:

بین عقل و جهل، فرزاندگی و جنون و امید و یأس بودن یعنی کوچکتر در خدمت بزرگتر.

ساختمان تکوین از اراده آفریدگار شروع و به پیدایش تک سلولی و پر سلولی و اندام دار و بالاخره انسان رسید و آنچه را از اینقسمت موجودیت یافت از قریب ۱۰۴ عنصر تکوینی تار و پود دارد و هر مرحله بالاتر از پائین تر مهمتر و کاملتر و کوچکتر در خدمت بزرگتر در اینجا نیز صادق است و در نوع اعلایش دست و پا و ریه و روده همه کوچکترها در خدمت مغز بزرگترند: یکعده جذب یکدسته دفع، برخی آورنده و بعضی برنده اند و همه در خدمت مغز؛

و در یک شالوده کلی نیز از آمیب و تک سلولی تا به انسان برسد همه کوچکترین و در خدمت بزرگتر و همه آفریده شده اند که مغز صاحب عرفان بفهمد که «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون (ليعرفون)» که در خلقت مادی همه کوچکتر بودند و در خدمت وی (انسان) که از عالم مادی فراتر است و صاحب عرفان و توانا بر عبادت و حلقه اتصال فیزیکی و متافیزیکی چرا وی نیز باید بداند که کوچکترین است در خدمت بزرگترین و همین معنای حقیقی و علت الله اکبر گفتن در آغاز عبادت میباشد که بهترین مفهوم و رساننده و اعلام کننده بنده در خدمت مولا- و کوچکترین در خدمت بزرگترین میباشد و «الا ليعبدون» در قبول توحید «ليعرفون» آن در «الله اکبر» و خود را کوچکترین و ذات مقدسش را بزرگتر از آنکه قابل توصیف بداند، خلاصه میشود.

اینکه در تشریح هر گناهی زودتر باید مسخر بشر شود زودتر حرمتش را آلوده و عملاً با آن مبارزه کرده اند:

خونریزی و آدمکشی مربوط به زمان حضرت آدم و فرزندان وی است یکجا فرشتگان به «یسفک الدماء»

اشاره مینمایند و جای دیگر هابیل و قابیل و آن هم برادر کشی که بر دیگر کشی مقدم و دو کشتن (انسان کشی و قطع صله رحم) را دارد و این گناه قبل از همه به شیطان و دوزخ نسبت داده شده است.

نسل کشی (قربان کردن انسان در برابر بت) یا نسل کشی با انجام لواط که هر دو نوعی مشابهند همزمان بوسیله حضرت ابراهیم و فرزندش حضرت اسماعیل و پسر خواهرش حضرت لوط ممنوع و عملاً زشتی آنها به اثبات رسید.

بعد عشق‌بازی با زنانی که در حصن دیگرانند بوسیله حضرت یوسف عملی ناپسند معرفی گردید و همینطور تا آنکه نور خدائی اسلام تاییدن گرفت و صلاح و صواب بشریت را در کلیه امور و شئون زندگانی معرفی و از گناه و عذاب به دست شناسائی بلکه بازشناخت مسلمان داد و اینکه هر گناهی زودتر باید از جامعه بشریت طرد شود زودتر معرفی و به تسخیر عقل در آمد همان کوچکتر در خدمت بزرگتر و هر اخلاق کوچکتر در خدمت اخلاق بزرگتر و مفهوم حسنات الابرار سیئات المقربین گردید.

هر انسان چه درس خوانده چه نخوانده چیزهائی را میداند و باز میخواهد بالاترش را بداند که چون نزد عالمتر حساب کنیم عرفانی را بالاتر از همه خواستار است که همین علم کوچکتر در خدمت علم بزرگتر یا عرفان کوچکتر در خدمت عرفان بزرگتر موجباتی را نشان میدهد برای شناخت بالاترین بالاترها یعنی توحید و الله اکبر.

هر جا که انسان بمانعی برخورد مینماید اراده ای برای برطرف ساختن مانع مینماید زیرا ساختمان وی بر سودجوئی و دفع ضرر است بویژه اگر مانع در برابر ادامه حیات ظاهر شود این معنی بهتر درک شود و در هر کاری از زندگی در برابر مانع درآمدن یعنی اراده کردن و اگر مانعی نباشد تازه ای بوجود نخواهد آمد و بنای آفرینش بر همین روش است که همه چیز در برابر مانع و اضرار رو بکمال رود حتی انسان (لقد خلقنا الانسان فی کبد) و انسان بهمین دلیل که در کبد و رنج و برابری با موانع خلق شده دارای اراده است و نیز بدلیل آنکه چون به مانع برمیخورد در برابر آن سازندگی دارد و هر اراده کوچکتر در خدمت اراده بزرگتر یعنی (هر مانع که تسخیر شده کوچکتر اما بلافاصله

مانع بزرگتری ظاهر خواهد شد).

انسان بهمین قیاس و سنجش رو بکمال علمی و دینی است که در قسمت اول (علمی) بعلت اینکه میل به رفاه و آسایش مادی داشته موفق شده و در قسمت دوم پس از قطع امید از علل و اسباب مادی احساس نیاز به آن میکند (فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین و اذا نجاهم الی البر اذا هم یشرکون. سوره عنکبوت) یعنی در اینحال نیز پس از برخورد به مانع (قطع امید از مادیگری) دینش را نیز همانند علمش میپذیرد و بدلیل پیشرفت علمی یا دینی بشردارای انتخاب، اختیار، آزادی است و همیشه در برابر انتخاب و اختیار بالاتر مجبور است و همانگونه که قرآن کریم روز بروز آیات متشابهش انقلابی کرده و به قلمرو محکمات می پیوندد آدمی نیز هر روز مانعی را از سر راه خود برداشته آیات متشابهات تکوین را تسخیر و جزو آیات محکمات نموده و در حقیقت دامنه اختیار خود را در برابر اجبار بعدی وسیعتر میسازد، بزبان دیگر پروردگار کریم آدمی را «لقد خلقنا الانسان فی کبد» آفریده و آنگونه سازمان بخشی داده که هرگز دنیا نتواند قانعی و راضی اش سازد و برای همیشه

باید به آرزوهای خود نرسد و دائم در یک حالت پائین تر که در اختیارش است و حالت بالاتر که مجبورش میدارد بسر برد.

حال که اراده در انسان همان توجه به رفع مانع یا توجه به برآوردن نیاز دانستیم و یقین شوهر امر کوچکتری از زندگی در خدمت امری بزرگتر است معنی زندگی درست را درک میکنیم که همان سازگار کردن خویشتن خویش را قوانین تکوین و اینکه میگوئیم اسلام دین فطرت است یعنی در حقیقت فطرت همان معنای تشریح است که بریده ای است از تکوین و لذا باید با آن که پاره ای از خودش است سازگاری کند و هیچ پیامبری نیامد تا دخالت در قوانین تکوینی کند چه در اوضاع و احوال اجرام یا ذرات چه اعمال تکوینی بدنی.

هیچ پیامبری در دعوتش نگفت مبعوث شده ام تا قلب ها بیشتر بزند یا جنین زودتر دگر دیسی یابد یا غذا گوارشی ساده تر بخواهد بلکه همه آمدند تا در امری که دخالت اراده آدمی در آن مسلم است و آدمی نمیتواند متوجه رادع و مانعی را که در برابرش در میآید بشود و اراده ای دیگر کند، آنرا طبق موازین قوانین تکوینی یعنی بر فطرت و درست

بانجام رساند و اینجاست که میگوئیم اراده ای هست و آن احساس رادع و مانع کردن است که هرگز تمام شدنی نیست و هرچه از آن موانع رفع شد جزو اختیار است و در برابر آنچه رادع و مانع کردن است که هرگز تمام شدنی نیست و هرچه از آن موانع رفع شد جزو اختیار است و در برابر آنچه رادع و مانع پیش میاید اجبار و لذا هر کس بین جبر و تفویض زندگی میکند ولی هر کس در مرحله ای خاص و کیفیتی ویژه و باز اینجاست که میگوئیم کسیکه اراده کرده خود را به آب انداخت در حالیکه شنا بلد نبود اراده اش تشریعی نیست چون ضد حیات است و با سازمان آفرینش سازگاری ندارد و کون در جستجوی حیات، علم، عدل، قدرت جمال و ... است یعنی همه آفرینش در جستجوی صفات او (تبارک و تعالی) بنحوی است که میتوان گفت بسوی او بازگشت دارد (الی الله المصیر) و در این مورد اراده تشریعی شناگر نابلد با تکوین حیات ناسازگار است همانند شرب خمر، قماربازی، زنا و ... که توجه بآنها اراده ضد شرعی است و همینکه بمرحله عمل رسید ناسازگاری ضد حیات اجتماعی آنها شروع و ممنوع و حرام شده است.

اگر ایراد شود که در اراده اولیه ای که از انسان در هرامری سر میزند آزاد نیست میگوئیم مرغ از تخم است

یا تخم از مرغ آنکه اراده میکند و غذا میخورد برای اینست که احساس گرسنگی در او پیدا شود یا احساس گرسنگی او را وادار به خوردن مینماید بهر صورت هر نیازی که پائین تر باشد در برابر بالاتر آزاد است و اگر دو مطلب فراموش نشود نتیجه حاصل گردیده است.

۱- ساختمان هر چه از تکوین و تشریح و مفاهیم و مصادیق و ادراک و احساس است و همه و همه براساس هر مرحله پائین در خدمت مرحله بالاتر میباشد و نوعی وحدت را نشان میدهد آفریده شده از آفریدگاری واحد.

۲- انسان را اراده بخشیدند و بر آن اراده کتتری بوسیله انبیاء بعمل آوردند تا با قوانین فطرت سازگاری کند و اراده انسان یعنی استعدادش در اینکه بتواند فردایش را پاداشی نیکو باشد یا عذاب دردناک و باز در قسمت معاد بحث خواهد شد.

اگر در انجام امر تشریحی قصوری ورزیده شود (با توجه به اینکه ماهر کار ارادی را وارد تشریح کرده و گفتیم علت آخر بودن و جهانی بودن اسلام دخالتش در تمام امور مربوطه میباشد یعنی اموری که اراده میتواند در آن

دخل و تصرف کند) و امر پائین در خدمت امر بالا درنیاید دو صورت بوجود میاید:

قدرت تکوین دخالت کرده و امری غیر ارادی تحمیل میگردد.

هرگونه عمل تشریحی در خدمت عمل تشریحی بالاتر درنیاید بصورت عذاب آخرتی پیش خواهد آمد و در جلد معاد بحث خواهد شد.

در صورت اول همانند کسیکه سرش است و خورش در معرض انجماد، ابتدا پوست کلفت میشود و حائلی میگردد بین سرما و خون - بعد کلفتتر میشود با پیچ در پیچ شدن عضلات پوست در پایه موها که بصورت دانه ها ظاهر میشود و بالاخره اگر سرما بیشتر تهدید کند و شخص به حرارت یا لباس پناه نبرد یا به حرکات شدید برای گرم شدن نپردازد خود بدن حرکات شدید گرم کننده لرزیدن را بوجود می آورد.

در صورت دوم است اینکه کسانی چون مولوی گویند کسیکه رعشه دوست دارد چون مجبور است خجالت نمیکشد و آنکه گناهی کرده رعشه گرفته شرم میکند شرمش دلیل اختیار است یا: «ایکه گفتی این کنم یا آن کنم - خود دلیل

اختیار است ای صنم» همه بعلت تسلط بر امری پائین است در خدمت امری بالاتر که در برابر آن مجبوریم و رعشه در گناه متعلق به امری پائین و امری تسخیر شده بشر است و این کنم و آن کنم نیز در امری است که توانائی حاصل است در برابر امری بالاتر که در برابرش هستیم و خلاصه میشود همه در یک جمله که بشر بین دو امر که یکی تسلیم اوست و دیگری که وی تسلیمش قرار دارد.

(حالت سوم چون مشمول عذاب این جهان و آن جهان خواهد بود در تقسیم بندی نیامد و مواردی از آنرا قرآن کریم ذکر فرموده و از جمله وعده عذاب دنیا و آخرت برای کسانی که در شیوع فحشاء بین اهل ایمان بهر نحوی دخالت دارند: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا...».)

اصولا- انسان موجودی است که وجودش بطور دائم در طلب بینهایت می جوشد و میکوشد اما در محدودیتی محبوس شده است بینهایتش از «خلقت من روحی» است و زندانش از «خلقت من طین» بی نهایتش سبب شده به هیچ چیز محدود و راضی نگردد و هرگز به آمال و آرزوهایش نرسد و این چنین

موجود یعنی بین جبر و تفویض؛ به آنچه از آرزوها رسیده تفویض است و به آنچه نرسیده اجبار.

هر چه غذا دارد بالاتر و بهترش را میخواهد. لباسش را میخواهد که با پارچه بالاتر و بهتری تهیه شود، هر چه تمکن بهم رساند باز میخواهد، هر چه بخواند و بیاموزد باز می طلبد، هر چه مقامش باشد باز بالاتر را می جوید پس انسان آنچه را دارد تفویض و تسخیر است و در برابر آنچه بالاتر است و ندارد. مجبور در برابر عقل صحیح و مذهب که هر دو یکسان حکم مینمایند از بام به اختیار افتادن و از پلکانش به اختیار آمدن فرق دارد و هرگز خدا آدمی را باجبار نمی آفریند و بعد هم بخاطر اعمالش عذاب کند و برای انسانی که مجبور است هرگز دستور و تکلیف صادر نمی گردد و اجبار در انجام گناه یعنی همه آنچه ستمکاران کرده و میکنند از خدائی است که از همه ستمکارتر خواهد بود. اینکه آورده شد از بام افتادن یا از بام فرود آمدن فرق دارد همین فرق سبب میشود یکعمل به دو نحو پذیرفته شود که نمیتواند هر دو جبر یا اختیار باشد زیرا یکی مطلوب ماست و تسخیر ما و دیگری نیست و نسبت ستمکاری و کار زشت به

خدا دادن که با اثبات نبوت سازگاری ندارد.

فکر ما هم در میان جبر و اختیار است: برای آراء و عقاید و مفاهیم، مقام بالاتری را قائلست و اعمال ساخته زمانی است که آموخته و تجربه دارد.

آنچه را داریم بین جبر است و اختیار؛ به اجبار در شکم می مانیم، باجبار متولد میشویم و میمیریم اما ایجادمان و زنده ماندنمان را جزئی اختیاری هست. گوش صداهای کم ارتعاش (صدای پای مورچگان) و پر ارتعاش (صدای زلزله ها) را نمیشنود، چشم پائین تر از قرمز و بالاتر از بنفش را نمی بیند، شکم نمیتواند بیشتر یا کمتر بخورد و همه اعضا چنین اند حتی محیط نیز با ما در چنین وضعی است (غذاهائی که آماده است و آنها که باید آماده کنیم در برابر آماده ها مجبوریم و آنچه را خود آماده مینمائیم به تنوع آن متوقعیم). و ملای رومی در مثنوی در قلمرو آیه «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» حدود بیست مرتبه در اول و آخر و وسط کتابش به جبر و اختیار که شن در مشت کردن نبی گرامی به اختیار و بقیه اش را اجبار معرفی مینماید و در اینجا است که قسمت دوم را ذکر مینمائیم:

(این مطلب نیز هست بر فرض آنکه حیوانات نیز نوعی اراده دارند اما اراده انسانی مشابه ندارد و سلب نوع اراده انسانی محیط حیوانی بوجود خواهد آورد).

اگر گفته شود علم خدا سبب میشود فعل واقع شود و اگر واقع نشود خلاف علم اوست با آنکه در جلد ۲۱ قسمت بدا شرح داده شد به اختصار آنکه:

۱- خدا عالم است به افعال ولی علم علت وجود افعال نیست زیرا علم عین ذات و قدیم است و اگر علت فعل او باشد باید فعل قدیم باشد.

۲- اگر علم علت باشد ذات بلا- اراده است زیرا او فاعل است و اراده اش سبب و ایجاد و علم ما هم سبب تغییر در اراده نمیشود.

۳- علم دارد بصدور فعل (علم دارد به جبر و اختیار بشر).

ساده تر آنکه گفته میشود: آیا خدا میدانست شمر امام حسین را می کشد یا نه؟ اگر میدانست و باید چنین می شد شمر را گناهی نیست و اگر نمیدانست پس چگونه میگوئید خدا بهمه چیز عالم است؟

در برابر سؤال فوق همین مختصری که آورده شد برای پاسخ کافیت اما اگر پرسیم آیا کسی هست قبل از اینکه کاری انجام دهد به این فکر افتد که آیا خدا میداند کار مورد نظر را انجام خواهد داد یا نه؟ تا اگر همانند شمر بود علاوه بر کشتن حجت خدا با علم خدا نیز لجاجت کند و اگر بفعلش خدا عالم است نکشد و اگر تصور کرد عالم نیست بکشد؟! بدون شک یک فرد مذهبی در هر اوضاع و احوال مطابق دستورات الهی رفتار میکند و یک غیر مذهبی نیز باید به وجدان و عقلش مراجعه کند که اگر درست قضاوت کند همان دستور مذهب خواهد بود و در اینصورت چنانچه خلاف دستور خدا به قلمرو علم خدا وارد شود از اینجهت است که علم خدا دروغ درنیاید یا خلاف دستور خدا وارد علم خدا نمیشود تا دروغ درآید و کدام یکی از این درست است؟

بعبارت ساده شمر اگر میگفت برخلاف رضای خدا حجتش را می کشم تا علم خدا دروغ در نیاید درست بود یا اگر میگفت امام را نمیکشم تا علم خدا دروغ درآید؟! و شق سومی جز بیکار نشستن و دیوار شدن و موجودی غیر

انسانی شدن نیست (نقل از استاد محمد تقی جعفری).

نباید از یاد برد که سراسر زندگی نیز در پیشرفتی همچنانست که گفته شد «کوچکتر در خدمت بزرگتر» و تغییراتی که برای هر سن پائین تر نسبت ببالاتر یا علم کمتر نسب به بیشتر در جریان است و حتی عواطفی که زمان قبل نسبت به بعد وجود دارد همه و همه مشمول «کوچکتر در خدمت بزرگتر» میباشد و با توجه به آیه شریفه «انما الحیوه الدنیا لعب و لهو و زینه و تفاخر و تکاثر» می بینیم توپ کوچک و اسباب بازی به توپ فوتبال و سازندگیهای چند مبدل میشود و به اثبات رسیده است کودکانیکه سخنان رکیک و عورتی زیاد دارند در بردگی متعلق و چاپلوسی دارند و حتی به بچه ای که گفته میشود یا بارها دوست تر میداری یا فلان خوراکی را و چون مزه خوراک مورد علاقه اش را چشیده همیشه جواب میدهد غذا را اگر یا اگر بگوئی خدا را میخواهی یا خرما را میگوید خرما را حتی در زمان تکاثر و میانسالی که کثرت اولاد و اموال را بسیار منظور دارد اگر از او سؤال شود خدا را میخواهی یا پول به خنده ای جواب را برگزار میکند و اگر از محیط مذهبی موجود بترسد میگوید هر دو تا

جای خود دارند!

گفته شد که در جریان تغییرات زندگی و حتی آفرینش نیز می بینیم «کوچکتر در خدمت بزرگتر» بنحوی مطلوب مشاهده میشود:

شئون مادی و عناصر مربوطه در خدمت سازمان بخشی تک سلولی، تک سلولی در خدمت پر سلولی؛ پر سلولی در خدمت عضودار، عضودار در خدمت اندام دار، اندام دار در خدمت ... و بالاخره ریه ها، کلیه ها، روده ها، چشمها، گوشها، دستها، پاها و همه اعضاء و جوارح در خدمت مغز که آنچه نافع و ضروری است جذب کرده برسانند و آنچه مضر است دفع کرده و خارج کنند تا مغز هدف باشد و بتواند «و ما خلقت الجن و الانس الیعبدون» را برنامه عرفانی خود قرار دهد و تعجب بسیار اینجاست که مادیون با وجود علم و یقین به مراحل مذکور که تراوشات مغزی از شئون مادی شروع شده و مرحله به مرحله هر کوچکتر در خدمت بزرگتر درآمده تا بمغز رسیده است ناگهان مغز را به سقوط کلی متهم ساخته بزرگترین آفریده شدگان را که پروردگار به خود تبریک سازمان بخشی فرموده است (فتبارک الله احس الخالقین)

بقهقرا برگردانده در خدمت کوچکترین در می آورند و برای انسانی که باید «حمام مسنون» خود را بعنوان «کوچکترین» در خدمت «نفخت فیه من روحی» که «بزرگترین» است در آورد و بدینوسیله از لا-ک خود بیرون آید و قفس مادی را کنار زند متأسفانه «بزرگترین» را در خدمت «کوچکترین» و «نفخت فیه من روحی» را در خدمت شئون مادی «من حمام مسنون» و گل و لای در می آورد و این انسان را پائین کشیدن و سقوط دادن است که خود ظلم بزرگی است و در یک نمود بسیار بزرگ که ظلمی از آن بزرگتر تصور نمیشود آنست که خدا را پائین کشیده بصورتی مبدل به بتی گوشه یا بتی فرآورده از فکر یا دست خود در آورند که (... ان الشرك لظلم العظیم).

نتیجه گیری جانب دیگر از مسئله «کوچکتر در خدمت بزرگتر» آنکه توقف در یک مرحله و فراموش کردن «بزرگتر» منتهی به پذیرش غلط اصالت «کوچکتر» در مرحله خود شده و در نتیجه قطع راه بسوی بالا- و کمال و «بزرگتر» و خود گنده بینی و تصور اصالت پیش میآید که سبب محدودیت و در حصار «کوچکتر» ماندن میگردد؛ و پیوستن بقهقرا و گسستن از پیشرفت و کمال نتیجه ای جز بیگانگی از مرحله ای که تصور اصالت و «بزرگترین» از آن شده است نیست که در مورد انسان

میتوان گفت: قطع از «بزرگتر» و طرد پذیرش «کوچکتر» در خدمت بزرگتر» که برای انسان در جمله «عبادت خدا» خلاصه میشود یعنی فراموش خود که ناشی از فراموشی «عبادت خدا» میباشد موجودیت یافته است که در آیه شریفه سوره حشر و لا تکونوا کالذین نسوا الله فانساهم انفسهم (نباشید از آنانکه خدا را فراموش کردند، خدا هم اراده فرمود که آنها خود را فراموش نمایند) گویای آن بوده و در اجتماع نیز مسئله مورد بحث مصداق دارد و آیه شریفه به نصارا و یهود خطاب کرده آنها را بسبب فراموشی توحید و اینکه «کوچکتر در خدمت بزرگتر» و «عبادت خدای واحد» را پذیرفته و از یاد برده اند به فراموش کردن خودشان و اجتماع که نوعی فراموش انسانیت بوده و نتیجه ای جز ایجاد جنگ ندارد دچار ساخته است (در آیه مربوط به نصارا کلمه اغرینا بکار رفته که نوعی القیناست که هم در داخل است و هم در خارج و این معجزه ای است که چشم تاریخ همیشه شاهد آن بوده و هست که بین یهودیان القیناست و خودشان را یکدیگر کمتر جنگ دارند و بین نصارا اغریناست و همیشه دست بگریبان جنگ های سرد و گرم داخل و خارج بوده و خواهند بود.

(و من الذین قالوا انا نصاری اخذنا میثاقهم فنسوا

حظاً مما ذكروا به فاغرینا بینهم العداوه و البغضاء الی یوم القیمه و سوف ینبئهم الله بما كانوا یصنعون ... ۱۴ سوره مائده) به کلمه یصنعون توجه فرمائید که میفرماید نصارا تنبیه و بیدارشان با صنعت خودشان است - (قالت الیهود یدالله مغلوله غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطان ینفق کیف یشاء و لیزیدن کثیرا منهم ما انزل الیک من ربک طغیاناً و کفراً و القینا بینهم العداوه و البغضاء الی یوم القیامه کما اوقدوا ناراً للحرب اطفأها الله و یسعون فی الارض فساداً و الله لا یحب المفسدین - ۶۴ مائده).

اینکه میگویند جنگ چرا؟ و حکمت اینکه آیه شریفه بدین مضمون میفرماید اگر دفع مردم بوسیله مردم صورت نگیرد امکانه مقدسه یهود و نصارا و مسلمین و هر جا ذکر خدا در آن میشود رو به خرابی میرود (ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و ... ۴۱ حج) همین است که آورده شد: خدا فراموش میشود در نتیجه اجتماع از یاد میرود، این بی ارزشی ناشی از فراموشیها دامنگیر انسانها شده بصورت جنگ (آن هم بر سر بی ارزشیها) بوقوع می پیوندد بیچارگیهای حاصل از جنگ

انسانهای باقیمانده را که در مواقع بیچارگی و ضرر حاضر به پناهندگی و بطرف خدا رفتند بسوی صومعه ها و کنیسه ها و کلیساها و مساجدی که همه اشن قبلا بعلت فراموش کردن خدا و فراموش کردن انسانها رو بفراموشی رفته بودند دوباره بیاد آورده شوند و در یک فرمول کلی تر می بینیم انسانی که آغاز آفرینش خود را از شئون مادی میدانند و معبود خود را نیز با سقوط کلی و برگشت خطرناک در همان شئون مادی خلاصه میکنند نه تنها در جنگ انسانها با انسانها از فراموشی بدر می آید بلکه در تصحیح تمام برنامه های زندگانی خود به بن بست مادی رسیده دچار محدودیت فکر انسانی و در لاک خود فرو رفتن میگردد که اگر نتیجه فراموش کردن خدا، فراموش کردن خود و یا از یاد بردن اجتماع و ارزش انسانها و بوجود آوردن جنگ است نتیجه خدا را پائین کشیدن و به مرحله شئون مادی رساندن گم کردن است نه فراموش کردن و یک محصول کوچک گم کردن خود یا اجتماع بن بست علمی مسئله آفرینش و محروم ماندن از رموز آن رسیدن است.

.....

اگر نقش آگه از نقاش بودی***رموز آفرینش فاش بودی

(از نویسنده)

در آنجا که ارزش کار خیر برآورد شد که اگر برای خدا باشد چه مقدار است و برای غیر خدا باشد چه اندازه و حواله به این قسمت شد که چگونه آنرا بیان دارم:

با توجه به بحث «کوچکتر در خدمت بزرگتر» ارزش کاری که برای رضای خدا باشد و نیز قیمت آنچه جهت مشهور شدن، نیکنام گردیدن، به تمکن، مقام و رسیدن است معلوم میگردد زیرا کار برای خدا یعنی کوچکتر برای بزرگترین - اما کار برای مقام یعنی انسان «کوچکتر» در خدمت مقام «بزرگتر» - کار برای مشهور شدن یعنی انسان «کوچکتر» در خدمت شهرت «بزرگتر» و قس علیهذا کار برای خدا باشد یعنی انسان فقط خود را در برابر خدا کوچک دانسته است و کار در برابر غیر خدا هر چه باشد یعنی انسان خود را در برابر کوچکتر گرفتن و در بدترین وضع ریا و سمعه است که انسان حتی خودش را و عبادتش را و اعمالش را آنقدر پائین آورد و کوچکتر کند که

یک تصور جعلی و خیال واهی را که شاید مردم خویش بدانند بزرگتر باشد و خودش کوچکتر. (کار خوب برای خدا کردن در قفای خود نوری باقی گذاشتن است و کار به ریا کردن در قفای خود ظلمتی بشکل خود باقی نهادن).

«کوچکتر در خدمت بزرگتر» یعنی «هدف داشتن» و هدف یابی را باید عقل انجام دهد عقلی که میتواند «ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» باشد، از اینقرار: کوچکتر در خدمت بزرگتر یعنی هدف داشتن؛ و هدف نمیتواند چیزی دیگر باشد جز توحید.

اینکه در میان آنهمه صفات ناپسند (حسد بن حیائی - بخل - و ...) طرد و لعن شیطان بسبب تکبرش آورده شد برای این بود که تکبر حائل و مانع اینست که کوچکتر در خدمت بزرگتر در آید و خود بزرگ بینی و استکبار نمیگذارد بزرگتری دیده شود و شیطان پس از آنکه به آدم علم آموخته شد و سجده بر عالم کردن به او امر گردید تکبر ورزید و اینجاست که عظمت مقام مخلصان در برابر دانشمندان شناخته میشود که حتی تکبر و خود بزرگ بینی بعلت بسیار بزرگتر بودن اخلاص شیطان هم در خدمت اخلاص (یعنی

آنها که تسلیم و کوچکترین شده اند) در آمد و سوگند یاد کرد همه را اغوا میکند «الا عبادك منهم المخلصين» را؛ در حقیقت شیطان به سجده آدم دانشمند تن در نداد اما سر تسلیم به آدم مخلص و کسیکه فقط در برابر بزرگترین خود را کوچکترین و تسلیم میداند فرود آورد و در عمل نیز می بینیم چه بسیار دانشمندانند بجای آنکه شیطان بر آنها سجده کند در محراب کوره های آدم سوزی و قبله محل فرود بمب هیروشمائی به سجده کردن بر شیطان در مسابقه اند و دور شدن شیطان بعلت «استکبارش» «بزرگ نبود و خود بزرگ نمائی» بود و تکبر یعنی آشیانه همه صفات رذیله بهمان دلیل که تکبر مانع بخدمت درآمدن بزرگتر است و صفات دیگر فقط خدشه زاست.

عبادت را نیز در اینجا می توان گفت چیست:

آدمی بلحاظی دو گونه عمل دارد: آن مختصری که اراده اش در آن می تواند دخالت کند و آن بی نهایتی که اراده اش در آن بی اثر است؛ از لب تا بلع در اختیارش است و از آنجا آنهمه هضم و جذب و دفع به اجبار است. چند لحظه آمیزش در اختیار است و ایجاد نسل تا زایمان به اجبار و آنچه به

اختیار غیرمستقیم به امر مطاع پروردگار مشغولست یعنی به وسیله پیامبران؛ و آنچه مستقیم مأمور انجام اوامر مطاع خداست اعمالیست که به اجبار صورت می گیرد.

در آفاق و انفس وحدت جلوه گر است وحدتی به نظم و ترتیب که در محیط می بینیم و می دانیم و در درون نیز آنچه به اجبار است نظم و ترتیبی دارد و آنچه باید به عنوان عبادت انجام داد آنکه درون را آنچه به اختیار است با یک وحدت به هماهنگی وحدت کل آفرینش متصل سازد و عبادت همین است.

به تعبیر دیگر آنچه را پیامبران می توانند در آن دخالت تشریحی نمایند کارهائی است که اراده بشر می تواند آن را برحسب هدایت عقل یا اغوای شیطان مستعد پذیرش یا عدم پذیرش احکام الهی نماید و هرگاه چنین شد کوچکتری (اختیار داده شده) به خدمت بزرگتری (اجبار نظمی آفرینش) درآمده و تشریح که آب بریده ای از نهر آفرینش تکوین جدا شده است همین کوچکتر در خدمت بزرگتر و عبادت است و اینکه هر کس لذت عصیان را هدف قرار دهد

آنچنانست که از بیرون نرفته در همان پشت به عبادت داشتن و درون را بدرستی هماهنگ برون ندادن است.

برای سومین بار تکرار شود: طپش قلب ما، نفس کشیدن ما و ... جزئی از ضروریات حیاتی ما بوده و طپیدن دل و دم و بازدم بهیچوجه در اختیار ما نیست و آنچه در اختیار ماست اعمال جزئی است از قبیل بلع، آمیزش و ... و چون دقت کنیم می بینیم در اینجا نیز کوچترها (آنچه را اختیارش داشته ایم) در خدمت بزرگترها (آنچه را مجبوریم) میباشد و چون آنچه را به اجبار انجام میدهیم (طپیدن دل و تنفس و ...) سازنده شخصیت ما نیست و ما از اختیارات خود سازندگی شخصیت مینمائیم معلوم میشود کوچکترها در اختیار بزرگترها همان دانستنی ها و ارزشها در اختیار حیرتها و بدست نیامده ها و حقهاست و همینطور ادامه میدهیم تا به الله که معنای در حیرت ماندن و به حق رسیدن است میرسیم.

اگر اراده انجام لذتی پیش آید در برابر شخصیت طرف تکلیفش معلوم میگردد، گاه لذت در خدمت شخصیت ایمانی بعلت حقارت لذت و قدرت ایمان کوچکتر در خدمت

بزرگتر است و آن لذت چه گناه چه غیر آن انجام نمیگیرد و گاه لذت آنچنان بزرگ است که ایمان ضعیف در خدمت لذت است و آلودگی خواهد بود و در فرمول کلی عقل و شهوت در برابر یکدیگرند مثلاً- کسیکه انتحار میکند حتی هستی اش کوچکتری است که در خدمت بسیار کوچک و بلکه نیستی در آمده است.

انسان باید رو بکمال برود هر چه را دریافت کرده از خودش شده است و باید انتقال به نقطه دریافت نشده بعدی را توجه کند که کمال یعنی لحظه ای بهتر از لحظه قبلی و نقطه ای بالاتر از نقطه جلوتر و پیمودن مسیر بین این دو لحظه یا بین این دو نقطه همان موقعیت انسانی است که بین جبر و اختیار است یعنی کوچکتر (دریافت شده) در خدمت بزرگتر (باید دریافت شود) اینجاست که می فهمیم حتی پیامبر و امام نیز نسبت به بزرگترین بزرگترها (خدا) باید رو بکمال بروند و لذا انابه و زاری و حتی توبه داشتند و پیامبرش هم روزی ده مرتبه واجب بود اهدنا الصراط المستقیم بگوید.

برای کسیکه میگوید مجبور آفریده شده یا تصور

میکنند مختار است میتوان گفت قرار دادن اجبار در برابر اختیار یا اختیار در مقابل اجبار که نوعی شناخت در قلمرو اضداد است انسان را در میان جبر و تفویض معرفی خواهد نمود زیرا تن دادن به اجبار اگر قبول داریم که: «رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبید» و به جائی رسد که به اخلاق خدائی در آمده است روز بروز عالم تر، قادرتر، جمیل و... میگردد صفات خدائی موجود در انسان که از «نفخت فیه من روحی» منشاء داشته در آدمی از قوه بفعل در میاید چرا اختیار و اراده که از آنجمله و مربوط به ذات مقدسش است در آدمی نباشد؟

تقصیری که درباره کسی میکنیم چون خجالت میکشیم همین اختیار است یعنی منفعل میشویم که چرا میتوانستیم کار دیگری کنیم اینگونه شد و کسیکه میزند شیشه میشکند با آنکه ریشه دارد میشکند بیک جور منفعل نمیشوند. و دومی بفهمد مجبور بوده و چندان منفعل نمیشود و منفعل شدن اولی علامت مختار بودنش است.

انسان مثبت ها را منفی میکند، مثبت ها چیست؟ آنچه حسنه است آنچه نافع است آنچه در سبب الله است آنچه را خدا آفریده است و منفی ها سد راه خدا و از بین

بردن مثبت‌ها و ضایع ساختن نعمت‌هاست: «ما اصابك من حسنه فمن الله و ما اصابك من سيئه فمن نفسك» (قرآن کریم) مثلاً آدمی حیات را مرگ می‌کند، سلامتی را بیماری، محبت را عداوت، تواضع را تکبر و ... پس حسنه که از جانب خداست و سیئه از خودمان یعنی نافع از ما دور شده و مضر با خودمان و درخودمان است و در حقیقت کوچکتر که در خدمت بزرگتر باید باشد از خدمتگزاری سرپیچی کرده و منحرف شده است و این سد راه خدا و گناه است: مرگ باید طبیعی برسد، حیات در خدمت مرگ باشد اینک حیات ترک خدمت کرده است، بیماری در خدمت سلامتی اما ترک خدمت کرده است، گرگ صفتی در خدمت شرافت و انسانیت اما گرگ صفتی ترک خدمت کرده و آدمی حقیقتاً در این احوال که آورده شد تسلیم بیماری و گرگ صفتی و گناه است و چه بسا کسانی را که می‌بینیم بی اختیار تسلیم آلات تناسلی خودند یا ... و لذا در حال گناه هم مسئله جبر و اختیار بقوت خود باقیست و کوچکتر در خدمت بزرگتر اما بصورت منفی و خلق شده از انسان است و لذا انسان اختیار دارد (دقت فرمائید).

از قراری که آورده شد چنانچه همه کوچکترها در

خدمت بزرگترها قرار گیرند راه سعادت و بهشت یابی مقصد و مقصود و محصول است یعنی قدم در سبیل الله است و در غیر اینصورت برگشت به منفی و آتش و هلاکت مییابد.

آدمی همیشه درصدد است که داشتن این قدرت «اختیار» را بدیگران نشان دهد در این باره حتی بی تابی هم میکند: رئیس حسابداری اداره اگر حس کند مقام ریاستش فراموش شده و از اختیارش ناچیزی تصور اشکال و کاهش می‌رود در پرداختی‌ها سخت میگیرد تا دیگران بفهمند مختار است حتی متصدی شופاژ هم در گرم و سرد کردن انگشتی میبرد تا اختیارش را برخ دیگران بکشد.

معلوم شد آنچه علیه آدمی است «سیئه» آفریننده اش خودش است «اختیار» - آنچه له اش است «حسنه» خالقش خداست یعنی انسان «مجبور» است خوب باشد و خوب آفریده شده است و این معنی «فطرت بر توحید» است و «مختار» است که با تطبیق «اختیار» خود با آنچه خدا خواسته است یعنی با صرفنظر کردن از آفریدن سیئات بمرحله «تسلیم» برسد و در اینصورت است که «هر چه کوچکتر» - «مرحله تسلیم» در خدمت «هر چه بزرگتر» - «خدا» درآمده است. و اینجا

است که می فهمیم چرا شرک بدترین آلودگیها و ظلم عظیم است (نه کوچکتر در خدمت بزرگتر در آمده - نه کوچکتر از خدمت سرپیچی کرده بر عکس شده بزرگتر در خدمت کوچکتر اس: انسانی در خدمت آنچه هوی و هوسش ساخته است یا مصنوع فکر یا دست اوست) از اینقرار از نویسنده بپذیرید که:

جبر در برابر جبار گرفتن است و اختیار در برابر آنچه اختیار از جبار بشما داده شده است یا به تعبیر دیگر: جبر در برابر «خدا» قرار گرفتن است و اختیار در برابر «خود» - «خلیفه خدا» واقع شدن که خلیفه خدا به امر «انا جعلناک فی الارض خلیفه» همان انسان باید باشد و بعبارت دیگر وقوع «من» خلیفه الهی در حیطه قوانین آفرینش اجبار است و برکناری «من» خلیفه الهی از آن، اختیار؛ و همین «من» است که کوچکترین، در خدمت (عبادت) بزرگترین «خدا» باید در آید و همین «من» است که با وجود کوچکترین بودنش از جهان با عظمت هستی مهمتر است زیرا با «نفخت فیه من روحی» مرتبط است و هر چه این ارتباط وسیعتر اهمیت آن بیشتر و اینجا که میرسد می فهمیم چرا میگویند «لولاک لما

خلقت الافلاک» و نبی گرامی را از همه جهان افلاک برتر بحساب می آورند (زیرا ارتباط با «نفخت فیه من روحی» حضرتش صلوات الله و سلامه علیه از همه و همه بیشتر است)

بنابر آنچه گفته شد یک مسلمان بلکه فعلا یک شیعه همینکه از قلمرو طبیعت که خودش نیز جزء کوچکی از آنست توانست خارج شده به عالم ربوبی توجهی و جهشی کند و در برابر جلال و عظمت کبریائی و جمال خدای قرار گیرد در حقیقت خود را تسخیر کرده در خدمت بلکه تسلیم در برابر بزرگتر قرار داده است (عالم خودش را به پیشگاه ربوبیت متصل ساخته است) یعنی عبد در برابر معبود قرار گرفته و لذا چیزی جز قادر جبار رحمان رحیم نمی بیند و چون به خود برمیگردد و پندار و گفتار و رفتار خود را می بیند اختیاری را درک میکند و بعبارت ساده تر انسان خود را در برابر خدا مجبور می بیند و در مقابل خودش مختار و باز ساده تر آنکه انسان بطرف بالا مجبور و رو به پائین مختار است رو به تکامل و الیه المصیر و الیه راجعون مجبور است و رو به پائین و سقوط و درک اسفل مختار و در بحث اثبات معاد بیشتر آورده خواهد شد.

دو مسئله مربوط به مورد بحث میماند:

اول: حیات نوعی خاصی از قدرت (دینامیک) است که از قبلی‌ها به بعدی‌ها می‌رسد و بهمین نحو ادامه می‌یابد و هم می‌خواهد خودش را حفظ کند هم بعد خود را و در عین حال بین اعضاء و سلول‌ها و همه بدن همگامی و هم‌آهنگی بوجود آورد یعنی حیات فعالیتی پیوسته و منظم است که بصورت تکامل خود را نشان می‌دهد و این فعالیت چیزی جز تغییرات فیزیکی و شیمیائی موجود نیست از قبیل تغذیه و اعمال ارتباطی و تولید مثل و ... ولی با آنهمه سیطره‌ای که حیات دارد میدانیم جهان غیر زنده بر جهان زنده محیط است و همه جا کوچکتر در خدمت بزرگتر ساری و جاری و الله اکبر گفتن ما در مواردی خاص که آغاز شناخت مذهب در برابر غیر مذهب است همین شناخت آخرین بزرگتر است که منشاء صدور همه چیز یعنی خالق همه کوچکترهاست در برابر خودمان که در نیت و قصد بندگی گردنش هستیم.

این حیات بنا بر آنچه گفته شد اگر بصورت انتحار قطع شود هستی را منفی ساختن و کوچکتر را بجای در خدمت بزرگتر در آوردن کوچکتر را بخدمت کوچکتری در آوردن و بصورت خاص عرضه داشتن است بدین معنی که

مرگ طبیعی یک حالت ترانزیتی و عبور دهندگی است و جهشی که انجام میگیرد به قصد تصرف مرحله کاملتری با انتقال بجهان ابدی است و شهید نوعی قرار گرفتن کوچکتر در برابر بزرگتر است که روبرو گردیدن و وجه خدا شدن است و انتحار خود را که کوچکی است در خدمت کوچکتر در آوردن و تسلیم جزئی از خود که تمایلات غلط میباشد در آوردن میباشد و لذا تکاملی صورت نگرفته بلکه نوعی آلودگی موجودیت یافته است.

مسئله دیگری که در اینجا آورده میشود توالی و پشت سر هم در آمدن کوچکترها در خدمت بزرگترهاست که اگر به ترتیب و درست باشد و آدم که خود کوچکتری است در این سلسله توالیها به منشاء صدور خود و انا الیه راجعون و بزرگترین بزرگترها اتصال مورد بحثی را داشت مضمول الا بذکر الله تظمئن القلوب شده آرامشی خواهد داشت و هر عملی، اندیشه ای و اقدامی کند مشغول عبادت بحساب میاید. اما اگر این توالی ها مختل شد یا قسمتی از آن سست یا قطع گردید تغییری بوجود میآید که ممکن است این تغییر به «اختیار» انسان بوقوع پیوندد یا به «اجبار» یعنی در

مسئله جبر و اختیار مداخله مجددی از جبر و اختیار بوجود آید: یک کوچکتري از درون انسان خدمت بزرگتر را دچار تغيير سازد؛ مثلاً- آدمی را بیمار و مداخله توالی جبر و اختیار را دچار تغيير سازد که آدم بیمار از درآوردن کوچکتري در خدمت بزرگتر به اجبار ضعیف و روی گردان است که باز در اینجا یعنی در تغيير به جبر ایجاد شده دست «اختیار» آدمی سهیم است: مثلاً زمینه بیماری را با پرخوری مساعد ساخته است.

اصل جبر و اختیار کوچکتري در خدمت بزرگتر در آمدن است و در سلسله حوادث طبیعت ردیفهای غیر زنده در خدمت زنده در آمدن یا کمتر زنده! در خدمت زنده تر! که تطور انواع نیز بر همین اساس است و همه جا قانون جبر حکمفرما بوده هر جا «تغییری» در توالی بوجود آمده و دست رب الارباب از سازندگی آن کنار رفته موجودیت جدید حاصل نگردیده تا نوبت به انسان رسیده است که کوچکتري در خدمت بزرگتر را به اختیار برای اصالت انسانی خود کسب کرده و بزرگتر در به رشد و کمال رساندن انسانی کوچکتري را به اجبار پذیرفته و هر جا از اختیار خود به «تغییر» پرداخته بر اصالت انسانی

خدشه و خللی وارد آورده باشد و بهمین دلیل امانتی که بانسان عرضه شد میتوان از جمله گفت اختیار است؛ (اشاره به آیه شریفه «انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض فأین ان یحملنها و...».

کوچکتر که تصرفات خویشتن خویش و تصرفات کسب شده است و قلمرو «اختیار» آدمی است. بزرگتر که باید تصرف شود و یا به آن تقرب حاصل نمود «جبر»؛ اما همان قسمتی از حیظه اختیار را با «تغییر» میتوان از دست داد: (با ارتکاب معاصی - عمل غیر عادی مثلا- بجای آنکه از پلکان فرود آید از بام بپرد) و هر جا که سخن از اینست که خدا چنین و چنان میکند و تصور جبر مطلق میروود همین است که آدمی خود مختاری را وسیله سلب آزادی و اجبارش میسازد: فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا - یا خدا منتقم است (اثر ستمکاری را بخود شخص برمیگرداند).

قلمرو عملکرد اراده دوتاست: دو جای متفاوت (انفس - آفاق) اما باید توجه داشت خود اراده محصول یکی از آنهاست (انفس) که بعضی از اعمالش به اختیار ما و کوچکتر از قدرت تصرفی ماست (خوردن - آمیزش و ...) و بقیه به اجبار

و بزرگتر از قدرت تصرفی ماست (هاضمه، بزرگ شدن جنین و ...) در محیط آفاقی هم همیشه اختیار ما به قوانین تکوینی برخورد مینماید پس در هر دو قلمرو بین جبر و اختیاریم.

جبر نوعی پیروی از نظم تکوین است و اختیار پیروی از اراده خود و جبر را نمیتوانیم تحت تأثیر کلی تجزیه و تحلیل خود درآوریم و این بزرگتری است که اختیار ما مجبور است در خدمتش باشد و همینکه توانست آنرا تحت تأثیر تجزیه و تحلیل قرار دهد آنرا تسخیر کرده و به اختیار درآورده و تجزیه و تحلیل شونده همیشه محدود و کوچکتر است در خدمت بزرگتر.

اینکه بشر از سلب آزادیش ناراحت میشود و حق هم چنین است زیرا سلب آزادی یعنی مانعی بوجود آوردن که کوچکترها را در خدمت بزرگترها نتوان بنحو قابل استفاده درآورد و بزرگترها را نیز نتوان به قلمرو کوچکترها درآورد. (مثلا بجای این که در خدمت علم باشد و از مخالفت علم بترسد علم را در خدمت سیاست درآورد که از سیاست بترسد تا جایی سیاست با وی مخالفت نکند).

کیست که یقین ندارد اعمال ارادی آینده اش بستگی به اعمال ارادی حال دارد و کیست که یقین ندارد آینده بزرگتر از حال است و در اینصورت آیا اعمال ارادی حال (تسخیر شده و با اختیار درآمده) در خدمت اعمال ارادی آینده (تسخیر نشده و با جبار مستقر) یعنی کوچکتر در خدمت بزرگتر نیست؟ و برای اثبات معاد چه جالب است بگوئیم: همه اعمال ارادی آینده را بصورت اعمال ارادی حال درآورده اجبار به اختیار درآوردیم و تحویل اعمال ارادی گذشته می‌دهیم که نه اجبار است و نه اختیار است و اختیاری است از نهاد اجبار و تحویل قانونی که این اختیار (حال) آیا هماهنگی نظم تکوین یعنی بر فطرت تحویل گذشته داده شده است یا خیر و در قسمت معاد بیشتر خواهیم گفت.

ما وقتی کاملاً مجبوریم که همه کوچکترها یعنی (حیات) را در اختیار همه بزرگترها (ممات) قرار دهیم و چرا موت بزرگتر از حیات است زیرا جهان مرده بر زنده محیط است اما در اینحال که همه کوچکترها در خدمت همه بزرگترها درآمد آیا رساننده این مطلب است که کوچکترها از صفحه هستی برداشته شدند؟ هرگز چنین نیست!

هر کوچکتری که در اختیار بزرگتر درآمد برای ما اختیار در برابر جبر را ثابت کرد اما همینکه بر اختیار مسلط شدیم دنبال بزرگتر رفتیم که آنرا کوچکتر کرده در اختیار در آوریم و الی الله المصیر را طی کنیم و در مسیر الیه راجعون و نشان دهنده سیر تکاملی باشیم و همه کوچکترها (حیات) را هم در اختیار همه بزرگترها (ممات) قرار دان یعنی راه «انا الیه راجعون» را با شروع از «انا لله» انتخاب کردن و به لقاء الله رضوان الله رسیدن در حالیکه همه کوچکترها (حیات) را میخواهیم برای بدست آوردن حیات بزرگتر (ان الدار الاخره لهی الحیوان) که در اثبات معاد خواهیم آورد. تو امروز یکی را میکشی و فرار میکنی چهل سال بعد دستگیری میکنند در حالیکه به شکل آن قاتل قبلی نیستی و همه چیزت تغییر یافته است مخصوصاً قیافه ات اما همان سلطنت حیاتی را که قبلاً داشتی اکنون هم داری و تو همان کسی و مصون از فنا و مرگ؛ فقط زمان و مکان ترا عوض میکند همینگونه که زمان و مکان حیات ترا، مرگ عوض خواهد همانند گذشت زمان کوه در این جهان عمل کرد و زمان و مکان را عوض کرد.

هر معلولی (کوچکتر) در خدمت علتی (بزرگتری) است و اینکه روز معلول شب یا علت آن نیست بلکه شب و روز دو حادثه اند که به توالی در آیند باز هر چه از این قبیل باشد کوچکتر در خدمت بزرگتر است و اینجا نیز روز در خدمت شب حیات در خدمت ممات، زنده در خدمت مرده و الصبح اذا تنفس و نفس کشیدن صبح در خدمت و اللیل اذا عسعس که شب بتدریج فراگیری دارد.

هر موجودی توانست از قبول یک معرفت (در حالیکه مشغول مطالعه معرفت دیگر است) فارغ باشد بین جبر و اختیار است و چون مطلق مطالعه معرفت در اختیار انسان است و بطور کلی مطالعه یک معرفت دون توجه معرفت دیگر نیز در اختیار، پس انسان بین جبر و تفویض میتواند باشد و لاغیر.

وقتی میگوئیم اراده انسان یعنی اینکه در برابر دو راه که دارد یکی را میتواند انتخاب کند؛ این اراده برای انجام کاری و چگونگی آن قانون علت و معلول کرده و دیگر آزاد نیست و یک مرحله پائین تر را در خدمت بالا تر در آورده است یعنی اراده خودش را در خدمت نظم تکوین اما اگر خواست با پیش بینی کاری انجام دهد و

قانون آنرا تجربتاً داشته یا شنیده یا خوانده آزاد است زیرا اراده اش که کوچکتر است در خدمت خودش که فکر میکند درآورده است اراده تابع علت و معلول نیست و میتواند یکی از دو راه را انتخاب کند.

حوزه فعالیت خودت اختیار توست و حوزه هائی که اطرافت را گرفته و مرزی برای خود معین کرده و اجازه ات نمیدهد از آنها بگذری اجبار است (حدود علمی - حدود طبیعی - حدود ...) و شکی نیست که علم حدود خود را معین میکند و طبیعت نیز و ...

همانگونه که آیات تشریح تشابهات و محکّمات دارد و با پیشرفت علم بتدریج از تشابهات شناخته شده جزو محکّمات میشود آیات تکوین نیز تشابهات و محکّمات دارد و هر روز از تشابهات شناخته و جزو محکّمات میگردد و بنا بفرموده حضرت علی علیه السلام که بدن آدمی را کتاب مبین معرفی فرموده است:

و انت الكتاب المبین الذی*** با حرفه یضم المضمّر

تو ای انسان نیز محکّمات و تشابهاتی داری که با پیشرفت قدرت انسانی و علمی و اخلاقی تو که همه در دین

خلاصه میشود روز بروز تشابهات تو جزو محکومات میشود و خوشبختانه در این جهان این شناسائی بخودت اختصاص دارد اما در آخرت یوم تبلی السرائر و روز پرده برداری است و همگان همه چیز ببینند و بدانند و آنچه از محکومات را داری و میدانی در اختیار توست و در خدمت تشابهات و اجبار.

بطور کلی مذکر اختیار شدن و «کوچکترها» را نپذیرفتن بعلت مسلط بودن و در اختیار داشتن آنهاست و همانگونه که ما تا چشم داریم یادش نمیکنیم یا تا زمانیکه تعادل روحی داریم گلایه ای نیست (بعلت غرق بودن در نعمت های امنیت و تعادل) غرق بودن در اختیار نیز همینگونه است و اختیار در برابر جبر همانند کارهای فیزیولوژی بدن ماست که کم و بیش کردنش به اراه ماست (آمیزش، بلع، و ...) در برابر اعمال دیگر که اراده مادر آن اثری ندارد (تنفس، ضربان قلب و ...)

جبر همان به علت رسیدن است یا بجائیکه اراده الهی و سلطه وی نمودار میگردد و اختیار همان علت را به معلول شناختن یا به تسلیم موفق گردیدن است و در هر دو صورت جبر و اختیار یعنی «کوچکتر در خدمت بزرگتر»

کوچکتر (معلول و تسلیم) و بزرگتر (علت و اراده) که در زنجیره علتها و اراده ها هر چه بالاتر رویم بالاخره به خدا میرسیم به بزرگترین و الله اکبر.

اینکه بر سر دو راهی اختیار یکی از آن دو را با شرایط زمانی و اجتماعی و وضع روانی انتخاب میکنیم واقعیت نگری است که هر چه را به تسخیر درآورده و سود رسان است (کوچکترها) و هر چه را میتوان برای نفع رساندن بخود تسخیر نمود (بزرگتر را کوچکتر کرد) همه را در مجموع (کوچکترهای تسخیر شده) ارزش قائل شده راه را انتخاب نمود و در حقیقت چنین کسان که توانسته اند به اختیار راهی برگزینند قدرت انسانی اشان را توانسته اند بر تمایلات خود مسلط سازند اما جبریون بر سر دو راهی همینکه یکی را انتخاب کردند در جواب سؤال که میشود چگونه اختیار در انتخاب را بکار بردید میگویند این احساس اختیار است نه اختیار و اینان همانند کسی هستند که وقتی چشمشان درد میگیرد یادشان می آید چشم دارند همانگونه که اگر مورد سؤال قرار نگیرند که چگونه اختیار در انتخاب کردید یادشان نیست که باید امر به این

بزرگی بلکه موهبت عظیمی را که بنام اختیار به انسان عطا کرده اند گرامی شمرد.

بدون شک هر چه اختیار انسان بیشتر باشد (متشابهات تکوین را بیشتر تبدیل به محکمت کرده باشد) یا بنا بر آنچه آوردیم هر چه کوچکترها بر تعدادشان افزوده شود در برابرش بزرگترها نیز بیشتر میشوند همانگونه که هر چه چراغ روشن تر باشد تاریکی اطرافش بزرگتر است و در نتیجه انسان مختارتر مجبورتر! است چنانچه عالمتر تحیر بیشتری دارد و توبه و انابه و دعا و نیایش حضرت محمد و حضرت علی و امثالشان زیادتر است!

و لذا باید قبول کرد که اعطای اختیار به بشریت به نفع وی بوده است زیرا تمام زیباییهای آفرینش که جنبه اجباری دارد و همه به نظم و ترتیب تکوین آراسته اند همینکه به بشر میرسد میتواند با اختیاری که دارد بجای الیه المصیر تکوین انتخاب عالی تشریحی الیه راجعون داشته باشد و در تکامل از همه آراستگی تکوین پیشی گیرد و حتی از ملک پران شود و اینحالت مخصوصی است که توانسته همه کوچکترهای در خدمت بزرگترها را چه در

آفاق و چه در انفس مجموعه ای تسلیم و بعنوان کوچکترین در خدمت بزرگترین (خدا) در آورد.

اگر اختیار را از انسان منها میکردند یا اجبار را از وی میگرفتند جنبه های امتیازی را از وی گرفته دیگر انسان، نوع مشخص شناخته شده انسان نبود و دو گوهر گرانبهای دین و دانش را بعهدہ امانت نگهداری نوعی دیگر که حتماً باید بین جبر و اختیار باشد لازم می آمد که واگذار نمایند.

هرگز پروردگار مردم را بیشتر از آنچه توانائی دارند مکلف نساخت یعنی کسیکه قلمرو اجبار خود را نتوانسته کاهش دهد و به اختیار بیفزاید بهمان اندازه که اختیار در خدمت اجبار دارد از او عمل خواسته اند و هر چه اجبار را تسخیر و به اختیار مبدل سازد بر توانائی افزوده شده و در نتیجه تکلیفش زیادتیر میگردد؛ تکلیفی که معنای دیگرش داشتن قدرت و آزادی برای انجامش است.

اینکه در روایت داریم پروردگار تبارک و تعالی کسی را به اکراه مجبور به اطاعت از خود نمیکند و بندگان نیز با معصیت کردن بر اراده خدا پیروزی بدست نمی آورند و خدا از کسیکه میخواهد اطاعت یا معصیتش کند جلوگیری

نمیفرماید هر چند اگر بخواهد میتواند اما اگر جلوگیری نفرمود و گناهی انجام گرفت نمیتوان آنرا به خدا نسبت داد و این معنی همین است که تاکنون آورده شد:

از راه «کوچکتر در خدمت بزرگتر» میتوان به خدا رسید اما همینکه یا دوری از جبر و اختیار و عدم توجه به غیر خدا به خدا نزدیکی حاصل شد با اوامر و نواهی الهی سر و کار داریم؛ نزدیک شدن یا بوسیله تحصیل علم است زیرا که بشر عالم میتواند اجبار را به اختیار درآورد و وقتی بشر به آن مرحله رسید تازه به جایی رسیده که پروردگار از اول اراده فرموده که آدمی مثل (بر وزن عمل) او باشد یا میتوان به اخلاص این جهش را کرد و به خدا نزدیک شد و این دو (اخلاص و عمل) را پیامبران داشته و بشر آینده نیز خواهد داشت با پیشرفت علم و در نتیجه آن بوجود آمدن اخلاص از روی یقین (وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض ...) و خلفای الهی که چنین کسانی همانند پیامبرانند و مشمول علماء امتی کاننیا بنی اسرائیل که نبی خاتم اسلام فرمودند.

اینکه میگوئیم با تسخیر قلمرو اجبار و رسیدن

به اختیار یا باخلاص تازه با اوامر و نواهی الهی روبرو میشویم یعنی تازه به عظمت دین خدا وقوف حاصل مینمائیم و در دین خدا نیز مسئله جبر و اختیار و بین الامرین واقع بودن بشر برای بندگان خالص و مخلص خدا همانگونه خواهد بود که حضرت صادق فرمود: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین قال قلت ما امر بین الامرین؟ قال: مثل ذلک: مثل رجل رأیته علی معصیه فنهیته فلم ینته فترکه ففعل تلک المعصیه فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیه»: نه جبر است و نه تفویض بلکه امری میان دو امر مذکور است. عرض شد امر بین الامرین یعنی چه؟ - فرمود: مردی را تصور کن که میخواهد گناهی کند تو او را نهی میکنی و او قبول نمیکند تو ترکش میکنی و او گنااهش را میکند او که نهی ترا قبول نکرده و تو که او را رها کردی تو او را مجبور به معصیت نکرده ای».

بقراری که ذکر شد خدا دستوراتی داده و اوامر و نواهی ای دارد و بشر در برابرش مختار است زیرا بر آنجا که اجبار در کار است امر و نهی ای نیست و انسان مختار میتواند اطاعت یا معصیت کند با انجام اوامر و دوری از

نواهی یا برعکس که در اینصورت انجام نواهی و ترک اوامر هرگز بر خدا پیروزی بدست نیاورده چنانچه کودکی هم که در دنیا از پدرش اطاعت نکند علامت پیروزی بر پدر نیست.

در پایان تکرار شود که انسان از هر لحاظ بین الامرین قرار دارد حتی از لحاظ فیزیولوژی که برای سازمان بخشی دارد زیرا زوجیت و جفت بودن هر چه خلق شده همان معنای امر بین الامرین را میدهد بدلیل آنکه احدی الزوجین چیز کاملی نیست و امر بین الامرین حالت تکاملی آن دو بوده و جبر و اختیار نیز مکمل یکدیگرند و مرحله تکاملی آن دو بین آنها قرار داشتن و ثانیاً با انتفاء یک زوج پدیده ای در آفاق و انفس رخ نمیدهد و در مسائل روانی انسانی نیز با شرایطی تنها جرقه دو قطب مخالف بین الامرین میتواند مسیر زندگی متکامل بشریت باشد و شرایط مذکور یکی آنکه در برابر آن نیروئی که از محیط به داخل ما سرازیر میشود (جاذبه و دافعه - جبر و اختیار و ...) بین آنها قرار داریم و در برابر آنها که از ما بطرف محیط در برخورد میباشند و برگشت نیز از محیط بطرف ما دارد یعنی رفت و برگشت داشته و در کشاکش است ما نیز در

برابرشان در کشاکشیم چنانچه در غم و شادی - یأس و امید و ...

اینکه برخی از جبریون گویند انسان در کارهایش احساس اختیار میکند و این نیست که واقعاً اختیار داشته باشد با آنچه ما گفتیم: «کوچکتر در خدمت بزرگتر» سازگار بوده زیرا کوچکترها واقعاً در اختیارند و در مرحله احساس متوقف میشوند.

کوتاه بیان که انسان بین «می شود» «جبر» و «ممکنست بشود» «جبر و اختیاری در کشاکش» در حیطه مراقبت های اراده های انسانی و آنچه خدا خواهد عملاً وقایعی را هموار میکند و وقایعی بوجود می آورد و پشت سر میگذارد یعنی بین خواست خدا و اراده ای که از خواست خدا به او تفویض شده زندگی مینماید (بین الامرین) و همیشه آنچه وی بتمامه دارد در خدمت آنچیزی است که خدا دارد: آیا تجربتاً تصمیمی که میگیریم اندازه ای خود را آزاد و مقداری مقید به زندگی گذشته و حال و آینده خود که ژنهای ارثی و محیط اجتماعی و جغرافیائی و طرز رفتار حکومتها و ... که از آنجمله میباشند نیست؟ و آیا اجتماعات

ابر قدرت را ندیدیم که روشنفکرانشان بهمان اندازه معتقد به آزادی و تمدن عظیمشان بودند که به از دست رفتن آزادی و تمدنشان یقین داشتند یعنی نه تنها فرد از لحاظ فیزیولوژی بین جبر و تفویض است بلکه در واحدهای مختلف زندگی و شئون مربوطه آن نیز بین انواع جبرها و اقسام تفویضها یعنی بین الامرین قرار دارند.

اینکه اراده انسانی تسلط بر اوضاع را خواهان و تابعیت از طبیعت مادی را میپذیرد و تسلطش در خدمت تابعیتش است (کوچکتر در خدمت بزرگتر) همان واقع بودن بین جبر و اختیار یعنی واقع بودن بین الامرین است.

خارج از برنامه نویسنده سؤالی دارد: آیا «کوچکتر در خدمت بزرگتر» معنای بعدی را در خدمت قبلی نمیدهد؟ و آیا این نمیتواند توضیحی باشد در موضوع زمان و مکان؟

نتیجه آنکه: هر چه علم و عقل و وجدان بیشتر شود اختیار بیشتر است و اختیار در خدمت اجبار «کوچکتر در خدمت بزرگتر» یعنی انسان گویا در قفسی است و میله های علت و معلول و حوادث اطراف آنرا فرا گرفته با بیشتر شدن اختیار یک لایه میله ها می شکنند و قفس بزرگتری با

میله های بیشتری او را احاطه میکند و همینطور برای خودش همیشه نسبت جبر و اختیار را محفوظ میدارد آنگونه که هر وقت بخودش مینگرد به اختیار و محیط آزاد اطرافش نزدیکتر است و هر چه دورتر از خودش را مینگرد محیط اجبار را می بیند و در هر حال «کوچکتر در خدمت بزرگتر».

آنچه مانده است آنکه گفته شود وضعیت ارتباطی اختیار خدا (جبر) و اختیار بشر (تفویض شده بوی از طرف خدا) در چه حد و نسبتی است:

همانگونه که گفته میشود بشر را خدا آفریده است جزئی از انسان که اختیارش باشد خدا آفریده است اما با ذکر چنین مطلبی که آفریدگار جبر و اختیار (هر دو) خداست آیا اختیار به جبر گرایش پیدا نمیکند:

یک وسیله نقلیه برفی را در نظر آورید که باید از روی ریلهای برقی که انرژی دهنده است عبور نماید رانندگی به ما سپرده شده است ریلها بجائی میرسد که دو رشته میشود یکی بسوی دره ای خوفناک میرسد و دیگری به مقصد پسندیده ای که بما دستور داده شده به آنجا برویم؛

آنکه کنترل مولد برق را دارد در هر لحظه میتواند برق را قطع یا وصل کند و ما را از حرکت باز دارد و در عین حال ناظره است که امر صادر شده اش چگونه اجرا میشود و این مائیم که بر سر دو راهی میتوانیم هر کدام از آن دو راه را بدلیخواهمان انتخاب نمائیم از اینقرار حرکت وسیله بهر طرف هم به کنترل کننده و ناظم مربوط است و هم به ما، به ناظم بستگی دارد که دهنده انرژی است و هر لحظه میتواند آنرا قطع یا وصل کند و به ما مربوط است که باید انرژی را در راه شکل دادن در آوریم و راه را انتخاب نمائیم از اینقرار اعمال ما هم در قلمرو توحید و یگانگی است و دوگانگی در آن راه ندارد (جبر و اختیارش در اختیار خداست) و هم به آزادی انتخاب و اراده ما مربوط بوده و بین الامرینیم

چون به حضرت علی درباره قضا و قدر اصرار در سؤال شده جوابی فرمود که در اینجا مطلب ما را تأیید میکند:

حضرت فرمود: آیا قدرت شما همراه قدرت خداست یا بدون آن؟ اگر بگوئید با خداست مسلمان نخواهید بود و در صورتیکه بگوئید بدون خدا باز هم مسلمان نخواهید بود! گفتند پس چه بگوئیم؟ فرمود - شما این قدرت را

بوسیله تملیک الهی مالک شده اید اگر این قدرت را برای شما باقی بدارد از عطای اوست و اگر بگیرد نوعی آزمایش است او مالک اصلی قدرتهائی است که در اختیار شده است و اوست توانای حقیقی که به شما توانائی بخشیده و اینکه بندگان «لا حول و لا قوه الا بالله» میگویند حولش همان اقرار است که پناهگاهی برای فرار از گناه جز با حمایت او نیست و قوتش یعنی توانائی بر اطاعتش جز با یاری او امکان ندارد.

توجه فرمائید که لا- حول و لا- قوه خود بین الامرین و بین دو نوع زوجیت خاص است و طول مسیر بین الامرین بین حول «کوچکترین» تا قوه «بزرگترین» میباشد.

جبر و اختیار در طبایع فیزیکی و خصلت های وابسته به مکانیک:

تصورات فیزیک دان در مورد دنیای مادی همیشه بسمت ریاضی شدن میل میکند و اگر درباره جبر و اختیار بحثی داشته باشد باز هم از تخصصش متأثر است.

لاپلاس جبر را چنین تعریف کرده است:

«ما باید وضع کنونی کائنات را معلول وضع گذشته و علت وضع آینده بدانیم» اگر موجودی در لحظه مشخصی

همه قوای محرک طبیعت را بشناسد و وضع نسبی اجزاء آن را بداند و بتواند آنها را تجزیه و تحلیل کند، حرکات بزرگترین اجرام سماوی و سبکترین آنها را بنام اتم بخوبی بفهمد، هیچ چیز برای چنین موجودی پنهان نیست، آینده مثل گذشته در جلو چشمهایش قرار خواهد گرفت، هوش انسانی، چنین شرایطی منتها بسیار ضعیف به ستاره شناس داده و همه کوششها و زحمات آدمی، بر اینست که بتواند یک چنین اوضاعی را برای خود بوجود آورد» (۱).

«هیچکس در پاره ای مسائل منکر جبر نیست مثلاً- راجع به پیوستگی طبیعت یعنی جبر به مقیاس ما، این جبر پایه دانش هم هست و بنظر ما منطقی است» چنانچه همه چیز مجبور است بر روی اجرام تابع قوای جاذبه و ثقل باشند.

طبیعت فیزیکی برای بحث مطلب مورد نظر به انسان نمینگرد، سر و کار انسان با مذهب است و حضرت صادق این توجه را در کلام خود داده اشاره به بین الامرین واقع بودن این موجود مذهبی (انسان) میفرماید ولی

۱- انسان در برابر علم از کنت دوتوئی ترجمه آقای شاپور کیهانی

فیزیکدان جنبه فیزیکی (کل مادیت) را در نظر داشته درباره جبر و غایت سخن میگوید.

در انسان (آفرینش تشریح) گفته شد بر لا- جبر و لا- تفویض بل امر بین امرین است و در (آفرینش تکوین) بنا بر جبر و غایت است یا جبر و هدف در آنجا کوچکتر در خدمت بزرگتر در اینجا نیز هدف در خدمت خلقت و خلقت در خدمت شاعری علیم و حکیم و همیشه کوچکتر در خدمت بزرگتر تا همه خلقت در برابر ذات مقدسی که به او بگوید الله اکبر ان یوصف (خدا را نمیتوان با مقایسه و توصیف بزرگی یاد نمود).

فیزیکدان یا هر وضع را معلول وضع قبلی و علت وضع بعدی دانسته و قائل به جبر است یا اینکه نقش اجبار و هدفداری را در تکوین مشاهده مینماید و آنرا بین جبر و غایت میدانند و در نتیجه بعلت دخالت اراده ذات مقدسی که هدفی را اراده فرموده (که فقط معلوم است هدفی هست اما چیست؟) و اینکه می بینیم جنبندگان از آمیب تا سلولهای هر می مغز که تولید مثل ندارند در حد مغز که اندیشه دارد متوقف شده و لاجرم در نقطه تقاطع اراده

هدفدار تکوین با اراده خود که جنبه تکاملی بخود گرفته مشمول موجودی بنام انسان بین امرین میگردد (دقت فرمائید).

به تعبیر دیگر: در سلسله موجودات از ابتدای شروع تا مرحله پیدایش مغز توفقی در هیچ نوعی دیده نمیشود و هر قبلی خالق مجازی بعدی است جز مغز که خلاق اندیشه است و خلقت فیزیکی را متوقف ساخته است؛ مغز خالق اندیشه است و برای شناخت آفریده شده اما شناخت چه؟ بدون شك شناخت محدودیت ها با اندیشه لایتناها سازگاری ندارد و اینجا نقطه تقاطع و هدفداری است که از آغاز و شروع منظور بوده است که در پایان بدست آید و آیه شریفه «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون (لیعرفون)، همین عرفان و شناخت را هدف معین مینماید و چرا به مغز که میرسیم خلقتش را متوقف سازیم بلکه مغز از جمله هدف ماست و خلق کننده اندیشه و گیرنده عرفان یعنی خلقت ادامه دارد و چون به مغز میرسد باز باید کشش داشته باشد.

سلولهای از چند پر سلولی اولیه را می بینیم که درخشش بیشتری دارد، در انواع بعدی درخشانتر میگردد

و سالیان دراز میگذرد و در انواع بعدی نورانی تر است تا روزگارهای بعد معلوم میشود که همان سلولهای اولیه روشنتر، جای پیدایش چشم در انواع بسیار دورتر بوده اند و این نمونه هدفداری خلقت است که در انسانها می بینیم در مورد پرستش از اول پناهندگیها، نوتمی ها، آفتاب پرستی، بت پرستی و ... داشتند و تظاهرات غلط از جلوه های فطرت که بر پرستش خلق شده هدف بوده است تا در انواع بعدی نورانی تر شود و چشم انسانیت، محمد بن عبدالله را بسازد و در هر فردی مغز گیرنده فالحمها فجورها و تقویها و فرستنده اندیشه ها را بسازد؛ مغزی که در مرحله فیزیکی متوقف مانده و به مرز اندیشه و عرفان و متافیزیک آنقدر نزدیک شده که معنای اقرب الیه من جبل الوریث را احساس مینماید و این خود هدفداری آفرینش است که مغز را در مرحله ای محدود و متوقف سازد و محصولی نامحدود و نامتوقف داشته باشد و این هدفداری «کوچکتر» در خدمت «بزرگتر» که آفرینش باشد در آمده است و همانگونه که در هر فرد اراده عطا شده به وی (کوچکتر) در خدمت (بزرگتر) که فنفتح فیه من روحی و وسیله به خدا نزدیک شدن میباشد در

مجموع آفرینش نیز هدفداری (غایت) در خدمت (کن) و اراده ذات مقدس اوست و کوچکتر در خدمت بزرگتر، امانت پیشنهاد شده به آسمانها و زمین که نپذیرفتند و انسان متحمل پذیرشش گردید او را بمرتبت ظلوم جهول رساند که همین ظلوم جهول مرحله بین الامرین است و کوچکتر در خدمت بزرگتر و مظلومیت وی در خدمت مجهول القدر بودنش (بنابر آنچه بعضی از مفسرین ظلوم و جهول را مظلوم مجهول گفته اند): «انا عرضنا الامانه على السموات و الارض ...»

لو کنت دونوئی عقیده دارد چون هیچگاه بشر قادر به شناخت جهان خارج از تعبیر حواس خود نیست موضوع از حوزه علمی وی خارج است و چنین مثالی را ذکر مینماید:

«فرض کنیم، اسبابهای سینمائی داریم که در جعبه ای قرار دارند و بر روی صفحه ای اپرائی را نمایش میدهند اگر از نحوه کار آن هیچ نوع اطلاعی نداشته باشیم، ممکن است تصور کنیم که فحوای تصاویر مزبور در درون جعبه میگذارد، یعنی در آنجا بازیگرانی هستند که آئینه ها عمل آنها را منعکس میکنند و خوانندگان وجود دارند که صدای آنها را میشنویم، با قدری تفکر، میتوانیم تخیل کنیم که این

عمل چشم و مغز ماست که باعث میشود حرکات و اشکالی را متعاقب هم ببینیم و در درون جعبه تصاویری که از شخصیت های ثابت و بی حرکت است به توالی پیدا میشوند و اگر میتوانستیم نوار سینمایی را ببینیم متوجه میشدیم که حق با ماست، اما قادر نبودیم بفهمیم موزیک و صدا از کجاست و نمیتوانستیم بین نوار باریک سینمایی و صدای موزونی که سامعه را مینوازد رابطه برقرار کنیم، معهدنا زنجیره اصوات که اپرا را تشکیل میدهد و مربوط به توالی اشکال فیلم میباشد با هم رابطه ای دارند و این نظیر ارتباطی است که بین ارکستر و پدیده هائی که با واسطه گوش، در ذهن به صورت صدای انسانی ظهور میکند، وجود دارد.»

«اینکه لاپلاس گفت «ذهنی قوی که حرکات اجسام بزرگ و اجسام ریز را کاملاً بداند ... واقعات آینده مثل گذشته در برابر دیدگان او قرار دارد» ادراکی سخت و خشک از کائنات است: هیچ واقعه ای مستقل نیست و همه آنها بشدت با هم ارتباط دارند نه تنها این ارتباط در زمان حال برقرار است بلکه نتیجه بی چون و چرای «شده های گذشته اند و همه واقعات آینده را که برای میلیاردها سال دیگر روی

میدهند حاوی هستند:

آقای دلونای Delaunay ستاره شناس گوید: وقتی بازوی خود را حرکت می‌دهیم در حرکت ماه اثر گذاشته ایم، بله ولی نمیتوانستیم مانع شویم تا بازوی خود را حرکت ندهد پس در آن لحظه او بایستی در حرکت ماه اثر بگذارد و اگر بازوی خود را بلند نکرده بود نبایستی بلند کرد و اگر در این باره در حرکت دست، دچارتر دیده شده بود، تردید مزبور نیز لازم بود. به راحتی میتوان متوجه شد که این تئوری ما را به فلسفه قدری کامل میکشاند و از نظر اخلاقی مهم است، اگر آدمی یقین و یا امید نداشته باشد که عمل ارادی و اختیاری او ممکن است سبب شود امور دو راهی مفیدتر و بهتر جریان یابند مسلماً دچار حرمان خواهد شد و چه فرقی میکند بگوئیم وقوع فلان امری حتمی بود و یا بر لوح تقدیر نوشته شده بود».

«در اینجا گرفتار تضاد میشویم از طرفی ناچاریم علیت را که بر همه دنیای محسوس ما حکومت میکند بپذیریم و از طرف دیگر وقتی به «اختیار» میرسیم در قبول علیت مردد میگردیم».

در اینجا لوئی دو کنت به آحادی اشاره میکند که دارای جرمی میباشند که ماده را تشکیل میدهد و با ماهیت دیگری که خواص مادی ندارند و از قوانین دیگری پیروی مینمایند که کلمات «زمان» و «مکان» در آنجا مفاهیم دیگری پیدا مینمایند و بعد قانون عدم حتمیت ماده هایزبرگ را پیش میکشد (اگر سرعت جسم متحرکی را در دست داشتیم میتوانستیم محلش را تعیین کنیم و اگر محل جسمی را میدانستیم سرعت آن مشخص میشد اما در مکانیک کوانتا این قاعده درست نیست - بعلاوه در داخل اتم اموری میگذرد که «علی» نیست یعنی نمیتوانیم به قاعده علت و معلول آنرا دریابیم) و بدینطریق شکافی در قانون جبر لاپلاس بوجود می آورد و میگوید: میدانیم که واقعات گذشته کلیه مشخص هستند و نمیتوانستند به نحو دیگری بگذرند، این امور می بایستی وقوع پیدا کند تا بتوانیم باثبات آنها پردازیم یعنی قبل از وقوع نمیتوانیم حکم به حتمیت آنها بدهیم، خلاصه آنکه یک واقعه در جهان چیز تازه ای وارد می کند که گذشته حاوی آن نبود».

«جبر هرگز وسیله سازنده نبود و بهیچوجه نمیتواند

راجعاً به تکامل کمکی نماید، تصادف را فقط یکبار بعنوان محرک میپذیرد و آن در خلق کائنات است و بعقیده آنها همه اوضاع بعدی و مسائلی که در آتیه اتفاق میافتد از همین بازی نخستین است همان عملی که پاسکال تلنگر می نامید و دکارت را با قبول آن سرزنش میکرد، نظریه جبر اصولاً- برای کسانی است که عاری از تحرک فکری هستند: اما این نظریه نقش اساسی دارد و تقریباً همه قوانین فیزیکوشیمی از آن برخاسته است، این فرضیه در دنیای مادی وسیله ای عجیب است ولی شاید نتوان آنرا وسیله ای جهانی دانست.

برای آنکه غایت را که تئوری کهنه ای است بفهمیم باید طبیعت را از جنبه تکامل آن بنگریم و نباید ذره بین بکار بریم همچنانکه هنگام دیدن کلیسائی عقب میرویم برای دیدن این تئوری باید خیلی دور برویم، زمان به مقیاسی باید در هم ادغام شود و ذهن باید ادوار زمین شناسی را مخلوط کند بخصوص باید سعی کرد تفکری ماوراء طبیعی را در آن دخالت نداد.

اگر میکروبی که در پوست فیلی زندگی میکند مثل ما صاحب هوش بود و اگر اجداد او مثل آدمیان دانشی

را به وی انتقال داده بودند میکرب متوجه میشد که برای قوانینی که حاکم به حرکات دنیای اوست تصور مقنعی ندارد، در عمق ذره ای که پنج میلیمتر ژرفای آنست دنیائی متفاوت از دنیای ما ساخته است و وقتی فیل خود را می خارده و یا می شوید میکرب ناچار است برای این حرکات که نمیتوانست پیش بینی کند معنائی به نفع خود قایل شود، سعی کنیم نظر میکرب را که دو روز برای او قرنی بشمار میرود کنار بگذاریم.

فرضی برای غایت میتوان بیان کرد که خنده آور و با دانش امروز ما متناقض نباشد منظور از مثال دفاع از نظریه مزبور نیست و نمیخواهیم به نحوه عمل آن که از ادراک ما گریز دارد، وارد شویم زیرا عمل آن را مثل عمل تکامل و یا پیدایش حیات و با آتم نمیتوان فهمید. قبل از هر چیز نباید غایت را جبر معکوس دانست در جبر هر واقعه ای نتیجه یک دسته از واقعات پیش است و واقعات قبلی انجام یافته است، ولی نمیتوان گفت که غایت مربوط به پدیده هائی است که انجام نیافته، چون این جبری وارونه با همه ضعف هاست و این تصویری غلط است.

غایت طبق تعریف بیان میکند که هدفی وجود دارد و بدون آنکه به مسائل و طرق مربوطه توجه کند به مقصدی قائل است و لزومی نمی بیند که هدف مزبور از طرف قدرتی مافوق قدرتها انتخاب شده باشد که این خود فرصتی دیگر است (افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون - آیه شریفه به گوشه ای از این مقصد که برگشت به خداست اشاره فرموده میرساند که آیا آفرینش اینهمه زیبایی و هنر و خلاقیت عبث و بیهوده است و فقط برای آنکه ۶۰ - ۷۰ سال بشر زندگی آغشته به غم و شادی بگذرانند و تمام شود همانگونه کوزه گری که ظرف زیبا و هنر و عتیقه قیمت بسازد و دقایقی نگهدارد و بعد همه را بکشند و خرد کند).

«غایت فرضیه ای نظیر فرضیه تکامل و یا گسترش جهان و یا امواج احتمالی شرودینگر است. اغلب اعمال انسانی برای مقصودی است شاید یکی از دلایل پیدایش غایت همین باشد ... همه مشکلاتی که در سر راه معتقدین به جبر وجود دارد که بنظرشان آن همه قبلا تعیین شده بود بیک نظر میتوان آن را قابل قبول دانست، اما عاملی دیگر که قابل

محاسبه نیست و طبق فرض جبر آن نیز بایستی باشد، در اینجا بکار می افتد و آن نامش هدف است و این هدف همه مشکلات و موانعی را که در راه مقصود به کار می افتند بکنار می زند و علیرغم همه آنها صاحبان نام را به مقصد میرساند ... آنکه اراده را محکوم کرده چیستو کیست؟ آن که در آدمی غریزه حفاظت و محکوم جبر کرده چه کسی است؟ جبر خالص جواب میدهد «ببخشید غریزه حفظ حیات وجود ندارد و این مفهوم غایت را در بردارد» بهمین علت منطقاً بشرط آنکه در مورد جبر بتوان این جمله را بکار برد اراده خلبان را نمیتوان تا آن حد محتوم دانست که تطویل زندگی تهدید شده وی سهیم باشد.

«طرفدار غایت به زمانهای کوتاه و محصور که محرک آدمیان است و سبب میشود که زمین ما آزمایشی متناسب احتیاجات ما بخود بگیرد خود را محدود نمیکند بلکه به نهایی واحد و ناشناخته محتملاً نشناختنی معتقد است و این نهایت واحد از آغاز جهان بطرف آرمان مجهول پیشرفته است. غایت نوعی قدرت هدایت کننده است که به انسان یک عصر و زمانهای کوتاه توجه ندارد بلکه از پیدایش

کائنات در اعمال خود راهنمای موجودات زنده برای وصول به مقصد نهائی بوده و خواهد بود.

این نیرو و گرایش آن که برخی نام «اراده» به آن داده اند مثل سایر قوای طبیعت چهره نشان نمیدهد. بنظر میآید به نتیجه بیشتر پای بند است.... فرض غائیت یا قانون «تصادف» دقیقاً همراه است: نیروی بسیار کمی بکار میگیرد و همیشه کائنات را در جهت معینی سوق میدهد، این همان «ضد تصادفی» است که قبلاً یادآوری کردیم.»

نویسنده عقیده دارد بنابر آنچه گفته شده و مسیر تکامل شاهد زنده آنست و خود را از آغاز آفرینش تا پایان نشان داده و خواهد داد و از جمله گوشه ای از خلقت حیات تک سلولیهها تا آفرینش مغزها را در اختیار مغزها نهاده است و معده بشکلی که هضم و جذب دارد تک سلولیهها و همه و همه و حتی انسانها اولین عضو یعنی قدیمی ترین است و مغز آخرین آنها باید مغزهای در اختیار مغزها نیز هر دو کشش و تکامل داشته باشند که انسان در انسان و مغز در مغز میشود بینهایت و چون تقسیمات سلولی کشش بعدی مغزها را نشان نمیدهد باید هدف دیگر آنها را جستجو کرد و

این همانست که پیشوای گرامی ما فرمودند: «العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان» و هدفداری مغز را راهیابی و بندگی معرفی کردند.

خوانندگان برای کاهش دادن تفرقه ذهنی خود درباره مطالب مورد بحث خوب است مباحث: هدف آفرینش، تصادفی بودن جهان، خلقت انسان و ... را نیز مطالعه نمایند تا درباره هدفداری حیات و آفرینش قضاوت بیشتر و بهتری بتوانند کرد.

نظریه ای درباره: و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی:

از آن لحظه که آیه شریفه نازل شد و پروردگار تیراندازی رسولش را به خود نسبت داد تا امروز این سؤال پیش آمده که چگونه شخصی تیر می اندازد و تیرانداز خدا است و بر این معنی بسیاری تأویل و تعبیر شده است و این هم نظری که من دارم:

درباره آینده نگری انسان که منظور هر انسانی عاقلی است و این همان اختیار اوست مطالبی گفته شد؛ محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آینده نگری که دین خدا با دست به تیر بردن و آنرا

به دشمن پرتاب کردن پیشرفتی خواهد داشت منظور خود را از قوه به فعل در آورد؛ دید محمد در اختیارش بود و برداشت و انداخت تیرش از خدا دیده میشود: نه آنست که هر کس برای بفعال در آوردن قوه آینده نگریش در اختیار اجبار ساخت تکوینی و محیط گذشته اش میباشد و محمد رسول الله منظورش که اختیارش بود مشروط به در اختیار در آمدن اجبار محیط به وی بود توانست از سرمایه تکوین و محیط به نفع دین خدا نیز بکار برد و بسوی دشمن پرتاب نماید.

ساخت تکوین و محیط گذشته حضرت رفتارش را مشروط به حدی برداشت کرده بود آنچنانکه وی را نمیتوان به عنوان یک شخص که در آن امر دخالت داشته شناخت و اگر حضرت در زمانهای بعد همان منظور را میداشت در راه دین خدا از ساخت تکوین و محیط گذشته استفاده کرده از تفنگ و باروت استفاده مینمود و امروز اگر بود از نیروی هسته ای.

برای خودفروشی به حیات دنیا، بهائی و ارزشی برابر لعب - لهو - زینه - تفاخر - تکاثر ... به آدمی داده میشود (انما الحیوه الدنیا لعب و لهو و زینه و تفاخر و

تکاثر ... آیه شریفه).

یک نوزاد همینکه پستان مادرش میان دو لبش رسید از خود بیخود میشود، یک جوان همینکه توپ وارد دروازه رقیبش شد و بعد در برابر دختری و ... و بالاخره بیخود شدن و خودفروشی برای زیاد کردن مال و اولاد؛ و این بیخود شدنها و تسلیم ساخت محیط و تکوین شدن چیزی جز حیات دنیا «منظور» نیست که «آینده نگری» درستی هم ندارد اما تیراندازی به قصد تقویت دین خدا «منظور» ی همراه با «آینده نگری» خاص که نجات بشریت و راهنمائی بسوی سعادت و جنت است میباشد که خارج از برنامه حیات دنیای فانی (لعب - لهو - زینت و ...) بوده با امر خدا و کار خدا و خواست خدا و باو لکن الله رمی مرتبط است و نتیجه کلی آنکه:

کوچکتر در خدمت بزرگتر یعنی همینکه اختیار آدمی در خدمت اختیار الهی در آمد نه آدمی مجبور و هیچکاره معرفی میشود همانند جماد و نه خدائی در برابر انسانی دیده میشود که هر کدام با اختیاری که دارند ارتباطشان گسسته از یکدیگر میباشد بلکه انسان مختار در اختیار خدائی مختار و قهار خواهیم داشت که هم اصالت

انسانی انسانها بدین وضع محفوظ است و هم خدائی خدائی که بر انسانها باید خدائی داشته باشد.

عدل

اولین چیزی که خدا آفرید عقل بود این عقل کل بود و از اینجهت نخستین آفریده شده است که بدنالش هر چه خلق میشود زیربنائی از عقل داشته باشد به نظم باشد و به حساب (همه چیز از روی عقل برخاسته باشد).

عقل در مسیر زمان همیشه نمونه ای از خود را در آفریده شده ای یا در کنار آفریده شده ای یا با آفریده شده ای بجای گذاشت یا به تعبیر دیگر مکان داد.

دومین چیزی که خدا آفرید و سومین و چهارمین و همان جوهر سبزی که حضرت علی آنرا از آفرینش های اولیه معرفی فرمود و نور و قدرت که در روایات از خلقت های پس از عقل معرفی شده اند؛ همه و همه در مسیر زمان نمونه ای از خود به نحوی که درباره عقل گفته شد بجای گذاشتند (مکان دادند).

آفرینش هسته ای و جهان هیدرژنی؛ باز هم در

مسیر زمانی از خود نمونه ای بجای نهادند و هر قبلی با نظم خاصی با زیربنای عقل اولیه؛ مبدء آفرینش های بعدی بود و نمونه ای نیز از خود بجای نهاد.

هیدرژنی که قرار بود در سازمان بخشی مثلا بدن رسول خاتم شرکت نماید و کمر نبی که از این ئیدروژن بوجود آمد و بعدها می بایست در بدن آنحضرت انجام وظیفه ساختمانی داشته باشد و همه متمایز از آن هیدروژن و کربنی بودند که در ساختمان فلان جهاد یا نبات و حتی انسانی دیگر می بایست در مسیر زمان چند میلیون ساله خود شرکت کنند: حتی بگویم کربن مربوط به نبات و حیوان از اول حیات داشت و از کربن جمادی متمایز.

آن نطفه انسان که هنوز ۲۴ روزه است دو ناحیه از سلول هایش می درخشد و سلولهای نقطه دیگری از آن می طپد و بعدها متوجه میشوند که سلولهای نورانی تر چشم چنین شدند و طپش داران قلب وی؛ و با چشم علمی تر میتوان آن سلولهای درخشان و طپشدار را حتی در بیست روزگی یا زودتر شناخت که کدام چشم خواهند شد و کدام قلب؟ و با بصیرت هر چه بیشتر و با چشم علمی تر میتوان

سلولهای دو موجود بلکه سلولهای نواحی مختلف یک موجود را در زمانهای بسیار جلوتر از هم بازشناخت و حتی تا به ابتدای خلقت رسید و برای بعد از مرگ نیز همینگونه است و هیدروژن و کربن و عناصر سازنده هر کس متمایز از دیگری است و حتی سلولهای سازنده دو عضو هر کس متمایز و هر کدام جدا جدا همانگونه که قرآن میفرماید گواه بر اعمالی خواهند بود که در دنیا انجام داده اند.

هر چه از یک موجود به ازل یا ابدش نزدیکتر شویم چشم تشخیص باید بصیرت بیشتری داشته باشد تا بحدی که چون به اولین خلقت، عقل کل میرسیم در آن نیز آنچه بهره محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم میشود متمایز از عقل سایرین به چشم خود حضرت مسلم و مسجل و متمایز است و چون بنا بر اینست که ابتدای خلقت از عقل کل شروع شود چنانچه بپذیریم که عق حضرتش مقدم بر سایر عقولست مقدم بودن آفرینش عقل حضرت و آنچه خود در این باره فرمود معلوم میگردد.

همه آفریده شده گان (عقل، قدرت، نور، هیدروژن، کربن، آهن، و مس و ...) و هر چه در سازمان دهندگی یک

موجود لازم است در مسیر زمان بوده در یک نقطه تقاطع حاصل کرده مکان وجودی آن موجود خواهند بود و هزاران عامل از خلقت عناصر مادی و آنچه خارج از آنها شناخته میشود در ساختمان آن موجود بهم رسیده آنرا سازندگی کرده اند و لذا هرگز برای پیدایش مسیح دیگر یا علی بن ابیطالب دیگر آنهمه نیرو و عوامل دست بدست هم نخواهند داد و موقعیت آفرینشی هر چیز و هر کس مخصوص خودش است و هیچ دو چیز در عالم یافت نمیشود که کمیت و کیفیت آن دو چیز رویهمرفته یکسان باشد.

در این مسیر که همه چیز از آن عقل کل بسوی آفریدگار عقل کل در جریان زمان، مکانهای مختلفی را خواهد پیمود بلکه همه چیز الی الله المصیر و بازگشت بسوی خدا خواهد نمود انسان را امتیازی دیگر است که ابتدایش نیز با «فنفخت فیه من روحی» به خدا میرسد و انا لله و انا الیه راجعون همان مسیر آفرینش همه چیز جز انسان در الی الله المصیر است که انسان ممتاز شده و راجعون بجای مصیر او را به خدا و نزدیکترش میرساند.

در نقطه تقاطع مورد بحث که مکان وجودی هر چیز

و هر کس است هزاران هزار مسیر میگذرد که برخی را قوانین ثابت است و بعضی را متغیر که نمونه مهمترین آنها دو قانون تکامل و توارث میباشد که اولی متغیر و دومی ثابت میباشد و در عین حال نه ثبوت این دومی از کمال اولی بی بهره میماند و نه رو به کمال رفتن اولی و متغیر بودنش از ثبوت دومی در امان است و هر وقت ثبوت از متغیر متأثر گردید بنظر من جهش بوجود آمد و در صورت متأثر شدن تکامل از قانون ثبوت توارث انفجار روی میدهد و چون «الی الله المصیر» برگشت و قهقرا رفتن ندارد و جهش ها و تکامل یافتن ها مرغوب و مطلوب آدمی است و آنرا عادلانه میدانند (از یک پدر و مادر عقب افتاده فرزندی نابغه بوجود آید آنرا عادلانه می دانند و از یک پدر و مادر فرزندی عقب افتاده پیدا شود شکایت از غیر عادلانه بودن باز میشود و در یک سطح عامیانه چون بهر کس گفته شود ای بی عقل بدش می آید و در نتیجه هر کس از اندازه عقلی که برخوردار است راضی میباشد و در نتیجه تقسیم عقل عادلانه صورت گرفته است و حال آنکه با طرح مثال فوق که تکامل متغیر و توارث ثابت را آوردم عدل الهی بهتر شناخته میشود).

آورده شد که هزاران هزار مسیر در نقطه ای تقاطع کرده مکان وجودی میشوند و گفته شد هر کدام از آن هزاران بر دیگری غالب شود موجود را در جهتی دگرگون میسازد که اگر انسان تصور سود و بزرگداشت از آن کند آنرا عادلانه دانسته حتی خود را آنچنان میدانند که مورد عنایت قرار گرفته میگویند: پروردگار مرا گرامی داشته است (فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن) و در صورتیکه مسیر دیگری برای وی اندازه گیری و معلوم گردد آنرا غیر عادلانه دانسته حتی آنچنان میدانند که مورد اهانت قرار گرفته است (و ما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن).

جبر علمی و اجتماعی، جبر تربیتی اجتماعی، جبر تاریخی اجتماعی و... آنچه مذهب بر مردم قدرت حاکمیت دارد همه و همه از جمله فاکتورهای مسیرهایی است که در نقطه تقاطع وجودی شرکت دارند و هیچکدام از مسیرهای گفته شده قبلی و بعدی از نطفگی تا مرگ موجود را رها نکرده هر چیز و هر کس در میان آنهمه قوانین همانند ذره ای در میان نیروها در چرخش و گذراندن عرم میباشد.

بقراری که گفته شد هر کس به نحوی مشروط وضع جسمی و روانیش با ساخت تکوینی و محیط گذشته اش مرتبط است و نسبت به آنها مجبور می‌باشد و بعنوان شخص در هیچ امری مربوط به مسیرهای گفته شده دخالتی ندارد و همانگونه که در قسمت جبر و اختیار گفته شد این فقط آینده انسان است که به اختیار آدمی بوده و نسبت به آن می‌اندیشد تا نزدیکتر به مقصود و دلخواه آنرا بدست آورد (کسیکه جبر و اختیار را خوب دانسته باشد عدل الهی را در همه چیز و همه جا پذیرفته است).

در اینصورت کوچکتری بعنوان اختیار در خدمت بزرگتری بتمام اجبار که چیزی جز همان آینده ای نیست که باید با وجود مخاط بودنش در ساخت تکوین و محیط سازندگی نماید او را نسبت به عدل الهی و لو آنکه تکوین یا محیط بر او ناسازگاری کنند بدین نخواهد ساخت.

عظمت شخصیت علی بن ابیطالب از اینجا معلوم میشود که در برابر مسیر جبر تاریخ و جبر محیط نفاق به مردم میگوید «و فی الخلق شجی و فی العین قذی» و به بالا نگریسته عرض میکند یا عدل یا عدل؛ تن بن به حکمیت

معلوم الحالی چون عمر و عاص و پخمه ای چون ابوموسی اشعری در می‌دهد که ایندو بیابند و سرنوشت علی و اسلام را معین نموده و آنهمه عظمت و بزرگی موضوع را با انگشتر از این انگشت به آن انگشت کردن به نفع معاویه و علیه علی تمام کنند و باز هم بی‌الابن‌گرد و بگویند یا عدل و یا عدل؛ بیست و پنج ساله خانه بنشینند و تسلیم ساخت تکوین و محیط آینده نگری برای اسلام را ترجیح دهد و کوچکتر (علی) در خدمت بزرگتر (اسلام - خدا) را از یاد نبرد و فقط از دردی که دارد ناله کند که همانند خار در چشم رفته استخوان در گلو افتاده ای است.

از فرزند گرام علی می‌پرسند: یابن رسول الله فلان کودک غیر سالم بدنیا آمده چه گناهی داشته است حضرت صادق بدین مضمون پاسخ فرمود:

این چیزی است که دست پدرانش قبلاً برایش تهیه دیده است و این همان اجبار در برابر ساخت تکوین و محیط گذشته است که مسیرهای متقاطع، مکان وجودی را ساخته اند و بشر باید سعی کند هر جا مسیری به نفع وی جهش داشته آنرا تقویت نماید و هر جا مسیری به زیانش

انفجاری کرده درست درك واقعیت خویشتن کند و آینده را مطابق شأن انسانی و انسانیت خود بنگرد و دست غلبه مسیرهای انفجار آمیز را از طریق علم و آگاهی از مسیرهای آبستن از جهش جدا و به اعتدال و تعدیل بدارد و عدل الهی برای من چیزی جز همان کوچکتر در خدمت بزرگتر نیست که باید سعی کرد قلمرو اجبار را به اختیار درآورد و بشر که میتواند بکوشد تا همان که میخواهد باشد مشمول عدل الهی است و اگر در یک قسمت واماندگی نشان داد و شکایتی داشت چون همه از عقلی که دانرد راضی اند شکایتش با رضایتش عدل الهی را تضمین و ثابت نمی نماید.

همان قانونی که در عدم حیثیت ماده هاینبرگ صادق است درباره اوضاع و احوال روانی آدمی نیز صادق است و اگر متغیر بودن ماده و انرژی و قوانین مربوطه آنها نسبت بیکدیگر تحت فرمولی درآمده و توانسته اند از روابط خارجی و داخلی و خواص فیزیکی و شیمیائی و ... ماده و انرژی بحث نمایند، آنچنان اوضاع و احوال روانی در تغییر دگرگونی است که گویا مشمول نوعی خاص از وجود و عدم میگردد که میتوان گفت جماد و نبات و حیوان

و ماده و انرژی بعثت ثبوت و سکونی که دارند قابل تجزیه و تحلیل و توجیه علمی اند و روح را بهمین علت که دگرگونی سریع دارد نمیتوان مورد مطالعه قرار داد و چندان چیزی از آن دانست (... و ما اوتیم من العلم الا قليلا) همانند نقاشی که اگر مدلس ثابت باشد نقاشی میکند و نباشد و به اطراف در گردش و حرکت و تغییر باشد نمیتوان از آن نقشه برداری نمود.

پذیرفتن این مطلب که ما دستخوش تأثیراتی هستیم که از هر جهت ما را مجبور میسازند باید ما را محدود به پذیرفتن این مطلب نسازد که فقط ما ساخته غایت ها و آینده نگری ها نیستیم بلکه ما ساخته قبلی هائی هستیم که باید بوسیله غایت ها اصلاح شویم و این را فیزیکدانان و دانشمندان دیگر در هموار شدن تکوین (ماده و انرژی) که مدام در جریان اند پذیرفته اند و این عدل تکوینی را نشان میدهد که مشابه آن در عدل تشریحی و الهی هم نمایان است و جایی عدالت نیست که قبلی ها اجازه اصلاح شدن برای تبدیل به بعدیها نداشته باشند.

انسان در آن لحظه که برتر از وی زمان آنچنان

ایستاده که گذشته حزن آورش با آینده مخوفش برابری میکند انسان به تمام معنی انسان است و عقربه برابری و تعدیل روی صفر قرار دارد و آن وقت است که یا عدل یا عدل گویان همه چیز را بعدالت نسبت میدهد «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا نتنزل علیهم الملائکه الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه» آری آنها که گفتند خدا و ایستادگی کردند نه گذشته حزن آور دارند نه آینده خوفناک و بر راه بهشت و تعدیل ان و اینهاست که ساخته قبلی هائی هستند که از آن گذشته تأسفی ندارند و با غایت ها و آینده های بدون خوف آنها را اصلاح میکنند و اگر آینده ای پرخوف باشد راه تکامل بشایستگی باز نیست و لذا راه تکامل بصورت کوچکت در خدمت انسانی بزرگتر درآمده است.

در آینده و غایت نگری انسان سه چیز فقط منظور است: (چیزی باشم) (چیزی بسازم) (چیزی داشته باشم).

هر کدام از این سه تا متعلق به «من» است برای من ارزشمند و محترم است: آب دهان خود را قورت میدهم و آنرا به خوشحالی نیز نسبت میدهم اما اگر آنرا در ظرفی

جمع کرده باشم از آن نفرت دارم و حاضر به خوردنش نیستم که این دیگر از «من» نیست. خونی که از انگشت من خارج میشود حاضریم بمکم اما همینکه به باند پانسمان رسید حاضر به مکیدن نیستم و حتی چرک و فضولات و آلودگیهای روانی و گناه تا از خودم باشد از «من» است و همان «من» گناهکار را قابل تقدیس و تکریم میدانم اما هر کدام از من نباشد زشت و تنفرآمیز است:

میخواهم دیگران دزدی نکنند که قاپاق ماشینم سر جایش باشد.

میخواهم دیگران کمفروشی نکنند که در خرید کلاه سرم نرود.

میخواهم دیگران چشم چران نباشند که زن و فرزندم در امان باشند.

اما همینکه نوبت دروغگوئی و دزدی و چشم چرانی به خودم میرسد چه باشم؟ پس اگر برای آینده نگری که میل دارم چیزی باشم یا چیزی داشته باشم یا چیزی بسازم نوبت دیگران را هم که میخواهم چگونه باشند منظور بدارم می بینم عدالت همه جا از روی هموار شدن و صلاح

موج میزند و اگر چیزی از «من» برای همواری و مصلحت گرفته میشود عدالت است و اگر داده میشود باز هم عدالت است که متأسفانه انسان در یکجا میگوید: «فیقول ربی اکرم». و جای دیگر «فیقول ربی اهانن» و آنجا که بزرگداشت شده از عدالت میدانند و جائیکه اهانت شده اند بی عدالتی و حال آنکه عدل آن است که «اکرمن» ها یا «اهانن» ها برابری و همواری ایجاد نمایند و زمان آینده «الا تخافوا» یا گذشته «الا تحزنوا» متعادل و همواری کنند.

در جلد دوم «مظلومی گمشده در سقیفه» آوردم که آدمی از بینهایت آفرینش بسوی حیات دنیا پر و بال کشیده است گویا دو خط از ازل مصالح اولیه هر کس را در بر گرفته محیط بر آنها ایندو خط بتدریج بهم نزدیک میشوند تا در کره زمین به دو قسمت متمایز تقسیم میشوند یک قسمت که سمبل کارهای ارادی است و قسمت بزرگتر که مربوط به بخش غیر ارادی هاست.

پیامبران بر آنچه در اراده و اختیار داریم مبعوث شدند چند دقیقه آمیزش را قوانینی وضع کردند نه چند ماه دگردیسی جنین را - از لب تا بلع را کنترل کردند نه از بلع

تا مقعد و هضم و جذب را و این دو قسمت یکی از ازل به حیات زمین وارد شده بکر است به همان نحو به سوی ابد میرود و قسمت ارادی همینکه وارد زمین شد از ورود تا خروجش که متصل به اولی شده در احاطه دو خطی در می آیند که بتدریج از یکدیگر فاصله گرفته به ابد و بینهایت کشیده میشوند اما این قسمت از اول حیات دنیا تا آخرش سوراخ هائی دارد که از آنها کردارها و گفتارها و پندارها بیرون میریزد و هر کدام جلوه ها و رنگها و نتیجه ها و برداشت هائی دارند و همه و همه باز همانند آب فواره ها که در حوضی جمع میشود جمع شده به قسمت ارادی پیوسته رو به ابد رهسپار میشوند و این مائیم که باید سعی کنیم جلوه های درستی از آنقسمت که ظاهر میشود داشته باشیم، حال اگر هنگام تقسیم حیات سمبولیک به دو قسمت ارادی و غیر ارادی مسئله همواری از یک قسمت بکاهد از آنجا که در مجموع تغییری داده نمیشود به قسمت دیگر اضافه شود آیا غیر عادلانه است؟

و باز عقربه ترازوی تساوی و عدل بر صفر ایستاده وقتی که انسان آنچه را در اختیار دارد برای تکامل و بهتر ساختن

خود از قوه بفعل در آورد زیرا همه غیر ارادیهها به تبعیت از تکوین رو به همواری است و این تنها قسمت اراده است که باید برای همواری بکوشد همان اراده ای که میتواند یکی از هموار کردنهایش «الا تخافوا» از آینده باشد و «الا تحزنوا» از گذشته.

ملاحظه فرمودید که عدل هموار ساخن آفاق گذشته آنچنان است که بدنبالش زمان آینده و محیط آینده (آفاق) نیز آنچنان هموار باشد که انسان محاط در آن نه بر گذشته اش متأسف باشد نه از آینده اش بترسد و عدل هموار ساختن انفس است آنچنانکه بدنبال «اکرمینها» اگر «اهاننها» بود بداند که خود همه را فراهم ساخته است همانگونه بدنبالش قرآن فرماید: «کلا بل تکرمون الیتیم و لا تحاضون علی طعام المسکین و...» و یتیمی که بزرگداشت نشود خدمتگزار خوبی برای آن اجتماع نخواهد بود و مساکینی که سوء تغذیه محیط از آنها بکاهد فرزندان آن اجتماع نخواهند و اینها همه و همه آنست که حضرت صادق فرمود دست پدران برای فرزندان از جلو فرستاده اند و در اجتماعی که خدمتگزاران خوبی وجود نداشته باشد توقع

داشتن نسل خوب و سالمی از عدالت نیست.

تا اینجا نتیجه آنکه هموازی آفاق و انفس در ظل عنایت خدا گفتن و بر آن استقامت داشتن و اوامر و نواهی الهی را مراعات کردن بدست می آید و عدل هم نمیتواند چیزی جز پذیرش که هر چیزی بجای خویش نیکوست نمیتواند بوده باشد.

نفی موضوع نیز عدل را نشان میدهد:

بررسی خصوصیات دماغی و حسی انسان تا قبل از قرن ۱۹ در انحصار فلاسفه بود از آن ببعد فیزیولوژیست ها و ... نیز وارد میدان مطالعه شدند و یکی از آنها پاولف روسی بوده که سگ وی معروف است.

پاولف قبل از دادن گوشت به سگ زنگ میزد و این عمل را بارها تکرار کرد، بعدها فقط زنگ زده میشد بدون آنکه گوشت داده شود و با وجود این بزاق هاضمه ای حیوان ترشح میگردید (این عمل را بازتاب شرطی در برابر بازتاب طبیعت نام نهاد). پاولف با سگ های متعدد آزمایشات خود را تکرار کرد، حتی محرکهای دردناک بکار برد مثلا بجای زنگ زدن، به پای سگ جریان برق می فرستاد

که دردناک بود و حیوان هم پای خود را عقب میکشید همراه با برق دادن به سگ میداد، پس از مدتی سگ دیگر پای خود را خم نمیکرد بعدها که برق بدون گوشت به سگ وصل میکرد باز هم براق حیوان ترشح میشد. هر قدر انتخاب برق قویتر بود براق هم بیشتر بود و گاه جریان برق طوری انتخاب میشد که پوست سگ را میسوزاند با وجود این سگ به جای زوزه کشیدن و یا عقب بودن براق سر میداد (شرینگتن Sherington) فیزیولوژیست معروف انگلیسی در این حال فریاد کشید حالا روانشناسی شکنجه دیدگان را فهمیدم).

این مقدمه به اختصار برای آن آورده شد که گاه انسان با مختصر رنجی خود را می بازد و زمانی آنچنان در برابر حتی زخمهای عمیق ناشی از شکنجه مقاومت میکند و آنچه درباره کسانی که این دو وضعیت را با آنهمه فاصله (بین مرحله قابل تحمل و غیر قابل تحمل) دارند آیا کدام یک از آنها با عدل سازگاری دارد؟

کسیکه حاضر میشود یک دست فاسد شده اش را قطع نمایند برای هموار کردن بقیه اعضاست و آنکه جهاد در

راه عقیده را متحمل میشود در مرحله حیات انسانی و انسانیت است (انما الحیوه عقیده و جهاد - از حضرت حسین علیه السلام) و همه بر نظم و عدل استوار.

هر چه از «من» مادی بصورت ماده جدا شود از من دور شده و علاقه من نسبت به آن کم میشود و هر چه از «من» غیرمادی هر چه میخواهد باشد از ذهنی، روانی و ... جدا شود و وضعی متمایز از من بگیرد علاقه من نسبت به آن زیاد میشود زیرا نوعی سازندگی روی داده است مثلا- در ذهن خود طرحی دارم تا متمایز از من نشود از جمله آنچه من دارم نیست و این نیز نوعی جالب برای اثبات معاد است که در جلد مربوطه خواهد آمد (خلاصه همین قسمت آنکه هر چه متعلق به برداشت از این آب و خاک و مادی است چون از «من» دور شود از «من» نیست و علاقه ای به آن نیست در انتظار مرگ بوده و به خاک و آب برمیگردد اما هر چه از گفتار و کردار و پندار از «من» جدا شود از «من» برای همیشه متمایز از من و متعلق به من و منتظر معاد و ابدی خواهد بود).

(در اینجا عظمت روح نسبت به جسم نیز شناخته میشود که چون نوزاد مرده از مادر جدا شد با زنده چه تفاوت فوق العاده ای مادر نسبت به آن دو وضع از خود نشان

میدهد دارد).

این همواری «من مادی» با «من غیرمادی» نوعی هموار کنندگی میباشد که بر عدل استوار است.

تاکنون میگفتند باغبانی که کود و آب میدهد، نقاشی که نقاشی میکند، سنگتراشی که به جان کوه افتاده است میدانند که جماد و نبات از کار آنها بی خبرند و از آنچه دارند چیزی نمیدانند ولی امروز مطمئن شده اند که حیوان و حتی نبات خیلی چیزها می فهمند و نوازش کردن گیاهان بر رشدشان و بهتر و بیشتر شدن میوه شان اثر دارد از اینقرار چیزی که متمایز و جدا از من است با توجهی که «من» به آن مینماید متمایز از من اما ارتباطی با «من» پیدا می نماید و در اینصورت علاوه بر (ساختن - شدن، داشتن) مسئله ارتباط غیرمادی برای آدمی بوجود می آید که حتی در ساختن ها و داشتن ها و شدنها نیز بنحوی تأثیر و تأثر دارد و «من مادی» را به «من غیرمادی» متصل میگرداند و همه را متعلق به قبل (محیط - ساخت تکوین) و بعد معرفی مینماید.

و لذا چشم آنکه کور است یا پیشینیان از جلو فرستاده و مادرزاد کور بدنیا آمده است یا آنکه بعلت اشتباه خودش

یا پزشکش یا محیطش کور شده است همه را می بینیم در یک قلمرو قرار دارند که یکی فاصله بیشتری تا شخص کور دارد (پدران و مادران) یکی نزدیکتر (پزشک - محیط) و همه سبب کوری وی شده اند و اینها را با عدل الهی چه کار؟ بلکه با ستم آدمی سر و کار دارد!

کور مادرزاد هرگز راز خودش را فاش نمیکند که در چه حالی است این فقط مائیم که گویا درد او را احساس کرده رازش را از جانش بیرون کشیده میگوئیم این از عدل خدا دور است که کور بدنیا آمده! «ما اصابك من حسنه فمن الله و ما اصابك من سيئه فمن نفسك» را قرآن فرماید که هر چه خوبی میرسد از خداست و هر چه بدی میرسد از نفس خود ماست و بحث ما از عدل الهی است نه از ستم انسانی و کور شدن و هر چه وجود را عدم و سیل الله را سد میکند!

خدا ماده را آفرید ماده را هم آفرید کدامش بر عدل است؟ ویتامین آفرید و آنتی ویتامین، کدامش بر عدل نیست؟ نر و ماده، مثبت و منفی و ... کدام درست است ماری که زهرش هوا را غیر سمی میکند و درمان و داروی

سرطان است درست است یا ماری که میزند و میکشد؟ یک دانه بید انجیر که هم سم کشنده با خود دارد هم روغن شفا بخش کدامش عادلانه نیست؟ نوزادی که نمیتواند از راه چشم و لمس تشخیص دهد اما از راه ذائقه میتواند عادلانه است یا کودکی که از راه چشم و لمس میتواند عدل نیست؟ یا دانشمندی که نمیتواند از راه چشم و لمس و ذائقه تشخیص دهد اما از راه مغز میتواند آیا درست است؟

پدر و مادر بسیار خوب فرزندشان کور نشود و پدر و مادر بد فرزندشان کور شود به یکی از دو صورت زیر آیا کدام عادلانه تر است؟

آیا نسل آنها که آلودگی ها برای بعدیها میفرستند باید با نسل آنها که آلودگی ها برای بعدیها میفرستند یکسانی داشته باشند در اینصورت از عدل است یا بهتر است خوب و بد همه و همه بدنالشان یکسانی و یکنواختی دیده شود؟ اگر شق دوم قبول باشد برخلاف روش تکوین که رو به همواری و تشخیص و تعیین مدام است حرف زده ایم؟

چرا پدر و مادری که آلودگی داشته اند خودشان مجازات نشوند؟

اگر قرار بود هر کس دروغ میگوید فوری لال شود و اگر به ناموس مردم بشهوت نگریست بلافاصله کور گردد و دستی که به سر یتیمی کشیده شد همان لحظه از ناخن هایش آب حیات بریزد و همینکه ریالی به مسکینی داد بلافاصله امام زمان با او مصافحه کند و اگر چنین و چنان میشد دیگر نام و نشانی از آن نهاد انسانی و انسانیت باقی نمی ماند.

اینکه مردم میگویند چرا فلان ستمکار در ناز و نعمت است و هر چه مصیبت و بلاست به فلان مرد خدا رو آورده است باز همان مسئله است که راز درون آن مرد خدا و آنچه را ستمکار در ضمیر خود دارد فقط ما توانسته ایم بیرون کشیم و در برابرش بگوئیم آیا با وجود این آفرینش بر عدل است؟

تاکنون آنچه آوردم نظر خودم درباره عدل بود بطرزی خاص که خود بر آن عقیده داشتم و اینک روش دیگری که پیشینیان آنرا انتخاب کرده و با تجزیه و تحلیل و بررسی به اختصار به ذکر آنها میپردازم:

آنچه در اسلام قبل از هر مسئله دیگر مطرح شد جبر و اختیار بود و برای اینکه بر قائلین به جبر ایرادی وارد

نشود گفتند هر چه هست مخلوق از جانب خداست و از روی عدل است و آنها که اختیار را اختیار کرده بودند گفتند هر چه از خداست براساس عدل است و آنچه خدا اختیار بما داده و سبب میشود منشاء عملی شویم میتواند موافق با عدل باشد یا نباشد و در جمله کوتاهتر مسلمانها بدو دسته اشعریها و معتزلیها تقسیم شدند اشعریها که جبری مسلک اند گویند عدل خدا از حکمت اوست و معتزلیها در برابرش عقیده دارند که حکمتش بر عدل است و چون بین این دو فرقه بزرگ اسلامی، عدل وجه تمایزی است و اشاعره بنابر گفته خود حتی عقیده معتزلیها را چون از عدل میدانند نمیتوانند عدل را به اصول دین خود بیفزایند و معتزلیها میتوانند و ما شیعیان علی بن ابیطالب برخلاف دو دسته عدل و امامت را نه از لحاظ اینکه چون توحید و نبوت و معاد مسلمان ساز است از اصول دین حساب کرده ایم بلکه برای اینکه همه مردم از هر مذهب از عدل بحث و سؤال دارند و باید اصول دین را سه تا بدانیم نه یکی؛ عدل و امامت را کنار توحید و نبوت گذاشتیم، آنچه عدل است خدا میکند، یعنی نبوت، معاد نیز در برابر عدل یکی است و بود و نبودشان یکسان

است و در حقیقت ذکر عدل و امامت سبب نجات مسلمانان از سرگردانی گردید و نبوت و معاد را موقعیت داد.

شیعه در این میان که عده ای از مسلمانان معتزلی و دسته ای اشعری شدند استقلال خود را چنین اعلام داشت به جبر آنان اختیاری و به اختیار اینان جبری اضافه کرده هر دو را بنحوی تعدیل نمود که «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» و این مشکل گشای معضلات گشت و رفع و اختلاف هر دو را نمود؛ شیعه نه جبر را به انسان نسبت داد که بتوان گفت هر چه انسان میکند در حقیقت خدا کرده و در اینصورت ثواب و عقاب برای انسان معنی ندارد و نه اختیار را برای انسان دانسته وی را جنبه خدائی و استقلال در فاعلیت داد بلکه عدل را بدنبال توحید گذاردند که قبل از هر چیز نه خدائی از خدا سلب شود و نه انسانیت از انسان؛ نه خدائی که انبیاء را برای هدایت بشر فرستاد کاری غیر لازم انجام داده باشد و نه انسان که باید مطیع اوامر پیامبران باشد اطاعتش بیهوده تلقی گردد.

عدل در کنار توحید همان عمل را دارد که امامت در کنار نبوت و عدل و امامت با اختیار منافات دارد. نه خدای

متعال انسانی را آنچنان عبث آفرید که همه کاره اش نماید و خود هیچکاره باشد و نه پیامبر میتواند پیروان خود را آنچنان بدون سرپرست بگذارد که امت همه کاره باشند و خود هیچکاره بلکه خدای متعال هادی میفرستد که بشیر و نذیر باشد و هدایتش سبب شود عده ای بشارت به فردوس و دسته ای انذار دوزخ دریابند و پیامبر نیز وصی ای تعیین مینماید که خدایش وی را برگزیده تا مروج و مبین باشد (قرآن که قانون است شفا و رحمت است برای مؤمنان و زیان است برای ستمکاران و مبلغ این قانون مبشر شفا و رحمت و منذر زیانمندی است).

عدل و امامت مجموعه دین را بنحوی شایسته در اجتماع پیاده و نگهداری مینمایند و اگر فطرت هر فرد بر توحید است فطرت اجتماع هم بر عدل است و اگر توحید بدون نبوت یعنی انسان خلق شده اما رها شده. نبوت بدون امامت هم یعنی پیروانی تهیه شده اما رها شده.

در اجتماعی که عدل و امامت نباشد هر ستمی را میتوان به پیروی از اشعری ها به خدا نسبت داد و اولو الامر را حتی همان خلیفه ستمکاری چون یزید دانست که هر چه را کرده

و میکند او نکرده بلکه خدا کرده است و همه را درست انجام داده است یا به تبعیت از معتزلیها خدا را از اجتماع برداشت و خودسری و خودکامی را توأم با هر گونه سستی که هر کس در قدرتش باشد انجام داد و گفت اینها جزو اختیارات اولوالامر میباشد و لذا در درجه اول عدل و امامت گویای حقیقت همان لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین بوده و بدنبال آن بهترین و مؤثرترین مددکار انسان و اجتماعات انسانی بشمارند.

عدل، نشان دهنده این مطلب است که توحید و نبوت و معاد برحق و عدل استوار است و در هر وضعی از آن برای هدایت مخلوق اتمام حجتی بر عدل شده و تبعیض و تفاوتی در جائی از خلقت بویژه در مورد نبوت و معاد وارد نیست و هر کس و هر چیز به حقی که دارد نائل شده و خواهد شد و بالاخره عدل از اصول مذهبی است که اصول دینش توحید و نبوت و معاد است و امامت را برای پایداری آنها ناپایانها جزو آنها میدانند و امامت قدرت بهره برداری از نتایج ارتباطی چهار اصول دیگر است.

قبل از ورود به بحث گفته شود:

برای کسیکه مختصر آشنائی به فیزیولوژی و فیزیک دارد میدانند هر چه آفریده شده بر یکدیگر اثر میگذارد بشرط آنکه حرارتش از ۲۷۳- کمتر نباشد (نویسنده عقیده دارد کمتر از حرارت حد نیز اثر دارد و ناشناخته مانده است زیرا آفریده شده دست یک استاد جدا از یکدیگر و بلااثر بر یکدیگر نخواهند بود) بهر صورت برای کسیکه پذیرفته است انسان بر محیط اثر میگذارد و محیط بر انسان مؤثر است تنها کافیست که محیط داخلی خود و خارج را به نظم بپذیرد و از آنجا که سایر امور تابع اثر آفریده شدگان بنظم است همه چیز را به نظم و عدالت بداند.

اولین ایرادی که بر عدل وارد میشود نسبت به آفرینش شیطان میباشد که اگر آفریده نشده بود مردم اجباراً به گمراهی کشانده نمیشدند و این خود بر عدل نیست که موجودی را برای گمراه ساختن بیافرینند. شیطان تنها دخالتی که بر آدمی دارد در مرحله نیت کردن اوست که میتواند اغوایشان کرده بگناه دعوتشان نماید؛ در عوض که این چنین قدرت اغوائی بوی داده شده به انسان نیز قدرت اراده و اختیار عطا گردیده که دعوت شیطان را لیبیک

بگوید یا رد کند و برای اینکه اساس مسئله بر عدل همانند همه چیز بر عدل استوار است، آدمی که در مرحله نیت گول خورد و اغوا شد و نیتش را به عمل در نیاورد هیچگونه گناهی بر نیت بدش که بمرحله عمل نرسیده نوشته نمیشود و در غیر اینصورت یعنی چنانچه در نیت کردن نیز شیطان نتوانست فریب دهد و آدمی آنرا طرد و دور کرد برای همان نیت خیرش پاداشی منظور میدارند از اینقرار آفرینش شیطانی که فقط در نیت آدمی دخالت میکند و آن هم دخالتش تنها سبب پاداش رسیدن آدمی میشود هیچگونه ستمی روا نگردیده است (ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی و لوموا انفسکم - من در دنیا تسلطی جز این نداشتم که دعوت کنم، من شما را به گناه دعوت کردم شما هم دعوتی را پذیرفتید پس ارتباط من با شما در حدود همان «دعوت و اجابت» بود).

اما همینکه ثبت پلیدی که باغواای شیطان موجودیت یافته به مرحله عمل رسید شیطان خود را کنار کشیده اظهار بیزاری از گناهکار آلوده به عمل زشت مینماید و این هم بدون دخالت شیطان صورت گرفته و برخلاف عدل نیست و

نیت منحرف شده بوسیله شیطان نیز براساس خلقت تضادها جز عدل چیزی نیست و اگر فکر دشمن در فکر آدمی وارد نشود آدمی فکر نمیکند و این خطرناکترین رکود و سد راه تکاملست زیرا اگر فکر دشمن وجود نداشت آدمی نخواهد ترسید و هر چه بذهن و فکرش وارد شد آنرا بمرحله عمل و اجرا در آورده دوستانه اش میشناسد، پس خلقت شیطان بر مبنای اینکه (... انه لکم عدو مبین - سوره یس) دشمن سرسخت انسانی در مرحله نیت و قبل از عمل است نوعی عامل تحریک و فعالیت برای تفکر و تدبر است. تا چشممان در دنیا یادمان نیست چشم داریم، تا قلبدرد نگیریم بیاد نخواهیم آورد که قلبی در سینه امان می طپد. اینکه مرتب میخوانیم و میشنویم مرگها و مردنها رویداده است و متأثر نمیشویم مگر آنکه مونسای از خودمان مرگش برسد همه برای آنست که جزء و کل همه و همه در زمان روبرویی با عدم (از دست دادن سلامتی) مبارزه ای بعنوان اظهار وجود ضروری میدانند.

حسابدار اداره اگر حس کند همکارانش مقامش را فراموش کرده اند. تأخیری یا اشکالی در پرداخت پیش می آورد

که نوعی یادآوری بهمه باشد که هنوز در قدرتش باقیست حتی متصدی گرم و سرد کردن شوفاژ نیز گاهی اختیار خودش را نشان میدهد و بدینطریق حسابدار و متصدی شوفاژ هر دو هنگام روبرویی با عدم (تصور اینکه سلب قدرتشان شایع شده است) مبارزه ای بعنوان اظهار وجود لازم میدانند. خورشید را هرگز بیاد نخواهیم آورد مگر مدتی زیر ابر بماند یا کسوفی روی دهد که باز به نوعی عدم روبرو شدن است و شیطان نیز در امر تشریح و تکامل انسانها همین نقش روبرو ساختن انسانها با عدم را دارد که سبب شود آدمی به پلیدیها و زشتی ها آشنائی پیدا کند و نگذارد از مرحله نیت به عمل وارد گردد که اگر به عمل برسد نوعی عدم در برابر هستی ایجاد کردن و آنچه را خدا خواسته نفی کردن میباشد و چون مرگ، عدم حیات - بیماری عدم سلامتی - دروغگوئی عدم راستی - هر زشتی و پلیدی عدم زیبایی و صلاح است پس آنچه را خدا آفریده بر عدل بوده و آنچه از زشتی ها و پلیدیهاست آفریده شده دست بشر است و نمیتوان بعدل الهی نسبت داد و یا آفرینش شیطان بر عدل نیست.

دوم اشکال اینست که چرا من پسر اول شدم و دیگری

چهارم تا وی در دنیای بعدی که عالمتر است زندگی کند یا چرا فلاینی در افریقای سیاهپوستان بدنیا آمد و دیگری در اسکاندینا و سفیدپوستان و حداقل چرا همه همانند نیستند چرا یکی کوتاه و زشت و یا علیل است؟ و چه بهتر که چنین بدبخت هائی بدنیا نیامده متحمل اینهمه ستم و بی بهرگی ها نمیشدند و چرا مرگ و جهل و فقر و ... آفریده شده است؟

برای اهل ایمان بر مسئله مورد بحث اشکالی نبوده خدا را علیم حکیم و عادل دانسته هر چه بنظرشان میرسد از مصلحت و براساس نظم و ترتیب دانسته اگر علت یا حکمت چیزی را ندانستند قصور از فهم و علم خودشان میدانند نه از آفرینش.

این را میدانیم که علم روز خط قرمزی بر بسیاری از اشکالات کشیده که آنها را علیه دین وارد میساختند و از جمله سؤال تصادف بودن مراحل آفرینش است که با طرح یک توجه علمی بکلی مردود شناخته شده است زیرا هر مرحله آفرینش بین مراحل قبلی و بعدی واقعست و آنقدر این مسئله اهمیت دارد که نوعی فرمول ریاضی بحساب است یعنی همانگونه که عدد پنج بین شش و چهار قرار دارد

موجود پر سلولی هم بین تک سلولی و اندام دار واقعست و یک نطفه بین علقه و مضغه قرار دارد و با قبول این معنی که نظم و ترتیب کلی بر عالم حکمفرماست نباید فقط در جائیکه می بینیم ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷ و ... نوشته شده بگوئیم چه نظم عالی و مرتبی حاکم است و در صورتیکه عدد ۵ بدون اینکه بین ۴ و ۶ باشد آنرا بی نظمی تصور نمائیم مثلا ۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱ و ... را ببینیم و بگوئیم چرا ۵ بین آنها قرار دارد؟ همینکه پذیرفتیم ۲ یعنی ۱+۱ و ۳ یعنی ۱+۲ و یک موجود پرسلولی یعنی سلول + سلول و یک موجودی که اندامی یافته مرتبه بالاتر را دارد که باز هم اجتماعی از سلولهاست و اگر یک موجودی که صاحب اندام است در میان پرسلولی ها قرار داشت نباید گفت چرا؟

یک گوشه بیابان گرم است و گوشه دیگر سرد که زندگی باقی بماند و یک فایده اش جابجا شدن هوا بین ناحیه سرد و گرم و ایجاد باد است که اگر سه روز متوالی در مکانی باد نوزد عفوت سبب هدم و هلاک میگردد استوا و افریقا گرم است و منطقه که ضامن بقای حیات است سبب میشود اینجا پوستشان سفید

باشد و آنجا سیاه، که اعتدال با سفیدپوستان و گرم با پوست سیاه هستی بخشی دارند و پوست سفید نمیتواند در افریقا دوام بیاورد و خودش و سلولهایش تحت برنامه منظمی که اشاره شد نوعی خاص عمل تطابق انجام میدهند و سیاه میشوند برای آنکه بتوانند خود را حفظ کنند و یک سفیدپوست مساوی است با مجموع سلولهای منظم و مجموع عناصر منظم و مجموع آنچه به نظم در محیطش قرار داشته و مجموعه ای از آنچه اثر بر یکدیگر کرده اند و سفید پوست را تحویل داده اند و سیاه پوست نیز همینطور پروردگار هر چه را آفریده اراده به این نیز فرموده است که منظم باشند و آنقدر منظم باشند که همه و همه مسیر الی الله المصیر را بپیمایند و انسانها با این امتیاز که به مسیر الیه راجعون مفتخر گردند و در آنجا در صورتیکه برخلاف مسیر زندگی کرده اند محکوم به کیفر باشند و در غیر این صورت یعنی در صورت هماهنگی با قوانین منظم و مرتب آفرینش متنعم گردند، نه پروردگار تبارک و تعالی اراده فرمود که سیاه را سیاه بیافریند یا سفید را سفید یعنی هرگز اراده اش اینگونه نیست که جدا جدا طبق بررسی یا آزمایش

به چیزی تعلق گیرد بلکه در علم خداست که همراه با اراده اش برنامه کن فیکون اجرا گردد که از اول یک، یک باشد و چون به هر مرحله قبلی یک اضافه شود ۲-۳-۴-N گردد و اگر بی نهایت چیزی آفریده شده با بینهایت راده نباشد بلکه با برنامه انا کل شیء خلقناه بقدر و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر و جز یکی آن هم در کوچکترین زمان یعنی در یکی از زمانها باشد خدای واحد در اراده واحد و زمان واحد و از همه چیز و همه جا و همه زمانها گویائی از توحید جوشان و فروزان علم و اراده و حکمت و نظم دادن و قانون ها و مقررات و هر چه بگمان ما جدا جدا تصور میشود همه در وحدت قابل توجیه و توضیح حتی جهش ها و غیر قابل تصورها نیز در نهاد چنین نسبت نهفته است.

یک سیاه بهمان اندازه می بیند که یک سفیدپوست، هر دو از قرمز تا بنفش می بینند و مادون قرمز و ماوراء بنفش را نمی بینند هر دو رنگها را یکسان تشخیص میدهند و ... هر دو یکجور می شنوند و مشابه پس اگر یک موجود در محیط سبز رنگش سبز شد و در محیط رنگ دیگر آبی

رنگ شد این اختلاف رنگ بجائی از نظم مربوط میشود نه به بیعدالتی؛ همینطور یک سفیدپوست و سیاه پوست هر دو از آنچه باید بر خوردار باشند هستند از مغز و کبد واحشاء و ... اما اگر اختلافی در آنها دیده شد که از محیط است به نظم مربوط میشود و اگر از خودشان است به بی نظمی ارتباط دارد و هیچکدام به بیعدالتی نسبت نمیتوان داد.

اصولا- هیچ موجودی نیست که به زمان و مکانش متعلق نباشد و اینکه گفته شود یکی در زمان ساسانیان زندگی کرده و دیگری در زمان صفویه اختلافی با این نیست که گفته شود یکی در آسیا و دیگری در افریقا زندگی مینماید و این همانند آنست که گفته شود چرا من از فصل تابستان به زمستان وارد شدم و چرا در زمستان رویش مو و ناخن با تابستان فرق دارد و ...

مهمتر از همه توجه به این نکته از نظام آفرینش است که همه چیز نیست یعنی هر چیز مستقل از گذشته و حالش نبوده و میگویم حتی از آینده اش نیز متأثر است و بدینطریق حلقه های زنجیر متصل بیکدیگر که هر

قبلی با بعدی مرتبط است میرساند که سرچشمه پیدایشها بدون اختلاف و یکی است و اگر یکی بنظر ما بدبخت ما خوشبخت میشود همانگونه که حضرت صادق فرمود: بعثت آنهائیس که پدرانشان برایشان فرستاده اند (همانگونه که بعد از تابستان، زمین بلکه حقیقت زمین داغ میشود و مدتی پس از زمستان است که داخل زمین بسردی میگراید).

زمین میسوخت گداختگی داشت سرد شد و بتدریج از یکنواختی درآمد و میلیونها موجود از یک منشاء بر آن پدید آمد که دومی آن به اولی و سومی پیوستگی دارد و هرگز وجوه مشابهی که منشاء بودند موجود را مورد بی مهری یا شفقت قرار نداده این بهمان علت است که کسب گذشتگان به آیندگان در ترازوی میراث است و نه بهیچ فردی خارج از نظام تکوین سستی وارد میشود نه از داخل نظام بلکه هر سستی است از بهم زدن نظم و بهم ریختن ترتیب آنست و «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» و خدا هیچ قومی را عوض نمیکند مگر آنکه خودشان وضعیت خود را تغییر دهند.

اینکه به نسبت معدلی که منظور میداریم سیاه پوست استعداد کمتری از سفیدپوست دارد یا زرد پوست چنان نسبتی را نسبت به سفید و سیاه دارا میباشد همه و همه که بتواند استعدادی نشان دهد یافت نمیشد معلوم میگردد که سیاهان بر جهل و کم شعوری آفریده شده اند در صورتیکه جهل و فقر و بیماری و مرگ وجودی ندارد و جائیکه علم نیست غنا نیست، سلامتی نیست، حیات نیست جهل و فقر و بیماری و مرگ وجود دارد یعنی کسیکه فقیر است و پولی ندارد در حال عدم و نبود است، آدمی بر سلامی و فطرت اسلامی آفریده شده است اگر بیمار یا کافر شد در حال عدم سلامتی و عدم اسلام بر میبرد و گناه از خودش است از اینقرار علاوه بر اینکه معلوم میشود محال است برای آفرینش عدم آفریدگاری و اهریمنی تصور کرد و یقیناً خالق همه چیز یکی است این نیز معلوم میگردد که هر جا وجود هست عدم نیز هست اما واقعیت ندارد و نمیتواند عدم با وجود باشد.

بر مبنای آنکه مرگ و فقر و بیماری را بد میدانیم

آنچه سبب به وجود آوردنشان میشوند آنها را نیز بد میدانیم، مار که میکشد، میکرب که بیمار مینماید هر دو را بد میدانیم و این از دیدگاه ماست که میکشد و بیمار میسازد والا برای موجودی که بر آن اثری ندارد بد بحساب نیست؛ پلنگ برای سگ بد است و سگ برای گربه برای موش و موش برای ... اما بد بودن گریه برای انسان مشکوک بنظر میرسد زیرا بقیه نسبت به انسان کم لطفی دارند، پس هیچکدام از نامبردگان برای همه موجودات دیگر بد نیستند و بدیشان نسبی است همان مار که میتوان از زهرش بیماریهایی را از انسان علاج کرد کشنده است و همان زلزله که خرابی ببار می آورد نمیگذارد دریاچه ها و دریاها پر از گل و لای و کثافتاتی شوند که بوسیله رودخانه ها واردشان میشوند و همان بارانی که به خانه مورچه ها وارد میشود و صدها از آنها را میکشد جهانی را سرسبز و خرم میسازد و اینها همه و همه شر نسبی هستند آن هم نسبی، نسبت به برخی از موجودات که تازه به این موجودات نیز راه مبارزه آموخته شده است که با همان نسبت شری که دارند مبارزه شود. بدن را برای مبارزه با میکربها مستعد

نگهداشتن با انسان است و قدرت مبارزه اش را به او داده و برایش آفریده اند راه جلوگیری از خرابی هائی که زلزله ممکنست
ببار آورد در قدرت خلاقه و فکری آدمی بودیعت نهاده اند. بعلاوه که تمام آنچه را بد تصور مینمائیم برای خودشان بد
نیستند و اگر برای دیگری بدنند این را نمیرسانند که مطلقاً شرنند بلکه شری هستند برای موجودات دیگر و این کدام موجود
است که برای دیگری شر تصور نشود.

آدمی باید خود را آماده کند که از هر چه تصور بد بودنش مینماید بهره برداری نماید: خورشید را آفریده اند که نورافشانی و
حیات بخشی کند، عدم نورش تاریکی و سایه است باید وضعی داشت که از سایه اش برای جلوگیری از گرمزدگی استفاده
کرد و از تاریکی اش برای استراحت و آنقدر برای استراحت که نه ادراری ترشح باید نه مدفوعی نه ... که آدمی به اجبار
بیدار نگردد پس بنظر میرسد هستی و نیستی فقط یک امر واقعی است زیرا دومی یعنی عدم نبود است و چیزی نیست.

آدمی هنوز نتوانسته است حتی بدیها و شرور را به تقسیم بندی صحیح درآورد یکجا مار را شر میدانند و

جائی آنرا میپرستند یعنی آن عده که میگویند مار معبود ماست و پزشکانیکه زهر آنرا درمان خوبی برای پاره ای بیماریها و وجودش را مفید میدانند در برابر آن گروهند که مار را قاتل و زهرش را کشنده و وجودش را شر و زیان می پندارند در صورتیکه مار برای گزیدن و کشتن آفریده نشده است این غده بزاقی اوست که باید به طعمه اش بزند تا له و خرد و آماده هضم گردد و افعی هائی که دندانیشان را نمیتوانند خارج سازند و همینکه طعمه را فرو برونند و در حال بلعیدنند به آنها نیش میزنند این مطلب را بخوبی توجیه مینمایند و هیچ موجودی که بنظر شر میرسد برای شر کردن آفریده نشده است.

آنچه بنامهای شر و زشت و بد در قاموس انسانی وارد است وجودش در نگهداری عدل عمومی ضروری تشخیص داده میشود: زشت نباشد زیبا معلوم نیست، جز خورشید هیچ نبود دیده نمیشد، جز زیبا هیچ نبود زیبایی وجود نداشت و مهمتر آنکه اگر زشتی ها و بدیها و شرها نبود بقای زیبایی ها و نیکی ها و خوبیها محکوم ب فنا میگردد و حتی در اسلام دروغ را که گناه بزرگی است

برای نگهداری هستی های مهمتر جائز شمرده اند مثلا در صورتیکه فسادى خاموش گردد گفتنش جائز است و تهمت زدن که بسیار گناه بزرگى است برای دشمنان بزرگ اسلام اجرا دارد.

همانطور که قبلا گفته شد از ابتدا همه چیز یکسان بود در جهان هسته ای، جهان دخان مانند، کره زمین گداخته و ... و بالاخره برای اینکه ویتامین ها بتوانند بمانند وجود آنتی ویتامین ها در کنارشان لازم است و هر جاذبه ای را دافعه ای لازم است و هر زیبائی را زشتی و هر خوبی را بعدی و ...

زیبائی و زشتی، بدی و خوبی همه نسبی اند و مدارجی دارند و لذا کسیکه نقصی بر عدل الهی میگیرد و چنین و چنان میگوید چون خودش نسبت بالاتر ناقص است حق ندارد اشکالگیری کند و مصدق این گفتار اینکه حسنات الابرار سیئات المقربین و ابرار کمتر از دیگران بر عدل اشکال میکنند و مقربین بر نظم و عدل نقصی وارد نمیدانند و هر ناقصی برای تعیین میزان نقص وزنه بیشتری در اختیار دارد.

برای ویتامین ها، آنتی ویتامین ها در حد خود بسیار نافع اند و برای زیباییان، زشتان و برای مثبت، منفی؛ برای جاذبه، دافعه؛ برای فوق العاده سودمندند و در مجموعه عالم وجود زیبایی و زشتی و خوبی و بدی و ... نظم است، هم «یخرج الحی من المیت» قرآن درست است و هم «یخرج المیت من الحی» آن صحیح زیرا ضامن بقای زندگی اینست که تازه ها بیایند و کهنه ها بروند و در این صورت مرگ هم نعمتی است و اگر مرگ نبود حیات هم نبود؛ مرگ هست و مردم چنین نامهربانی دارد و ستمکارند اگر مرگ نبود هیچ زندگی نبود.

از نردبان خلقت بالا رویم پله اول که جمادات است اگر زمین از این نرمتر بود راه رفتن مشکل بود و چنانچه سخت تر از این دفن مردگان با اشکال روبرو میگردید (این مطلب نقل از امام علیه السلام است که در جلدهای قبل آورده شد) اما یک مقنی دوست ندارد زمین زیاد سخت باشد و چون از چاه آب خارج شد معمار خوش تر دارد منبعش بر زمین سفت تر بنا گردد در اینصورت آیا سفتی زمین بد است یا نرمی آن؟ بدون شک چنانچه وضع موجود

را از زمین بگیرند زشت و ناسازگار است.

یک گل یا میوه یا برگ یا ... از هر گیاه اگر از لحاظ رنگ یا بو یا طعم یا ... دگرگونش کنند زشت است و آنچه باید تلخ باشد یا زهر باشد یا آنتی ویتامین با ضد ماده یا دافعه داشته باشد اینها را که بنظر بد و زشتند اگر از وجودشان سلب کنند بد و زشت خواهند بود و بهمین قیاص و سنجش زهر از مار بگیرند یا حمله از شیر یارم از غزال همه شیران علم خواهند شد و غزالان کاغذ؛ یک پرفسور از آزمایشگاه زهر مار را برای آزمایشگاه طالب است و یک مار گزیده زشت تر و بدتر از آن سراغ ندارد؛ آدم زشت و زیبا نیز همینطورند آنکه تصور میکنند زشت است به جبران آنچه تصور کرده یک بعد دیگری از وجودش را تقویت میکنند و نمیتوان بهیچ هستی و آفریده شدیه ای اشکال زشتی و بدی کرد، مگر آنکه برای هستی و آفریده شده ای بعنوان سد سبیل الله اقدامی صورت گیرد؛ آنچه از جراحات و مصائب از سید الشهداء حضرت حسین گرفته شود از اقیانوس زیباییهایش کم میشود و امام حسین بدون طفل شیرخوار کمتر از امام حسین با طفل شیرخوار زیباست و امام حسینی میتواند سالار

و سید شهیدان باشد که همه گونه مصیبتی بر او وارد است.

و آنکه دو طرف مقابلش قرار دارد بهمین نسبت نازیبا و پلید و بد خواهد بود. اولیاء خدا منهای آنچه در راه خدا متحمل شده اند یعنی بحد اقل زیبایی رسیدن.

زیبائی و زشتی را هنوز نتوانسته اند تعریف کنند و به اختلاف درباره آنها مطالبی را آورده اند و چه بسا برای شخص مرور و منبسط بسیاری از آفریده شدگان زیبا و لذت بخش باشد و برای یک آزرده که نشاطی ندارد چنین نباشد یعنی درک زیبایی و زشتی با حالات گوناگون روحی فرق دارد لذا مفهوم زشتی و زیبایی نسبی است.

اینکه آدمی زشتی ها و زیبائیهای طبیعی را که خود تشخیص داده کمتر مورد انتقاد و بحث قرار میدهد اما فرآورده های زشتی و زیبائی بشری در قلمرو هنر بیشتر مورد بحث و تجزیه و تحلیل وی قرار میگیرد دلیل فطری بودن نیروی پذیرشی انسان در مورد آفریده شدگان است که همه و همه در مجموع درست آفریده شده و تقسیم بندی ما به زشتی و زیبائی به وضع محیط داخل و خارج ما بستگی دارد و حتی به شغل و سن و ... چنانچه باران برای برزگر

و آفتاب برای گازر لذت بخش است.

خطرناکترین تشخیص آدمی زمانی خواهد بود که توجه داشته باشد اگر چیزی را زشت می‌شمارد این معنی را دارد که طبیعت در مورد بحث شایستگی نشان نداده و چیزی زیباست یعنی طبیعت در آن جا شایستگی خلقت را آورده است در صورتیکه مرگ از حیات آستن است و زیبا از زشت بوجود می‌آید و ما حق نداریم مرگ و زشتی را در برابر حیات و زیبایی که فقط مطابق خواسته ماست بد بحساب آوریم.

اینکه گفته میشود خدا زشتی‌ها را آفرید تا زیباییها شناخته شود سخنی است آفریده شده بشر همان گونه که اصل مطلب آفریده بشر است و نسبت آفریده شدن زیبا و زشتی را بخدا میدهد و هرگز خدا برای نمایش کمال مجبور به آفرینش ناقص نیست و ضدی را برای شناخت ضدش نیافریده است و در قرآن هم تقسیم بندی بر مبنای زشت و زیبا دیده نمیشود و اگر به کلمات حسن و قبح در قرآن توجه نمائیم می بینیم حسن در مواردی است که آدمی باید آنرا بعنوان رشد و کمال خود بپذیرد:

«الذی احسن کل شیء»

و صور کم فاحسن صور کم - لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم» داریم «و لاتقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن» هم داریم که معلوم میشد حسن در اینجا برابر قبح نیست بلکه حسن مخلوق را در جهتی که انسان را رشد و کمال می‌دهد می‌رساند خواه حسن خلقت در خارج باشد یا داخل.

کلمه زینت نیز «انا زینا السماء الدنيا بزینة الکواکب» داریم - «زین للذین کفروا الحیوه الدنيا» هم داریم که گاه در مورد زیبایی (آسمانها به ستارگان) بکار رفته و زمانی بزشتی اطلاق شده و کفر حیات دنیا را در بر گرفته است و لذا تقسیم بندی زشت و زیبا از پائین بالا صورت گرفته است نه از بالا پائین یعنی زشتی و زیبایی را با دید بالاتری همه و همه ساخته دست یک استاد و زیبا خواهیم دید و هیچ ارتباطی به هم آهنگی برون و درون بعنوان زیبایی و با اینکه ناهم آهنگی محیط و درون ما باشد و زشت تلقی شود ندارد.

اصولا با ذکر یک مطلب و توجه به آن بسیاری از مشکلات مربوطه را حل میکند: آنها که فرزندی ندارند از نداشتنش مینالند و آنها که دارند از داشتنش، از بیماریش

از ... اظهار خستگی یا مینمایند، فقیر از نداشتن ناله میزند و غنی از گرفتاریهایی که زمین، کارگاه، خانه و ... برایش بوجود می آورد و فریاد دارد پس کدامین وضع درست است؟ پس کدامین وضع مطلوب و مرغوب و بدون زشتی و بدی و مصیبت است؟

بدون شك آنکه آفریده شده خوب است و آنچه نشده بد! بسی بجاست هم اکنون گفته شود و اولو الامر بدست ابن ملجم کشته میشود و بدست معاویه و یزید و غیر اولوالامر که تمام امویان و عباسیان مشمول آنند پسر، پدر را میکشد و برادر برادر را و همسر متکا بر دهان اولو الامر در خواب گذارده بر آن می نشیند تا اولوالامر آنها که نبی گرامی مشخصشان کرده اند هر قبلی مبشر بعدی و هر بعدی مصدق قبلی بوده و برای هیچکدام در احترام به قبل و بعد کوتاهی نشده و تا انجام محبت و مودت بین اولیاء الله مورد بحث ارزش داشته که چون یک نفر از آن خاندان که برادر امام و فرزند امام و عموی امام بود اما فقط حاضر به این شد که برادر خود را عقیم معرفی نماید. به او لقب کذاب و بسیار دروغگو دادند و

این قسمت از اینجهت آورده شد که اولوالامرهای کاذب درک این معنی را نداشتند که اولوالامر سرمشق و الگو و نمونه و بلکه میزانی برای آنهایند که تخت اوامرشان هستند و عاری از احساساتی هم بودند که بلایا و مصائب را هم به نعمت مبدل میسازند و هرگز متحمل این معنی نمیشدند که تن به بلایا و مصائبی ندهند که در راه غیر خدا پدر برای پسر و برادر برای برادر پیش خواهد آورد تا جائیکه محمد بن عبدالوهاب شیخ وهابی ها نیز بگوید سپردن امور خلاقیت بوسیله عباسیان بدست غلامان غیر عرب و ترکان به آن اندازه که امر، امر غلامان و ترکان باشد نه اولوالامرها موجبات ناراحتی را فراهم ساخته است.

متافیزیک:

یک یا چند جلد کتاب بیاری خدای تبارک و تعالی در اثبات توحید است که بمحض رسیدن به بهداشت روان از آن بحث و نشر میشود.

از آنجا که احساس میشود طرح بعضی از سؤالات مقدمه ای لازم دارد که همه در قبول مافوق فیزیک (متافیزیک)

خلاصه میشود حداقل آشنائی بآن کاملاً ضروری بنظر میرسد.

نویسنده با بضاعت علمی ناچیزی که کتابهایم شاهد بر آنند مشمول نعمتهای مافوق لیاقت بوده از جمله موفقیت هائی است که در برخی از موارد از آن بهره مند شده است از جمله این است:

بین دانشجویان این سؤال همیشه رد و بدل میشد (سؤالی که منشاء صدورش استادی بود با احتمالاً اساتیدی) که:

پیامبران نوابغی بودند که در مردم شناسی و علم الاجتماع فوق العادگی داشتند اما همینکه فریب صد فرق بین نابغه و پیغمبر را نوشتیم و گفتیم هر کسی نمیتواند همه فرقههای آورده شده را رد کند و قبول یکی از آنها کافیسست که پیامبران را بر فراز آنچه نوابغ دارند شناخت دیگر کسی که آن کتاب را خوانده بود پیامبر را نابغه بحساب نیاورد و هم اکنون در این قسمت نیز میگویم:

مطالبی چند درباره متافیزیک آورده میشود که طرد کلیه آنها در امکان علمی هیچکس نیست و قبول حتی یکی از آنها کافیسست که متافیزیک پذیرفته شود.

ناگفته نماند فیزیکی بودن آفرینش که میتوان از

هر گوشه و کنار و از ذرات و اجرامش و نیز از روابط بین آنها شناخت ها و فرمولها و... که همه با مشاعر مرتبط است بدست آورد خود جلوه ای از نشانه های وجود متافیزیک و آفریدگاری حکیم و قادر میباشد و ذکر مطالب و بحث مربوطه صرفنظر از آنکه آشنائی بیشتری در مورد دست میدهد سبب بالا رفتن معلومات عمومی نیز میگردد.

از آنجا که درک و استنتاج و استنباط و هر گونه روش منطقی و فیزیکی یعنی کلیه روشهایی که ذهن را بجهتی میگذراید در میدان «فیزیک» قرار دارد نه متافیزیک قبل از آنکه وارد بحث شویم خواننده را متوجه اشتباهی میکند که در انتخاب سؤال کرده ایم اما باید دانست توجه به فیزیک و مطالعه و شناخت آن برای دریافتی از معرفت به متافیزیک، آدمی را آماده میسازد تا عرفانی یابد و از علمی که بدست آورده تحیری حاصل کند و بن بست هائی در حوالی مرز متافیزیک برسد و ما دانشمندانی را می بینیم که در رشته های تخصصی خود همین کار را کرده با غور و تعمقی بسزا و حواله هائی به متافیزیک داده اند:

لوکنت دونوئی در کتابش «انسان در برابر علم» مسائلی

از مکانیک و بیولوژی را مطرح و در معیت دانشمندانی چند پر و بال زنان تلاش نزدیک شدن به سرزمین حیرت آور متافیزیک را مینماید. پرفسور روویر در کتابش «حیات و هدفداری» همان تلاش را از راه برداشتهای تخصصی خود که علم تشریح مینماید نموده است و حتی میتوان گفت ارنولد توینی نیز از تاریخ در کتابش «تمدن در بوته آزمایش» راهی بسوی متافیزیک پیش رفته است و ...

ما نیز با اشاره به برخی مسائل که ذکر قسمت بزرگی از آنها برای ایجاد جلال و جبروتی از عظمت آفرینش در نهاد آدمی و نزدیک کردنش به متافیزیک است پرداخته و همانگونه که آورده شد انشاء الله در جلد مربوط به توحید بهره بیشتری از آن خواهیم برد.

قبل از شروع و ورود به اصل مطلب یادآوری این قسمت را که نزدیکترین راه به سوی مرزهای متافیزیک است لازم میدانم و آن اتحاد کلمه فرشتگان الهی است که با وجود اختلاف شدیدی که در زمان و مکان زندگی تمامشان وجود داشت همه و همه دعوتی جز توحید نداشتند و با آنهمه بزرگی و بزرگواری خود را در برابر آفریدگار

کوچک و ذلیل دانسته از او مسئلت میداشتند که راهنمائیشان کند و علمشان بیاموزد و حتی کمترین نیاز زندگی را از او میخواستند که برآورده سازد و این تقاضا - از درخواست راهنمائی گرفته تا تقاضای نمک غذاهایشان! که تنها راه پاسخگویی به سرگردانیهای بشریت است بهترین راهنمای عرفانی بسوی متافیزیک میباشد که همه پیامبران الهی بر آن اتحاد کلمه داشتند.

اندیشه ای که در آدمی است با اندوخته های وسیعی که دارد و حتی به هنگام مطالعه و شناخت مغز در اندیشه است خصیصه نهاد بشری (فطرت بر پرستشی که دارد) - اتحاد کلمه پیامبران عظام؛ شمع خاموش معرفت هر کس را میتواند روشن ساخته آنقدر به مرز متافیزیکش نزدیک سازد که از آفریدگار تبارک و تعالی مسئلت نماید تا به عرفانی که بهترین راهنمای اوست نائل گردد که علمت الله نداشته و عرفت الله فرموده اند.

ملاحظه فرمائید میفرمائید که علمت الله (با آنکه در یک بعد همان عرفت الله است) بعلمت آنکه علم فقط با «کمیت» کار دارد در صورتیکه آدمی از نظر روانی با «کیفیت» سر و کارش است باید همان عرفت الله را که نبی گرامی فرموده اند بپذیرد و از خدا بخواهد در مسیر نوری قرارش دهد که یقذف الله فی قلب من یشاء مییاشد (و خدا ما را نیز نصیب فرماید).

اینکه انسان روز بروز عالمتر میشود و بموازات آن هر چه علمش بیشتر میگردد شدت بهره برداریش از علم زیادتر میشود (چنانچه مجموع پیشرفت علم قبل از ده سال اخیر کمتر از این ده سال بوده است) و بهمان نسبت نیز بر حیرتش افزوده میگردد، فکر میکند و چون فکر میکند عقیده ای (حق یا باطل) را طالب است و این پذیرش (متافیزیک) است و عقیده ای که مبنای فکری دارد همان پذیرش است و آنها که به آسمانها مینگرند و ربنا ما خلقت هذا باطل میگویند (توجه به کمیت) - قبلا از خلقت (کمیت) ربنا (کیفیت و متافیزیک) را گفته اند.

اینکه علم را کمیت و روان با کیفیت کار دارد از لحاظ «هستی» چه احتیاجی به آفریدن چنین موجودی بود جز آنکه در پاسخ ناچار شویم با متافیزیک سر و کار پیدا نمائیم بعلاوه همین برخوردهای کمیتی و کیفیتی است که سبب شده همه دین ها و مسلکها در مرحله عبادت آنچه را حس و درک مینمایند بپذیرند (از آدمی، بتی، گاوی، کوهی، آتشی و ...) و در موقع عقیده به غیب ایمان داشته باشند چنانچه اگر از بت پرست هم پرسیده شود تو که به بت احترام و عبادت میگذاری

آیا بت ترا خلق کرده است عصبانی شده خواهد گفت خدا مرا خلق کرده است و این افتخار در انحصار مسلمانهاست که: الذین يؤمنون بالغیب بوده هم در مرحله عبادت غیب را و هم در عقیده غیب (یعنی حق) را میپذیرند.

اینکه ناگهان سخنی یا کلمه ای از دهان عاقلی میبرد که خود در بهت و حیرت فرو میرود یا ناگهان در برابر امری از امور قرار میگیرد که چنین میشود و گاه آن اندازه خیره که میفهمد فهم و مشاعر خود را باید عاجز از رهائی آن بداند.

اینکه نیروهائی خارج از ذات مشغول فعالیت اند که هیچ ارتباط و سنخیت و شباهتی به نیروهای عضلانی و طبیعی ندارد مثلا در حالیکه هر چه بدن را ساخته علی الظاهر محکوم قوانین و اصول طبیعی است زیرا جز عناصر موجود در طبیعت در وی چیزی وجود ندارد با وجود این حیات را که خود این عناصر میخواهد از بین ببرد در خود این هیكل نگهداری مینماید و این چیست که این حیات را در ضد خود نگه میدارد و این چیست که روزی آنرا تدریجی یا ناگهانی از دست میدهد.

بدون شک رگ و پوست و عضلات و ... حافظ و درک و حس دارند و مقر در اینقسمت در حد اعلا-تری است اما این کجاست که حس و درک مستقل قسمت های غیر مغزی را از مغز میتواند بازشناس باشد؟

اینکه انسان میتواند به تماشای درهای شخصی و رنجهایی که از طرف طبیعت بوی حواله میگردد آرام و با عظمتی خاص خود را بالاتر بگیرد و مشغول باشد و بدینوسیله ثابت کند.

این کجای انسان است که همه چیز بینهایت بذهن تحویل میدهد و چون خواست حتی کمی از آنهمه بینهایتها را در طبیعت پیاده کند محدود میشود؟

این کجای انسان است که به حالتی می افتد که خود می فهمد چیز دیگری است اما لفظی که بتواند آنرا توضیح دهد ندارد؟

ما خود را وزن میکنیم عقربه توزین از صفر و پنج و ده و ... میگذرد و بر شصت میایستد یعنی از هیچ شروع و به شصت میرسد؛ ما آغاز خود را در حقیقت در همه چیز از صفر می بینیم که بتدریج زیاد شده است (روح نطفه - روح

نوزاد - روح کودک - روح جوان - روح میانسال - روح بزرگ (حتی امور طبیعی را می بینیم تدریجی است و تمام حوادث بتدریج تبدیل بیکدیگر میشوند: شب بروز، گرمی به سردی و ... اما اگر یک ستاره ناگهان از بین برود آیا سرعت مسیر جاذبه اش چقدر است و چه مدت طول میکشد آن قدرت مثلا از زمین برداشته شود در بدن نیز سرعت هائی که تصور انفصالشان می رود وجود دارد: امید و یأس هرگز در حادثه پدید آورنده یکدیگر نیستند ایندو جاذبه و دافعه بدنی هستند نسبت به هستی و اگر یکی از بین برود بلافاصله دیگری وجود دارد و با آنکه بینشان فاصله تضادی و بی نهایتی وجود دارد سرعت جانشینی آنها چقدر است؟

نمیدانیم! فقط میدانیم از این بینهایتها در یکجائی از بدنمان هست (بدنمان همه جا مقصود «من» است) که چون بدست بدن محدود برای بکار برد در طبیعت می افتد بینهایت محدود و محصور میگردد.

انسان موجود انتخاب کننده است سو دجو هم هست قانع هم هست پس انتخاب سود هم در مورد اقتصاد دارد و هم در سیاست هم در اجتماع هم در شئون دیگر هستی که

بتواند دسترسی به آن داشته باشد یعنی انسان و حیوان است اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و ... که اگر با تلفیق درست همه خصائل و ویژگیها بتواند خود را نشان دهد یک موجود با فضیلت و بلکه با عظمتی میشود که اگر در کنار آن انسانی قرار داده شود که نبش قبر میکند تا با جسد دختر فلان شخص از روی انتقام آمیزش کند می فهمیم باز بین «انسان بینهایت فاصله است اما چقدر فاصله است فاصله ای که این عین دارد آن بصر - این اذن دارد آن سمع - این فقط قلب دارد آن فؤاد این «لهم اعین لا یبصرون - لهم اذان لا یسمعون - لهم قلوب لا یعقلون» بوده و «کالانعام بل هم اضل» است و هیچ حیوانی با جسد مرده هم نوعش آمیزش نمیکند جز انسان؟ اما آن «دو جعل لکم السمع و الابصار و الافئده افلا تعقلون» است پس کجای بدن سمع و بصر و افئده است که بینهایت کشش اخلاقی و مذهبی دارد و قابل مقایسه با سطح طبیعی «من» یا اعضای حیوانیش که اذن و عین است نیست.

بدن مثالی و آنچه اگزستانسیالیست ها بر وجودش اصرار دارند کجاست؟

خصوصیت فیزیولوژی بدن در برابر طبیعت آیا چه نشان

میدهد و شخصیت در برابر طبیعت چه و دوستی و عشق چه نشان خواهد داد؟

آیا یک نوع احساس و درک نیست که میگویند انسان زنده است و حس ششم یا هفتم یا ... آیا نیست که میگویند انسان عجب مخلوقی است؟

اینکه بعضی ها در جوانی همه نوع فساد را دارند اما در پیری ندامت از کارهای جوانی مینمایند آیا کمرشان اجازه رفتارهای غیرعادلانه سکسی نمیدهد که پشیمانند یا کبدشان که رخصت دریافت الکل را ندارد نادمشان ساخته یا مرگ در پیش دارند و از آن میترسند؟

کسیکه سرمایه ای دارد باید از دزد بترسد و آنکه سرمایه جوانی یا کبدی را از دست داده چه ترسی دارد؟ پس چیزی را احساس میکند که سرمایه کلی تری است و این با بینهایت و ابدیت پیوند دارد و زیربنای سخن پیامبران بزرگوار.

اگر بر عقیده ای استواری و آن عقیده سالیان دراز قرص و پابرجا در درونت مستقر مانده و کسی از آن اطلاع نیافته است آیا این را از نقص طبیعی و فیزیولوژی خود میدانی یا

میتوانی به جستجوی چیز دیگری در خود پردازی.

کودکان که در خوردن شیرینی غیر طبیعی (قند و شکر و ...) زیاده روی میکنند دندانهایشان خراب میشود زیرا شکر با حرارت خیلی بالای کارخانجات در تماس بوده عناصر مفیدش میمیرد؛ هنگام خوردن در مرحله شروع جذب عناصری لازم است که در غذای مورد مصرف مرده است، جذب معطل نمیشود و نمیتواند از لحاظ نظم فیزیولوژی معطل شود برداشت عناصر مورد لزوم را از بدن شروع میکند یکی از آنها کلسیم را لازم دارند اما از کجا بردارد سجع درونی و دایره محاسباتی بدن میداند که دندانهای کودک (دندانهای شیری) خواهد افتاد و چندان برای کودک دوامی و فایده‌تی نخواهد کرد لذا برداشت از دندانها را انتخاب میکنند و اگر چنین افراط در خوردن ادامه یابد در بزرگی سهم بزرگی از کلسیم را از استخوانهای پر کلسیم (استخوانهای درشت) برخواهد داشت.

یک قطره خون از بینی میچکد دستگاه محاسباتی بدن به قدر السهم از همه اعضاء کسر میگذارد یک چهارم قطره سهمیه از ریه ها کسر میگذارد زیرا یک چهارم خون در ریه هاست و از آن

عضوی که یک پانزدهم مجموع خون را دارد یک پانزدهم قطره کسر میگذارد تا آخر! اگر چیزی نیز وارد بدن شود باز بقدر السهم و به تعادل در اعضاء و در مجموع بهره میرساند مثلاً قند خروجی از حوالی کبد حدود یک گرم در لیتر است و در عضلات که باید اعظم سوخت و ساز را انجام دهد از همه جا بیشتر میدهد و لذا در اینجا سؤال است که چگونه و کجا برای چه سجع و محاسبات درونی موجودیتش مسلم است و چرا:

جنین در یک حالت اتصالی بسوی ابدیت در حرکت است ابتدا عناصری جمع شده نطفه پدر و مادر را سازمان بخشی کرده بعد عناصری این دو نطفه تولید کننده را رشد داده در محیط رحم دو بخش بزرگ جفت و جنین را بوجود آورده جفت متناسب با محیط از همان محیط برداشت کرده خود را برای همان محیط نگهداشته و در کنار خود موجودی را رشد داده که هیچ متناسب با آن محیط نیست نه دست آنجا لازم است و نه پا و نه چشم و گوش و نه حتی مغز و معلوم که برای مرحله بعد سازما ندارد؛ آنکه متناسب رحم بود میمیرد و دیگری جهان بعدی را کاملتر در می یابد و می فهمد مغز و چشم و دست را چرا در مرحله قبل داشته

است و اینجا نیز همان سؤال را که در رحم داشت که جنین از چه در کنار جفت متناسب با جهان وسیعتری که بشود در آن راه رفت (چون پا دارد) متناسب با جهان وسیعتری که بشود در آن زیباییها را دید (چون چشم دارد) موجودی بنام جنین را می پروراند و سؤالش هم اکنون در این جهان که اینهمه فکر و اندیشه و الهام و معنویات متناسب با حیات دنیا نیست و این چیست که من با لقمه نانی سیر میشوم و او سیر شدنی ندارد و من با محدودیت های مادی میتوانستم زندگی کنم او بینهایت ها را در من بغوغا افکنده است و این که متناسب با این جهان نیست مگر آنکه برای مرحله بعدی باشد که عرض وسعتش را قرآن «جنه عرضها السموات و الارض» بیان میفرماید.

یک حالت اتصالی دیگر: من بصورت جماد بودم و از مرحله قبل خود (انرژی یا ؟ -) تغذیه میشوم در نباتات آمدم و از مرحله قبل خود (جماد) تغذیه کردم، اینک در رحم آمدم مادرم از مرحله قبل خود (نباتات) یا از حیواناتی که آن مرحله را بخود کشانده (علفها و سبزیها و ...) استفاده گوشتی و لبنیاتی کرده من از راه خون مادر که در جفت کنترل

و مساعد میشود تغذیه مینمودم و اینک متولد شدم همان خون بجای خروج از گمرک جفت در ایستگاه پستان کنترل و مساعد میشود و از آن تغذیه مینمایم و باز همان تغذیه را که مادر داشته من از سر میگیرم و اگر خونخواری جنینی و شیرخواری کودکی و استفاده از فرآورده های طبیعی و تهیه شده غذائی مرا سیر میکرد و مأكولات مرا کافی بود معقولات جانی نداشت و این معقولات چیست که اگر از آن تغذیه نشوم بیش از یک حیوان مکانیکی شناخته نمیشوم که تازه همینقدر شدنش (مکانیکی شدن) نیز از معقولاتی است که باید استفاده کامل در جهات دیگر نیز از آن کرده باشم و همینقدر لازم دانستم.

اینکه همه پیامبران الهی جسم و روحی برای آدمیان قائلند - اینکه پیامبر اسلام خدای تبارک و تعالی را دارنده صفاتی معرفی فرموده که هرچه خوبی هاست بی حد و لایتناها به وی نسبت داده شده و او همه را داراست و سپس به آدمی دستور که تخلقوا باخلاق الله - همه به آن صفات الهی تخلق یابند و اگر خدا عالم است عالم شوند و اگر کریم است کریم و رحیم است رحیم و ... آیا ارتباط چیزی مافوق جسم را به ابدیت و بینهایت نمیرساند؟

علاوه بر آنکه هر چه حرارتش از ۲۷۳- کمتر نباشد

بر محیط اثر میکند با توجه به اینکه القلب یهدی الی القلب (دل به دل راه دارد) مربوط به مسئله فیزیولوژی مذکور نیست آیا این چیست که یکی میتواند بگوید آنچه در قلب تو گذشت در قلب من گذشت؟

اینکه حیوانات زمستان خواب چندین ماه سوخت و ساز خود را بحداقل رسانده و تا بمرگ نزدیک میشوند یا تا حد اصحاب کهف پیش بینی هیبرنه کردن اشخاص از لحاظ علمی پیش بینی میشود بر همین اساس بشر آرزومند است که بوسیله سرمای مخصوص ناگهان حیاتش را متوقف ساخته در آن سرما برای زندگی کردن در هزاران سال بعد وی را نگهدارند.

عامل زیادت طلبی در انسان که عظمت خواهی است از چیست؟

اینکه در عالم تکوین جهشها مشاهده میشود و در بدن انسان جهشها (بر روی ژن) و گاه نیز بر مکان ناشناخته! بر ژنها که تغییرات کلی در نسل پدید میآید که علم آنرا به ثبوت رسانده و قطعی میداند و بر مکان ناشناخته بدن که ناگهان یک شخص فاسق فاجر در اثر برخورد با یک شخص

الهی بارقه ای بر دل او می نشیند و آنچنان الهی میشود که چه بسا از آن شخص الهی اول الهی تر.

بنا بر آنچه هلمهولتز میگوید: کسیکه بسیار اکتشاف و اختراع دارد و از عناصر و حروف خلقت شناسائی بدست آورده همانند باستانشناسی است که الفبای کتیبه ای را دانسته و آنرا خوانده است و حال آنکه در ماوراء این کتیبه تمدنی عظیم وجود داشته که نمیدانیم چه بوده است و بهمین قیاس و لحاظ شناسائی رو به طبیعت است که بطرف ماست تازه معلوم میدارد که ماوراء طبیعت و مافوق طبیعت نیز وجود دارد و دلیل موجودیتش هم آنکه علم پایان ندارد و همه اش نزد خداست و اگر همه رو به طبیعت شناخته شود علم تمام نشده و بعد از آن هم وجود دارد.

آنچه ما از حواس ظاهری و معمولی خود را بکار اندازیم می بینیم چیزی جز اعلامات زودگذر عایدمان نمیگردد اما اگر گاهی از راه حواس معنوی و درونی بوده باشد با بینهایت سر و کار داشته جهشهای ملکوتی بما خواهد داد.

هر جاننداری از جانش دفاع میکند این اصل مسلم

حیات و ناموس آنست اما کجای انسان او را وادار به شهادت در راه خدا مینماید که بجای دفاع از جان خود از حق دفاع کند؟
عالم خود آگاه ما که با طبیعت روبرو است و نمیتواند یک پدیده را در دو مکان یا دو پدیده را در یک مکان و گذشته و حال و آینده را جدا از یکدیگر شاهد باشد اما جهان ناخودآگاه ما خوائص مذکور را ندارد کجاست؟

این از کجاست که ناقه صالح از سنگ بیرون میآید یا آتش بر ابراهیم گلستان میگردد یا عصا ازدها میشود و اگر خدای
ناکرده منکرانی باشند ما خودد شاهدهیم و مجلاتی مخصوص این امرند و مربوط به مؤسسات علمی و دانشگاهها که مرتب نام
شفایافتگانی را ثبت مینمایند که امکان توجیه علمی برای آنها نیست مثلاً خوب شدن سرطان پیشرفته ای که ایجاد زخمهای
ناهنجاری کرده و بهبودی زخم برخلاف تصور در ظرف چند دقیقه یا ساعت صورت گرفته است و نویسنده شاهد بودم که
شخصی با نصب کاغذی بر دیوار و نشاندن دختر بچه ای در برابرش بدون آنکه بداند شخص منظور کیست او را احضار کرد
و دختر بچه

وی را دید و درست بود و نیز دزدی را که دستبرد زده بود پیدا کرد و مسئله احضار ارواح نیز مطرح است که برای نویسنده هنوز صحت و سقمش ثابت نیست!

و نیز کسانی که مطمئنم اشخاصی را با توجهاتی که بوی مینمایند به اقصی نقاط عالم میفرستند و از خویشاوندان خود احوالپرسی مینمایند و نشانی میگیرند و باز گو میکنند و پس از آنکه روزهای بعد نامه میرسد صحت آن آشکار میگردد و اینها چیست؟

نفس اماره (غرائز کنترل نشده) و نفس مطمئنه (غرائز تسلیم شده) چیست؟ و چرا نفس اماره (بت درونی) بر معبودهای برونی (بت های برونی) تسلط و حکومت دارند یعنی کسی که مسلم بداند مقام پرستی یا انسان پرستی یا بت پرستی بد است از از چه دست بردار نیست؟ زیرا بت درونی به او میرساند که ممکنست جاه و مقام و دنیا را از دستت بگیرند یا از دست بدهی و این کشاکش در چه قلمروی است؟

با توجه به محدودیت طبیعت و محدودیت وسائل و آلاتی که برای شناخت و بهره برداری طبیعت است چطور شد یکی ابراهیم خلیل الله شد و یکی حسین بن علی

سید الشهدا و در قلمرو نامحدودی زندگی کردند و زندگی از خود بجای گذاشتند؟

اینکه کاکوله خواب دید تا اتصال مضاعف بین کربن و هیدروژن را در فرمول گسترده بگذارد و پس از چندی معطل ماندن گره کارش گشوده شد. اینکه بسیاری از کسان خواب دیده و آینده را دانسته یا فهمیده اند (نویسنده از اینگونه خوابها داشته که قبل از آنکه اتفاق افتد به دوستان گفته و شاهد درستی آن بوده اند) و این چه اتصالی است.

اینکه بر کسی مهربانی کنیم مورد مهربانی قرار میگیریم؛ مردم آزاری کنیم آزار می بینیم؛ ... آیا مکافات، انتقام و ... چیست؟

آنچه در رو بنای طبیعت برخلاف قوانین طبیعی و جریانات معمولی دیده میشود آیا میتوان نسبتص را جز به زیربنای طبیعت داد؟

اینکه در یک نطفه کوچک ذراتی است و در آن ذرات ذرات بسیار کوچکتري (ژنها) و این کوچکتريها پر از عوامل وراثت و مولود از آنها به اجبار برداشته با مسافرت از جهان رحم به دنیای خاک می آورد و در اینجا برخی از به اجبار

به جهان دیگر منتقل سازد و بعضی را به اختیار میتواند تغییر دهد و اینکه طبیعت نیز ذراتی! دارد که هر موجودی را از ذره قبلی به بعدی سوق میدهد (حرکت) و در سایه آن تکامل اجباری وجود دارد که اختیار بشر در آن دخالتی و نفوذی ندارد.

تعاون اجتماعی حیوانات؛ اینکه برخی میتوانند حرارت خانه و لانه اش را تنظیم کنند؛ بعضی صدها کیلومتر راه یابی دارند؛ عده ای بطرز خارق العاده ای تخم گذاری یا زایمان میکنند اما چرا در بین جنسهایشان (نر و ماده) در درجه اول و درجه دوم بین هموعانشان رفتاری دیگر است مگر آنکه نسبتی از آنها را به پشت پرده بدهیم.

این بسیار مهم است که بی شخصیت ها، (فردی یا اجتماعی) به گذشتگان و گذشته خود افتخار مینمایند و شخصیت ها به آنچه سازندگی کرده اند زیرا هر دو از طبیعت و ماده بهره مادی برده اند (چه بسا بی شخصیت با سود بیشتر) اما این شخصیت هاینده که میفهمند به پشت پرده هم راهی برده اند.

اینکه هر نفسی میکشیم هر جرعه ای مینوشیم

هر لقمه ای میخوریم هر فکری میکنیم هر چه میپوشیم هر چه میگوئیم همه از لحاظ کار موجب استهلاک جسمند و با آنکه تمام عوامل استهلاک کننده در طبیعت موجود است و باز حیات موجودیت خود را اعمال مینماید از چیست؟

اینکه در حال حیات که با هزاران عوامل که آدمی را مستهلک میسازد روبرو هستیم: مجبور به نفس کشیدن و خوردن و آشامیدن و حتی کار و کوشش کردیم و در عین حال وسائل و آلات و ابزار هر کدام در اختیارمان است و میتوانمی در همان لحظات که رو به استهلاکیم به کار و کوشش و ... امیدوار باشیم و چنین وانمود نمائیم که حب حیات ما را چنین داشته و حال آنکه حیات تهدید شده به استهلاک را داریم از چیست؟

این چیست که بسیاری از روشنفکران پس از اندوختن مال بسیار ایمان خود را به اینکه مال دنیا رفتنی و نتایج معنویش باقی و مفید است ابراز میدارند؟

دو جنس از یکنوع یا دو فرد از یکنوع یا دو رأس از یکنوع یا دو چیز از یکنوع اختلافشان به اندازه ای معلوم میشود ناچیز است آنزمان که با دو انسان مقایسه شوند

(انسان با شرف و بی شرف) و این نیز چه قلمروئی را می‌رساند؟

اینکه یکی در نقاط دوردست بیمار میشود و حبیبش در آن فاصله بسیار اندوهگین است و موضوع تلپاتی چیست؟

اینکه یکی از نقاط دور میتواند یکی را با مانیتیسیم فرمان دهد چیست؟ هینوتیسیم چیست؟

بسیاری از حالات که برای انسان هست و الفاظی برای گفتن ندارد تا بتوان آن حالت را رساند آیا نمیتوان گفت اگر فروع نور خدائی جان ما را روشن سازد قادر به ادای آن کلمات نیز خواهیم بود و خواهیم توانست که آن حالات نگفتنی گفته شود؟ بدون شک جواب مثبت است زیرا تعقل ضعیف یک کودک با طبیعت سازگاری دارد و هر دو (محیط و وی) یکدیگر را قانع اند. یک جوان نیز طوری حقایق و نمونها را درک میکند که قانع میشود و یک میانسال که فهم و عقل بیشتری باز همینگونه است و بنابراین قیاس و سنجش آنکه ظلمات مقریش بوسیله فروغ ابدیت روشن گردد باز با فهم و عقل بیشتری طبیعت را خوب میداند و خوب درک میکند و مگر همین دنیای آب و زمین و شتر و خرما و شمشیر نبود که علی بن ابیطالب را در خود داشت؟

آری: قوت جبریل از مطبح نیست.

این چه حکمت است که بنظر میرسد همه چیز از لحاظ صور و اشکال و کمیت و کیفیت دایره است حتی همه انسان منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم و ... (قرآن مجید) از خاک درآمده در خاک زیسته بخاک برگشته است اما این شکل مادی و خاکی انسان است که وجهی را که رو به ما دارد و پیداست اما روح جا در گرفته در بدن، آیا چه دایره ای می پیماید از فنفت فیه من روحی آمده و بهمان برمیگردد انا لله و انا الیه راجعون آیا میتوان این قسمت را از لحاظ علمی به ذهن آورد؟:

اندیشه ها همه از روابط هستی که ما دانشش نامیم برمیخیزد، اندیشه را بزبان که رابط بین انفس و آفاق است آورده در محیط شکل و صورتی به آن میدهم که این اشکال صورفانی است و در هستی فنا میشود و باز از همین هستی علم برخاسته و از علم اندیشه و بالاخره سخن و مجدد تحویل هستی داده میشود.

«انه لحق کما انکم تنطقون» (قرآن مجید) چه بسیار همانند سایر آیات جالب است که میفرماید: سر و صدای

شما دلیل بر وجود شماست آیا سر و صدای آفرینش دلیل بر وجود آفریننده اش نیست؟ چه جایگاه رفیعی برای انسان و چه عزتی که نطق وی را دلیل بر وجودش محسوب داشته اند از همانگونه که همه آفرینش آواز و سخن از کیفیت و کمیت خود دارد که:

خفتگان را خبر از نیست که بیداری هست***نه بخود می‌رود این قافله سالاری هست!

شاید بی جا نباشد شعری را که مدتها قبل گفته ام بیاورم:

زنی در آینده خود را جوان دید***اسیر حسن روی خویش گردید

چو شد وصل خو از خود آرزویش***دوری باز از حقیقت گشت رویش

که گر نقش آگه از نقاش بودی***رموز آفرینش فاش بودی

و گر رمزی نبودش آفرینش***ز ابعادش نمی جوشید دانش

نمیشد با عناصر جنبش آغاز***نبودی خاک رستاخیز هر راز
میان خاک و آب، الهام و افکار***روان گردیده چون بر صلح و پیکار؟
نگشتی بر حساب و نظم انجام***امور خلقت ذرات و اجرام
همه اجزاء عالم دسته دسته***کمر در خدمت مجموع بسته
هر آن موجود میخواهد کند زیست***به اجزا غافل از فرماندهی نیست
هزاران عضو همکاری نماید***که بال ریشه ای از هم گشاید
قوانین پدید آوردن چیز***بقایش را نگهداری کند نیز
خواص و شکل و آثار و ضمائ***نماند بر حساب و نظم دائم
سراغ ناظم آنکه گیرد انسان***که بی نظمی کند وی را هراسان

جهان هر چند محکوم زوالست***ولی در قالب حاکم کمال است

اگر تغییر و تبدیلی کند باز***روان و جسم بینی گشته دمساز

اگر محدود میدانی جهان را***نشان ده حد و مرز فکر و جان را

و گر در و همت آید غیر محدود***چرا بینی بسی محدود و معدود

میان این و آن چون آن و اینست***وجود قادری شاعر یقین است

اصولا- ناسازگاری درون یا برون (بیماری بدن - بیماری محیط)(ناامنی بدن - ناامنی محیط) سبب میشود آدمی پناه به ناظم
ببرد.

این چیست که روانشناسان گویند کسیکه لذت را برای خود هدف قرار داده از خود بیرون نرفته است؟

کسیکه میگوید مافوق الطبیعه وجود ندارد یعنی نه راست است نه دروغ - نه راست نه دروغ یعنی نه هیچ و نه ضد هیچ و بین
هیچ و ضد هیچ همه چیز قرار دارد و این

طبیعت می‌باشد بینهایت حالات اولیه و ثانویه نسبت بیکدیگر خواهیم داشت یعنی در ماده محدود فنومن نامحدود موجودیت یافته است و نتیجه آنکه اگر ماده را نامحدود بدانیم با مشاهده فنومن های محدود در آن و اگر محدود بدانیم با بودن فنومن های نامحدود در آن ما را بوجود عالم متافیزیک راهنمایی مینماید زیرا سنخ لایتناها سنخ ماده نیست که امروز محدودیت آن را می‌پذیرند و اینکه قرآن مجید می‌فرماید و السماء بنیناها باید و انا لموسعون (آسمانها را به ید قدرت خود آفریده ایم و دائم در حال وسعت دادنشان هستیم) علاوه بر اینکه قطعی دانسته اند که دائم کهکشانشان در حال فرار از یکدیگر و وسعت یافتند این معنی را نیز می‌رساند که وسعت در فنومن ها و واحدهای کوچک نیز انجام می‌یابد و یزید فی الخلق ما یشاء که پروردگار می‌فرماید شاید همین باشد.

ما سابقاً به این پاسخ حضرت صادق بطرز خاصی مینگریستیم زیرا از امروز بی علم تر بودیم وقتی مردی عرض کرد آیا خدا میتواند جهانی را در تخم مرغ جا بدهد و فرمود: چشم تو وسعتی را می‌پذیرد و این همانست و هم

اکنون میپذیریم که آنحضرت و جد بزرگوارش حضرت علی که فرمود «و انت الكتاب المبین الذی - با حرفه یضم المضمیر» و هر دو بزرگوار بینهایت را در چشم یا در جسد جا میدهند همین است که ما را متوجه متافیزیک فرمایند و دخالت حکیم شاعر تبارک و تعالی را در جا دادن بینهایت در محدود و یا قرار دادن محدود را در بینهایت با آوردن مثال نشان دهند و سخن حضرت علی توجه دیگری نیز میدهد:

کتاب مبین بودن جرم صغیر بدن که همه حرفها در کلمه مبین است که بینهایت های ریاضی را افزایش کلی میدهد زیرا مبین و روشن بودن و انسان علمه البیان را مبین دانستن یعنی در برابر قریب صد عنصری که در ساختمان بدنش بکار رفته باز انقدر مسائل برانگیخته شده از تلاقی عناصر هست (شادی، غم، حافظه و ...) که باز همه روی همه اثر گذارده بینهایت را بزرگتر مینماید.

انسانی که باید علاوه بر رشد خود دارای صفات رشد دهنده اجتماع نیز باشد: عاطفه داشته باشد محبت داشته باشد، نیکی کند، و و در عمل نیز می بینیم هر کس میخواهد دیگران عاطفه داشته باشند که مورد بی مهری قرار نگیرد؛

هر کس دزد نباشد که راحت بخوابد، هر کس کمفروشی نکند چشم چرانی نکند و ... که بوی کم ندهند نامونسش را چشم نزنند و ... اما چون به خودی میرسد تنها باید وظیفه خود را بداند که دیگران نیز از وی همین را متوقعند و مجموع آنچه انسانیت است شخصیت است و شخصیت که مواجه با بینهایت است نمیتواند با توجه به اینکه در بدن مادی محدودش است فقط فیزیکی باشد و دخالت و ارتباط متافیزیک در آن قطعی است و مگر شخصیت که خلاصه اش «داشتن امکانات برای زیستن» است امکانت بینهایت نیست و وسائل درک این شخصیت آیا چگونه میتواند در برابر شخصیتی که قرار گرفته قضاوت نماید؟

وقتی انسان مقدمات و مقارنات و تمام جوانب امور را با محاسبات دقیق برآورد نموده و نتیجه را برخلاف دریافت و پرداخت های دقیق دید آیا راهی جز شناخت دخالت چیزهای غیر محاسباتی میتواند تصور نمود؟ (عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم و این کلمات از حضرت علی است).

آن ناسازگاری که بین آب و آتش وجود دارد در جماد و نبات و حیوان بطرزی خاص جلوه گر و در انسان که

خلقتش از آب است و قرآن آنرا تأیید میفرماید (و خلقنا من الماء بشرا) و هیچ صاحب حیوانی بنابر آنچه قرآن فرماید نمیتواند بدون دخالت آب زنده بماند (و جعلنا من الماء کل شیء حی) باز ناسازگاری با آتش دیده میشود مخصوصاً در انسان خلق شده از آب - دشمن بزرگش شیطان خلق شده از آتش است (... خلقته من طین سخن شیطان است که آدمی از خاک است) (و خلقتنی من نار - و من که شیطانم از آتش خلق شده ام) و اینکه شیطان خلقت خود را از آتش و انسان را از خاک معرفی نمود و دخالت آن را نیورد استکبار دیگرش است زیرا مزیت آب بر خاک و تسلط آب بر آتش شناسا بود.

سازگاری و ناسازگاری در قلمرو ماده که خارج از شمارش است چون نوبت به انسان میرسد که شیطان دشمن آشکارش میباشد (الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبد الشیطان انه لکم عدو مبین - قرآن) به تنهایی از شمارش خارج و سر به بینهایت میرسد زیرا وسیله راهیابی سعادت را که میدانیم صراط مستقیم و یگانه راه است و پرستش یگانه و انتخاب توحید فقط مینماید یکی باشد برعکسش راه

تضاد و دشمنی شیطان با انسان فراوان و شاید علت اینکه در قرآن نور به جمع و ظلمات به مفرد آورده نشده همین باشد و در نتیجه انسانی که بین آب و گل از یکطرف (حماً مسنون) و نفخت فیه من روحی (روح خدا) از طرف دیگر باید سیر کمالی نماید و در بین آب و گل از یکطرف (حماً مسنون) و انه لکم عدو مبین (شیطان) میتواند سیر سقوطی نماید از هر طرف مواجه با بینهایت است و ساختمانی مربوط به آفریدگاری شاعر و حکیم.

از لحاظ «فیزیک» هموار شدن تمام پستی ها و بلندیه‌های نمودها و پدیده ها امری مسلم و علمی است و این همواری بزرگ معلول نیروی بزرگ «آفرینش از خلاء بیزار است» میباشد که راهی در این همواریهای «فیزیکی» جز پذیرش مرحله «متافیزیکی» و دخالت حکیمی قادر و شاعر نداریم و چون به اجتماع برسیم این «متافیزیک» بیشتر نمایان و در صد هزار جلوه روشنفکران را به تماشا مجبور میسازد زیرا خلاء های اجتماعی بغیر پیش بینی و قصور پر میشود.

اگر «فیزیک» هست و «متافیزیک» نیست چرا تجلی قدرت خلاقه «فیزیکی» از دست ابرقدرتها که روزگاری

همه را در دست داشتند گرفته شد و میشود؟ و آنجا که «متافیزیک» ولو ناچیز هست و دستشان از «فیزیک» تهی است بحیات خود ادامه میدهند: چنگیزیان فیزیکی مسلمان میشوند و بریتانیای کبیر که همه جهان را در جزیره خود جمع کرده بود به خودش محدود ماند اما مسیحی می ماند!

و اینجاست که می فهمیم چرا پروردگار مسلمانان را اعلی دانسته اگر ایمان داشته باشند: و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین.

در ابتدای خلقت حضرت آدم به دو بینهایت در هم پیچیده شد یکی از فنفخت فیه من روحی - دیگری از «و علم آدم الاسماء کلها» و برای کسیکه خدا را قبول دارد این دو مطلب قطعی و مسلم است اما برای کسیکه آدمی را حیوانی میداند پستاندار که میتواند دانش آموزی کند و علم را بناچار نامحدود قبول دارد میداند که نطفه زن و مرد که در برابر حواس ما آب ناچیز و بی ارزشی است در قلمرو مافوق طبیعی اش خدا میداند که چه حالتی از وضع فرشتگان بالاتر یا از «انعام بل هم اضل» نهفته است! یعنی علم بینهایت و «متافیزیک» نامحدود در سراغ و سرنوشت آدمی است تا

قدرت اکتسابی وی علم و دین را به کجا برساند! به «فنفخت فیه من روحی» نزدیک شود و به «علم آدم الاسماء» یا از آنها دور گردد؟! کاری کند که فرشتگان سجده اش کنند یا شیطان اغوايش نماید؟!!

مسئله آزادی که اینقدر نزد دین و دانش ارزشمند میباشد آیا غریزه نشان دهنده «فیزیک» است یا «متافیزیک» یعنی آیا بشر میخواهد آزاد باشد که تکنیک و مکانیک و ... بهتر داشته باشد؟ اینکه کسی سلب آزادیش نمیکند و مانع پیشرفتش نمیشود پس سلب آزادی یعنی مانع پیشرفت جنبه غیر فیزیکی شدن که همان متافیزیک است میباشد.

آنچه بینهایت است که مربوط به آدمی میباشد جنبه الهی داشته و به فنفخت فیه من روحی میرسد که نامحدود است و آنچه محدودیت دارد که به بشر مربوط است جنبه مادی داشته و به من حماء مسنون میرسد که محدود است اما فرماندهی و تسلط روح بر جسم چه بسا انسانی را دچار اشتباه کرده و وی را به بازیگری با «متافیزیک» بوسیله «فیزیک» یا به بازیگری با «فیزیک» بوسیله «متافیزیک» واداشته است: قدرت تنظیم کننده «متافیزیک» حیات که در

ضمن مسؤولیت بقای آنرا نیز بعهدہ دارد چنان کشش جنسی در انواع ایجاد کرده است کہ نسلها از بین نرود و حیات بہ سیر خود ادامه دہد اما دخالت در تنظیم و بقای آن ہمینکہ قیافہ «متافیزیکی» خود را از دست داد بصورتی در میآید کہ انسانی باید در قیافہ «متافیزیکی» دیگر بہ جہاد با آن برخیزد و در نظم و بقایش بکوشد:

دکارت گفت: من فکر میکنم پس ہستم: شاید فروید و کارل مارکس این عنوان فلسفی را دیدہ و خواستہ اند همانندش را بیاورند: من آلت دارم پس ہستم من «تولید» دارم پس ہستم و در نتیجہ غرائز جنسی و اقتصادی را سر منشاء و منبع ایجاد تمام شئون و موجد صفات انسانی دانستہ و گفتند از اینقرار اگر مانعی در انسان حائل قصد و اجرای عمل جنسی وی گردد سبب بوجود آمدن عقدہ های ناگشودنی برای وی خواہد شد و باید بشریت سعی کند این فاصلہ (بین قصد و اجرا) را بصفر برساند و حال آنکہ ہر چیزی کہ نفوذ مرحلہ «فیزیکی» در آن قطعی باشد و فاصلہ قصد و اجرایش بہ صفر برسد ارزشش نیز صفر گردد اما ہر چیزی کہ در مرحلہ «متافیزیکی» است بعلت بینہایت بودن قلمرو

خواه و ناخواه وضع قصد و اجرا آنرا به محدودیت کشانده و صفر بودنشان است که آنها را ارزشمند میسازد و اینجاست که ارزش مرحله تسلیم بودن انسان را تا حدودی خواهیم فهمید زیرا انسان تسلیم همه قصد و اجراها را به صفر رسانده و بدینوسیله به ابدیت و بینهایت تقرب جسته است یعنی یک انسان تسلیم کسی است که خواسته های نفس و فیزیکی را به خواسته های شخصیت و متافیزیکی مبدل ساخته و به اخلاق الهی درآمده است.

این کجای انسان است که او را وادار میکنند شکنجه ها را متحمل شود، خشم ها را فرو برد. میان رنجها و شادیهها اضطرابها و مسرتها و آنهمه پدیده های مادی و روانی که اطراف وی را گرفته همه و همه را با هم مرتب و هماهنگ سازد و در نتیجه آنها را با یک عظمت خاصی درک کند و پذیرا باشد؟

انسان سردش میشود به گرم کردن رو می آورد، گرمش به جای سرد میروود، گرسنه میشود می خورد، تشنه است می آشامد، با دشمن می جنگد، با همسر می آمیزد، بیمار شود درمان میکند، خسته شود میخوابد، و ... و تا اینجا

از قلمرو حیوانی پستاندار خارج نشده است.

راهها را با تکنیک نزدیک میکند، با مکانیک بهتر می بافتد، بهتر میخورد، بهتر می جنگد، بهتر درمان میکند و ... و تا اینجا در قلمرو انسانی است اما این انسان که از جنبه حیوانی خود دفاع میکند و دوست دارد جنبه انسانی را نیز با اختراع و اکتشاف قدرت بخشد یعنی این انسان که سودجو است و از زیان میگریزد اگر به بهتر درمان کردن دیگران برخاست، به پوشاندن نو شدن و خوراندن گرسنگان اقدام کرد به رفع تبعیضات نژادی قیام نمود و ... با توجه به اینکه قصدش از اعمال عواطف و ترحم و سخاوت و مردانگی و ... به مقام رسیدن و به تمکن نائل شدن و به ... نباشد آیا نمیتوان گفت انسان را مرحله ای غیر فیزیکی نیز قابل پذیرش است؟ بعلاوه چه نیروئی است که آدمی را از بشریت به انسانیت و از انسانیت به روحانیت و ملکوت سیر میدهد آیا متافیزیکی نیست؟

حضرت علی و حضرت صادق انسانی را به خودش نشان میدهند با فرستادن وی که از شخصیتش سراغی بگیرد با آگاهی از خودش یا قسمتی از خودش؛ آنگاه میفرماید:

ای انسان تو آنچنان کتاب روشن آفرینشی که هر حرفی از آن خود کتابی است:

(.... و انت الكتاب المبین الذی*** با حرفه یضم المضمرة)

و این شناسائی بینائی را مثال میزند و این سخنان همان است که قرآن میفرماید: هر کس یکنفر را بکشد چنانست که همه مردم را کشته باشد و هر که یکی را زنده کند همانند آنکه جمیع مردم را زنده کرده باشد و این اسلام است که اینچنین عظمتی برای هر فرد قائل است و وی را معادل همه افراد بحساب می آورد اما در صفات و سجایای دیگر که بینهایت را دربرنگیرد و شامل شخصیت نشود چنین ادعائی را نکرده است چنانچه فرموده است اگر کسی سیلی بگوش یکنفر زد گویا بگوش همه مردم زده است یا کسی که یتیمی را آزرده چنانست که همه افراد را آزرده است.

کسیکه یکی را بکشد صرفنظر از اینکه در پشت هر کس جمعیتی از مردم تا پایان جهان وجود دارد و اگر زنده کند همینطور نسلهائی از وی را زنده کرده است اما حقیقت

امر اینست که قتل نفس آنگاه با همه مردم ارزشی برابر دارد که خود بینهایت کشی باشد و زنده کردن یکنفر نیز زمانی با زنده ساختن جمیع خلق برابری میکند که توجه را به زنده ساختن یک قلمرو بینهایتی معطوف دارد و این همانست که حضرت صادق فرمود:

در آیه شریفه قتل نفس یعنی گمراه کردن یکنفر و احیای وی یعنی هدایتش و ما میدانیم گرایش به ضلالت که ضلالت بینهایت خصائل و سجایا و صفات ناپسند را در بر دارد و هدایت بینهایت پسندیده آنرا نشان دهنده امری «متافیزیکی» است و با توجه به اینکه همه چیز بر همه چیز اثر میگذارد هر خوبی تا دامنه قیامت بر همه اثر میگذارد و هر بدی نیز تا پایان جهان اثر تأثیر انگیز خود را دارد.

هر جای آفرینش اختلاف شدید باشد طوفان میشود: اختلاف دو نقطه از لحاظ حرارت طوفان باد - اختلاف دو نقطه از حیث وزش باد و ... طوفان آب - اختلاف حرارت در دو سر سیم طوفان برق - اختلاف در دو گوشه اجتماع طوفان جنگ و ... و از جمله اختلاف شدید و عمیق ساختمانی بدن آدمی است که از یکطرف آنقدر کوچک

و ضعیف است که یک غم میتواند همه وجودش را فرا گیرد و حجاب همه چیزش شود، یک لقمه کمتر ناتوانش کند و یک لقمه فاسد یا بیشتر بیمارش سازد و از پایش بیندازد و از جانب دیگر آنقدر بزرگ و مقتدر که تا زمانهای بسیار دراز گذشته و آینده برود و بیاید و تا مکانهای بسیار دور آسمانها و زمین ها پرواز و نفوذ کند و ... و این اختلاف طوفانی از:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست*** که من خموشم ووی در فغان و در غوغاست

بوجود می آورد.

فلزات حافظه دارند یک مطلب علمی مسلم شناخته شده است که چگونگی آنرا در جلدهای قبل شرح دادم که شمشی مرکب از سه فلز درست کردند دیدند در شرایط مخصوص جهان دیگر بدون آنچه در مرحله قبلی داشته ظاهر نخواهد شد.

وقتی ذرات و فلزات چنین باشند مغز انسانی چگونه است از آنجهت که هر چه در پله بالاتر نردبان خلقت باشیم می بینیم منظور از آنهمه آفرینش «در خدمت مغز بودن» است و فرماندهی با مغز؛ و در اینصورت که ذرات تشکیل دهنده اعضاء چنین باشند آیا وقتی به تشکیل مغز میرسند و دلی پیدا است و مغز و دل بهم ارتباط می یابند ندای وجدان از کجای مغز یا دل یا ... جز ارتباط «متافیزیکی» پیدا میشود؟.

لوکنت دو نوئی در کتابش «سرنوشت بشر» گوید: اعتقادات اولیه بشر کوشش ناشناخته وی در سیر بسوی مذاهب بوده است و این همانند نقطه حساس به نور در بدن حیوانات ابتدائی است که وعده چشم برای آینده محسوب میشود.

شکی نیست که بشر حب ذات دارد که بوسیله آن «خود» را حفظ نماید - کشش جنسی دارد تا بوسیله آن «فرزند خود» را حفظ نماید - اولاد دوستی دارد تا بوسیله آن «نسل خود» را حفظ نماید - غضب دارد تا «خود و فرزند و نسل و ...» را از گزند و آزار دیگران حفظ نماید؛ اما اگر در

مواردی دید هیچکدام «خود - فرزند خود - نسل خود و ...» نمیتواند «خود یا فرزند خود یا نسل خود یا وسائل مادی» حفظ نماید آیا به «غیب» و «متافیزیک» متوجه نمیشود؟

چارچوب تنگ و فشرده راه ورود به علم را قرآن کریم آنقدر وسعت دارد و از هم باز نمود که دانشمندان هر کدام در خود احساس علمی که دارند بدون در نظر گرفتن حتی دین مجبور میشوند اقرار و اعتراف نمایند که قرآن جستجوی در نورانیت را پیشنهاد میکند و در بعضی قسمت ها از این فراتر رفته نفسهای علمی متوقف مانده در سینه ها را میگشاید و باز از این بالاتر که ناگشودنیهایی که هرگز در دسترس علمی قرار نخواهند گرفت و کشاندنش بطرف زمان و مکان امکان نداشته به چشم نگرش علمی و دید بینشی فطرتی تحویل میدهد تا جائیکه حتی آرنولد توینی مورخ معروف در مقدمه کتابش «تمدن در بوته آزمایش»^(۱) «همه شما به سوی خدا باز میگردید» که اشاره ای به انا الیه راجعون میباشد بعنوان یک مطلب اصلی ذکر مینماید

۱- ترجمه آقای ابوطالب صارمی.

یعنی بشری که خود شاهد است هر نعمتی فانی و گذران است و هر نعمتی نیز سپری میگردد و از خود میپرسد آیا زندگی همینگونه عبث و آفرینش چنین بیهوده است و کدام کوزه گری مرتب کوزه های بسیار گرانبها ساخت و بلافاصله همه را خرد کرد که اینک خدا بخواهد مرتب بیافریند و مرتب بدست فنا و نیستی بدهد پس در هدف خلقت با توجه به اینکه خدای تبارک و تعالی کار بیهوده نمیکند چیزی و مطلبی و دنیائی در فوق این ماده وجود دارد!

«افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون» - قرآن میفرماید «آیا حساب کردید که شما را عبث آفریدیم و بسوی ما بر نمیگردید» (در صورتیکه که برگشتتان بسوی ما یعنی فانی و عبث خلق نشده اید) و دنیائی غیرفانی در انتظار شماست.

غزالی نیز بدین تعبیر مطلبی دارد:

«آیا حقایق عالم منحصر به اموری است که فکر و عقل ما به آنها میرسد؟ یا اینکه شرط ادب اینست وقتی برگزیدگان که از مردم عادی بالاترند به حقایق بیرون از دسترس ما اشاره فرمودند از آن بزرگواران بپذیریم و

لجاجت بیجا نکنیم».

اینکه بسیاری از گناهکاران احساس عذاب وجدان مینمایند تا جائیکه برخی از قاتلان خود را معرفی مینمایند و عده ای از آنها درخواست مینمایند که زودتری اعدامشان کنند آیا دلیل بر حکومت موردی از الهامات غیر مادی بر آدمی نیست؟

قاتل یکنفر را کشته این چنین عذاب و جوان میکشد آیا کسیکه دیگری را به کفر و ضلالت کشانده چه خواهد کشید با توجه به سنجش کشتن جسم محدود و جان نامحدود؟ و بهمین قیاس کسیکه یکنفر را هدایت کند (زنده کند) بهتر است از اینکه پوست گاوی پر از طلا- انفاق کند یا کوه ابوقییس طلا و نقره باشد و در راه خدا بدهد و نیز بهتر است از آنچه از مشرق تا مغرب خورشید بر آن می تابد و این ها همه از نبی گرامی خاتم است و هنوز هم در این باره روایاتی هست.

قاتل اگر فرار کند و فردا یا سال بعد یا پنجاه سال بعد گرفتار شود قاتل است و حتی امتداد یافته در جهان دیگر نیز قاتل شناخته میشود اما مقتول در همان لحظه

مقتول است و بعد از آن مظلوم: در اینجا بر او غصه میخورند و بکارش رسیدگی میکنند و همین امتداد دارد و در دنیای دیگر نیز به او آنقدر میرسند که راضی میشود اما کسیکه دیگری را گمراه کند هم خودش و هم گمراه شده بیشتر از یک جنس مذکر یا مؤنث و بیشتر از آنچه در قفس مادی در گوشه ای از کره زمین به اسارت زمان مخصوص درآمده متجاوزند زیرا در کشتن فقط عناصر و عوامل فناپذیر جهانی دخالت دارد و اینجا حقایقی که از دستبرد عوامل فنادهنده بی امان طبیعت در حفاظتند صدمه دیده و منحرف شده است:

انشتین در کتابش «دنیائی که من می بینم» اظهار وجود یک عقیده و مذهب ثالثی مینماید و آنرا احساس مذهبی آفرینش نام می نهد و میگوید در این مذهب هر کس کوچکی آمال و هدفهای بشر و جلال و عظمت آنچه در پشت پرده و ماوراء امور و پدیده ها در تظاهر است حس میکند و خود را در نوعی زندان می پندارد که رهایی از آن را برای دریافت تمام هستی بیکباره و به عنوان یک حقیقت از خواسته های اوست. (در جنگی که به سر فرماندهی حضرت علی بود همینکه آتش زد و خورد بالا گرفت سربازی از

حضرتش درباره توحید سؤال کرد و سرباز دیگری خواست او را در آن گیر و دار مانع شود که حضرت فرمود ما بر سر همین هدف می جنگیم بگذار بپرسد و حضرت پاسخ داد یعنی هر کس از آن جلال و عظمت هستی در شرایط زمانی و مکانی بنحو خاصی برداشت مینماید و این علی و کسانی چون ایشانند که زمینه تمام زندگیشان در کلیه شرایط عاشقانه با توحید مرتبط است.

آیا زندانی شدن در دوزخ جهل یا رهائی در بهشت علم تسلیم عفریت هوا و هوس گردیدن یا تقرب به فرشته نیکی و احسان و امثال آنها در تمام ابعاد به فیزیک متعلق است یا از تار و پود زندان و بهشت و عفریت و فرشته مذکور یکی هم مربوط به متافیزیک احتمال داده میشود؟

آیا ارزش یک آدم بیدار بیشتر است یا همان شخص در حال خوابیده؟ آیا حاضرید به جسد پدر بسیار با شخصیت و عظمت و مهربان خود بی احترامی روا دارید یا اجازه دهید کسی بی احترامی به آن کند؟

آیا اگر شخصیت های با عظمت بیشتر در بیداری بسر برند و آدمیان ستمگر و جاهل کمتر بیدار باشند در تکامل

بشریت سرعت حاصل نمیگردد؟

چرا بهمه این سؤالات آنگونه جواب میدهید که علاوه بر جنبه «فیزیکی» حالت «متافیزیکی» را در برآورد ارزشی منظور داشته اید؟

نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و حسین و ... صلوات الله علیهم آیا چشم بیشتر، گوش زیادتر، دست قوی تر، پای رونده تر و ... داشتند و اینهمه متفاوت آیا شما را به جانب پذیرش «متافیزیک» راهنمایی نمیکند؟

آیا هیچوقت سخت بیمار شده اید؟ اگر شده اید آیا نیمه های شب بیدار شده اید؟ آیا همه را در خواب دیده و خود ناله های با توجه داشته اید؟

آیا هیچگاه مظلوم واقع شده اید؟ آیا در آنحال ناله داشته اید؟

آیا غرق شده اید؟ اگر شده اید آیا وضعی را درک کرده اید که با وسائل مادی امکان نجاتتان بوده است.

اگر در هر سه حال جوابتان مثبت است یعنی اگر ناله و زاری و پناه جوئی آنان با حالت انقطاع امید از «فیزیک» بوده و از عالم ماده فراتر رفته دیگر جائی و چیزی جز

«متافیزیک» وجود نخواهد داشت.

این چیست که انسانها چه دوران های اولیه و حجر و فلزات، چه انسانهای تکنیک و اتم و فضا همه و همه یا بت پرستیدند یا خورشید یا علم یا اخلاق یا ... یا خدا آیا همه در قلمرو «فیزیک» خلاصه میشود یا به «متافیزیک» هم میرسد؟

خورشید خلق شده بتابد و بسازد. درخت که بخوراند و بسازد. زنبور که عسل بدهد و بسازد آیا انسان میتواند بتابد و یا میوه بدهد یا عسل بسازد؟ یا مغز وی برای گذشتن از عبورگاههای مادی و رسیدن به «متافیزیک» خلق شده است؟

به ما از نبی خاتم دستور رسیده که (تخافوا باخلاق الله) به اخلاق خدائی درآئیم و چون به پیامبران مینگریم می بینیم آنان علیهم السلام چنین اند و زهر انسان باعظمتی بیشتر از اخلاقیات الهی بهره برده و برخوردارند و در آنها که از خدا دورترند یا از اخلاقیات مذکور سهمی نبرده اند یا اگر بهره ای نشان میدهند که دارا هستند برای بهتر سود بردن و بیشتر صاحب تمکن شدن میباشد و این خود نشان

میدهد که بینهایت های متصل بین بدن محدود و مادی و ابدیت و الی غیر النهایه الهی بدون تصول «متافیزیک» محال است.

تکامل روحی یک نوزاد از یک نطفه بیشتر است و یک جوان از نوزاد بیشتر و یک میانسال از جوان و پیران تکامل روحی بیشتر از همه دارند و این یک مسیر اجباری تکوین است اما از سن بلوغ تا مرگ بین افراد هم سن باز تکامل روحی متفاوت است و همه پنجاه ساله ها در تکامل روحی برابر نبوده یکی از دیگری بیشتر دارد و این تکامل مخصوص انسان است زیرا اکتسابی است و آن تکامل اجباری ویژه همه کائنات.

جوش و خروش یکنفر که اعتلای روح دارد بیشتر و نسبت به همسن خود ویژگی ها دارد از طبیعت جلوه ها می بیند و نغمه ها میشوند و طبیعت نیز از وی جلوه ها می بیند و نغمه ها می شنود و احساس «متافیزیک» برای کسانی که تزکیه نفس کرده و اعتلای روح یافته اند سهل میباشد زیرا متوجه میشوند که علائق مادی قبلی را ندارند و بسیاری از امور که پیش از آن برای آنان بیش بوده اکنون

هیچ است.

به ردیف در آمدن قصد، نیت، تصمیم و ... و اجرا آیا در جهان حتماً ماده جریان می یابد و همه با تحریکات طبیعی فیزیولوژی
مادی صورت و انجام میگیرد یا از ماده فراتر میرود؟

کسیکه یک لحظه قبل زنده بوده چه تفاوتی با لحظه آتی بعدی که در اثر سکتة قلبی پیش آمده دارد؟ همین تفاوت که جسد
قبل و بعدی دارند جان اوست.

باز شناخت جسم از جان از اینجهت مشکلتر از باز شناخت خودمان (جسم و جان رویهم) از محیط است و حال آنکه تمام
حوادث و پدیده های جهان و آنچه به قلمرو قانون (علی) علیت (علت و معلول) در میاید حالت اتصالی داشته و علاوه تر که
امروز به ثبوت رسیده هر چه حرارتش کمتر از ۲۷۳- درجه نباشد بر مجاور خود اثر میگذارد و این هم نوعی اتصال است با
تأثیری که همه چیز را بهم پیوند زده است (البته آفرینش بطور مطلق انفصالی است که قبلاً آورده شد).

تبدیل تدریجی حوادث (شب به روز یا ...) و وابستگی

علتها و معلولها و و تأثر پذیری همه چیز از همه چیز سبب میشود باز شناخت خودمان را از محیط نیز با اشکال مواجه بدانیم اما از آنجا که بیش از یک وجه طبیعت رو بمانیست و آنچه را می بینیم همان وجه است و وجهی را که آفریده شدگان بطرف آفریدگار دارند از جماد و نبات و حیوان همان است که تسبیح گویند (و ان من شیء الا یسبح بحمده - قرآن کریم) و ناقه صالح از جمادش بیرون آید و آتش و گل از نباتش ابراهیم تغییر پذیرد و در دست موسی عصا و برابر فرعون ازدها گردد می فهمیم همانگونه که قرآن سخن آفریده شده خدا (حدوث قرآن) چون رو به انسانها باشد در خور فهم و شنوایشان تنزل یافته و نازل شده است (انا انزلناه فی لیلہ القدر و ...)

و بهمین نحو که خلقت تشریح برای سازگاری با آفرینش انسان از خدا به طرف انسان تنزل یافته و نازل شده جهان تکوینش نیز مشمول و منازله الا بقدر معلوم بوده و آنقدر سطح فهم و دید علمی آفرینش پائین آمده که انسان بتواند از آن بهره ببرد همانگونه که از شرع استفاده میبرد.

در شرع کلماتی برای نمونه ذکر شده که بشر یک

و جهش را درك میکند (فقط میخواند) مثلاً الم - کهیص و حروف مقطعه دیگر و وجوه و بطن های دیگر قرآن تنها در برابر آفریدگار خود روشن است و عجیب اینست که آیات محکّمات که در یک بطن به انسان نزدیکتر از آیات متشابهات است سبب میشود به خودپنداری انسان کمک نموده و به جز انبیاء و وابستگانشان که واقعاً عالمنند برخی از مردم دیگر نیز خود را عالم پندارند در صورتیکه حروف مقطعه در همان تلفظ و خواندن محدود میشود و آدمی اینقدر خود را در برابرش زبون می بیند و سؤالی اینجاست که انسان با شناخت یک بطن یا جزئی از چند بطن چنین عالمانه می اندیشد آیا اگر هر هفت یا هفتاد بطن قرآن شناخته شود چه میشود؟

قرآن همانگونه که در قیامت بصورت جوانی ظاهر میشود در اینجا نیز در برابر انسان در حالت حیات ملکوتی جلوه مینماید.

خلقت تکوین نیز همینطور است فقط یک وجه از حروف مقطعه اش! پیداست و انسان در برابرش زبون و ذلیل که روح چیست؟ و ... و آیات محکّماتش که یک بطن یا یک

وجه یا یک لایه خود را بیشتر از آیات متشابهاتش به انسان می نمایاند همان وجه ریاضی مکانیکی علمی است که سبب میشود اینقدر بشر با شناخت آن خود بزرگی و استکبار کند و نسبت به آفریدگار نافرمانی کند و عصیان ورزد و قتل نفس کند و قمار کند و شراب بنوشد و نماز بجای نیاورد و مردم آزاری نماید و ...

آنروز که این موجود یعنی انسان که از هر دو طرف رو بخداست یکطرف بجانب انالله که از او آمده است و وجهی که از فنفخت فیه من روحی است و خودش باید آنرا یعنی وجه من روحی را بجانب انا الیه راجعون بدارد تا به کمال برسد و مقامی را که بعنوان حلقه اتصالی بین ماده و مافوق ماده به امانت به او سپرده اند بتواند حفظ کند و بهمین جهت است که اگر انسان بتواند وجه دوم خود را رو بخدا کند از بطون آیات متشابهات شرع و کون پرده ها کنار رفته همه را خواهد شناخت و دنیای بسته بر او خود را باز خواهد نمود.

هم اکنون آدمی در زندان زمین محصور است و هر چه را می بیند در زمانی بین زادن و مردنش است و تنها

قافله ای از کاروان آفرینش را مینگرد که از برابر سوراخی بقطر زمان مذکور میگذرند در حالیکه اگر این حائل برداشته شود و سوراخی و حواشی آن نماند از اول تا آخر کاروان را میتواند دید و دیگر وجه انسانی همین است که فنا در آن راه ندارد (کل شیء هالک الا وجهه)

خواندید که با پیشرفت علم، آیات متشابهات قرآن شناخته و جزو محکومات میشود و این یک بطن نگهدارنده قرآن برای ابد است زیرا شناخت یک مطلب هر کتاب در زمانهای آینده بطور تدریجی انقلاب مستمر و مداوم کتاب برای پایداری تا پایان جهان است و نیز خوانده اید که با پیشرفت علم آیات متشابهات کتاب مبین بدن نیز شناخته و جزو محکومات آن میشود و چرا انسان را کتاب مبین خوانند؟

تأسی از مولا و مخدوم عزیزم حضرت علی که:

و انت الكتاب المبین الذی*** با حرفه یضم المضم

(ای انسان تو کتاب روشنگر و روشنی هستی که هر حرفی از آن کتاب خود نهفته هائی دارد) و از جمله شناخت آیات متشابهات بدن گذشت از سطح مجاور طبیعت «من» و عبور آن به عمق «من» و مشاهده حقایقی دیگر است غیر از

آنچه در سطح «من» دیده میشود از زمان و مکان و الوان و اشکال.

در آن عمیق آنجا که نزدیکتر به سطح «من» یا جایی که نمیدانیم عمقش چه مقدار است و برآستی هم شاید هنوز کسی نداند که جبر ناشی از محیط چون به بدن وارد شد به کجای آن عمق میرسد و در برابرش عکس العمل ایجاد میشود یا اینکه میگویند مرکز احساس شادی زیر ناحیه هیپوتالاموس مغز است آیا در کجای بدن با آنچه از محیط به او برخورد نموده عکس العمل مینماید و این کجای بدن است که اگر بخواهد دو حالت خودش را با هم داشته باشد (هم شاد باشد هم غمگین) یا دو حالت محیط را با هم داشته باشد (هم رنگ سبز را هم بنفش را با هم درک کند) ممکن نیست و این کجاها که درک و حس موجودیشان را داریم اما در کدام عمق کمیتی یا کیفیتی هستند فراوان میباشد.

کجای بدن است که سیر شدنی ندارد هرچه خباثت کند، هر چه نیکی کند باز میخواهد مردم آزاری کند باز میخواهد به مردم کمک نماید؟ کجای بدنست که هر چه میخورد باز تنوعش را میطلبد در صورتیکه بدنش از لحاظ

مادی! با لقمه نانی و جرعه آبی سیر میشود؟ این چیست که هر چه میخواهد هر چه میخواند هر چه جمع آوری مینماید باز میخواهد باز مطالعه میکند باز حرص دارد؟ آیا چیزی جز ارتباط با ابدیت و خلود و بینهایت میتوان نسبتی دیگر به چنین اوضاع و احوال دارد آن هم بعلت دور شدن از سطح «من» و نزدیک شدن به روح.

هر فرد انسانی احساس میکند که طولش از آنروزی است که حتی مختصر آشنائی به زندگی انسانهای اولیه داشته تا زمان آینده ای که میتواند پیش بینی های خود را تا آنجا گسترش دهد و عرضش در تمام پهنه زمان بین تولد و مرگش میباشد، گاهی آنقدر بزرگ که با بینهایت در تقرب جوئی است و زمانی آنقدر کوچک که خرابی یک عضو او را سرازیر قبر مینماید، گاهی آنقدر بزرگ که دلش پر از دوستی خداست و زمانی آنقدر کوچک که در تمام جهات بنده قمار یا شراب یا زنا یا چیزهای تحقیر کننده دیگر شده است. زمانی آنقدر بزرگ که مرکزش خودش و دست اندازش در تمام کائنات است و گاهی آنقدر کوچک که بنده یکی از غرائز خود شده است گاهی آنقدر بزرگ که می فهمد به او الهام

میشود و زمانی آنقدر کوچک که نمی فهمد بوی الهام میشود.

این چیست که کودکی به دست میشود گرم صحبت با دوست خود دید عابری میخواید از کنار تان بگذرد دست دیگر تان ناخود آگاه حائل کودک میشود که به او بر نخورد و عجیب تر در خواب است که روکش شما جرئت میکند که با غلتیدن شما سازگار شود دست حائل کودک میشود که لحاف به آن نخورد.

خواب می بینید که در مسافرتید و خربزه ای خوردید شیرین بود این شیرینی اثر چشائی خود را کرده و جلوه شیرینی نموده همانگونه که خواب منظره سکسی سبب ایجاد نعوظ و احتلام میشود و این چیست که می بیند و تحریک میشود، میخورد و شیرینش است.

از کجای بدن معلوم است که مغز احتیاجش را به معنویات احساس مینماید؟

سعی در قبول هر گونه لذت چه شرعی چه غیر آن یعنی همه هدفها در «خود» داشتن - سعی در برداشت لذتهای شرعی یعنی همه هدفها را رنگ آمیزی الهی کردن و «خود» را در آن داشتن - سعی در زندگی بنا بر آنچه خدا خواسته

نمودن خواه لذت برسد خواه همه هدفها را در «خود» که تسلیم خداست نگهداری نمودن و به ابدیت پیوستن است قبل از آنکه به اجبار به ابدیت بپیوندد.

همانگونه که در یک خانه نمیتوان چند ماشین داشت، چند یخچال، چندین و همه جای خانه پر از وسائل ماشینی باشد جهان نیز در یک واحد بزرگ تاب تحمل بی نهایت صنعتی شدن را ندارد که نه در آن خانه میتوان زیست و نه زیست شناسی موافق است که همه جهان بی نهایت کشاورزی و بیولژی نه تاب تحمل همه به مادیگری پرداختن دارد و نه شایسته است ارزش عبادات خود را در فراموش کردن بهره های دنیائی و مادی خلاصه نمود.

اذن (گوش حیوانی) تا سمع (گوش انسانی) - عین تا بصر (حیوانی تا انسانی) - و ... حیوانی تا ... انسانی فاصله زیاد است آنجا «لهم آذان لا- یسمعون و لهم اعین لا یبصرون» و ... است و همردیف «انعام یا بل هم اضل» شدن اما اینجا «و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده» است و در فاصله بین اذن و سمع - عین و بصر نباید همه مخابرات

اذنی و عینی باشد و نه همه امواج سمعی و بصری و با توجه به اینکه مرکز گیرندگی هر دو طریق مغز است معلوم میشود مسئله شناسائی مغزی به کار هر دو مربوط است اما در حالت اذنی و عینی «انسان مغزی» دخالت نمیکند و در حالت سمعی و بصری «انسان مغزی» خودش دخالت میکند و انفعال و تأثیر پذیری دارد.

اگر پیامبران الهی نبودند آیا تاریخ چه صورتی داشت و اجتماع بشریت در چه وضعی بود؟ هرچه را از تاریخ کسر بگذارید با متافیزیک ارتباط بیشتری داشته است.

دنیای بی جان محیط بر جهان زنده است و شاید همه در شکل و حرکت دایره ای را در بر گرفته باشند حتی مسیر باران هم که از دریا برخاسته بدریا باز میگردد همین دایره است و چون نوبت به موجود زنده میرسد خط مستقیم الی الله المصیر در کار است که باز از خدا شروع و به خدا ختم میگردد و انسان غیر از خدا (انالله) و به خدا (انا الیه راجعون) در سیر تکاملی است و بظاهر از لحاظ جسمی از خاک برخاسته بخاک بر میگردد. مقصود اینست که دایره در گردش مادی انسان از خاک بخاک و کوتاه و از تولد

تا مرگ است و مدار آنچه در خود بی حد و حصر می بیند از خدا تا بخداست و برای کسیکه از طریق دین چنین راهنمایی نشده باشد دایره از خاک بخاک را می بیند اما آنهمه الهام و آرزو و پندار و غوغاهای درونیش که همه با بینهایت سر و کار دارد دایره ای ناشناخته که از کجا آمده و بکجا ختم میشود باقی میماند؛ اما چیزی هست وابسته به متافیزیک.

آدمی همینکه پیر شد و حواسش قدرت خود را از دست داد همه چیز را همانگونه حس میکند: این ذائقه اوست که قدرت چشائی جوانی را ندارد نان میخورد میگوید گندمهای قدیم خوشمزه بود، صدای آبشارها و نغمه های پرندگان را میشنود میگوید اینها هم بد صدا شده اند و لهجه شان تغییر کرده است اما آدمی برداشت دیگری نیز دارد که هر چه جوانتر و کم شخصیت تر باشد کمتر و برعکس حالت اولیست: غمگین است خیال میکند همه مردم و سراسر جهان در غم فرو رفته است شادمان است تصور میکند همه چیز و همه کس شادمانند و هر چه شخصیت بیشتری پیدا نماید به واقعیت نزدیکتر میشود و مزایای جهانی را بهتر درک مینماید:

جوان که حس و درک نیرومندتری دارد در عوض حق برداشت وی محدود و پیر که قوای مذکور را از دست داده قدرت تشخیص در برداشت را بهتر دارد - آیا این نظم و ترتیب رخصتی برای پرواز قسمت متافیزیک بدن از قفس مادیش به نشانی آنکه پخته و تکامل یافته و باید جدا شود نیست؟

کودک متولد میشود دور را نزدیک و نزدیک را دور می بیند (خطای باصره دارد) گاه دست خود را دراز میکند ماه آسمان را بگیرد و زمانی حوض را که پیش پا دارد دور تصور کرده در آن می افتد و شگفتی اینست که از ابتدای تولد همه چیز را معکوس می دیده است هر چند بزرگتر شود خطای باصره اش کمتر میشود ولی هرگز از بین نمی رود تا روزیکه در عالم «بصرک الیوم حدید» قرار گیرد و در آنجاست که همه چیز را بدون خطای باصره می بیند (سامعه اش نیز همینطور است و حواس دیگرش نیز همچنین) و حتی زمان را نیز اشتباه میگیرد و تقاضای فلان اسباب بازی میکند که در زمان قبل باید داشت یا نیمه شب بیدار شده درخواست مینماید.

یعنی عقل ظاهری انسان که مجموعه احساسات و ادراکات ابزار و وسایل و یند مصون از خطا نیست از آنجا که همه جای کائنات بدون خطا و مصون از بی نظمی است آیا بنی آدم که گرامی آفریده شده ای است محمولی از نظم و ترتیب نمیشد؟ آیا فالحمها فجورها و تقویها و اینکه هر کس به دلش برات میشود که فجور و تقوایش چیست پرکننده خلاء عقل ظاهری که مصون از خطا نیست نمیشد؟

آیا «فمن یتق الله یجعل له فرقانا» و اینکه شخصیت های پرهیزکار به مرتبت فاروقی و شناسائی بین نیک و بد میرسند جای عقل ظاهری خطا کار را نمیگیرد و آیا الهام فجور و تقوی محل نزولشان از عالم متافیزیک به جسم مادی نیست (با قبول اینکه عقل ظاهری از جسم باشد)؟

فعالیت حواس انسانی محدود است و این را شکی نیست (خبر از درون خود ندارد، خبر از کیهان ندارد، معماها را حل نکرده است و ...)

اما کجای بدن است که این محدودیت را میتواند جبران کننده باشد؟ اینکه بشر سعی میکند جهان با عظمت را در برابر روح خود بصورت کوچکی در برابر عظمتی در

آورد و اعتلای روحی بدست آورد آیا از کجاست؟

طبیعیون گویند: منشاء خلقت و عله العلل آفرینش مفهومی است معنوی قدیم و عظیم و فناپذیر و لایزال که در اثر تبدیل و تحویل چیزها در آن بظهور میرسد و مفهوم و عله العلل معنوی مذکور بی عقل و شعور بوده مطیع و ذلیل بشر است و خداشناسی چیزی جز جهالت نیست اما همینکه خودشان به مشکل و غیر قابل قبول میرسند میگویند به اینها معتقدیم اما جهالت نیست و از جمله جینیز که گوید:

«عالم مادی برای خلق جهان کافی نیست» و از خودشان چون سؤال میشود منشاء خلقت چیست و امر معنوی مذکور چگونه تشخیص داده میشود؟

گفتند هر چه علم آدمیان بیشتر شود عاقلتر میشوند اما عاقلتر شدن همان بود و زیاد شدن فساد و جنایات همان و هر چه علم زیاد شد بهمان نسبت فجایع اعمال نیز رو بفزونی گذاشت و این مرحله تجربی و عملی مفهوم آیه شریفه است که پروردگار میفرماید به آدم علم دادیم و شیطان را امر به سجده کردن بر او نمودیم اما سجده نکرد (شیطان تسلیم علم آدمیان نمیشود و چه بسا آنکه خود را عالمتر میدانند

هیروشیما را آتش بزند و میلیونها آدمی را بسوزاند و شیطان تسلیم چنین آدمی نگردیده بلکه وی سجده شیطان کرده است) و شیطان فقط تسلیم مخلصین است (کسانیکه از ماده خلاص! و به غیب اخلاص دارند) (فبعزتک لاغونهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین) این قرآنست که از شیطان بازگو مینماید آنجا که سوگند یاد کرده همگان (و از جمله دانشمندان) را وادار به سجده کردن بخود (اغوا) مینماید مگر بندگان خدا آنان که مخلص اند و در عمل نیز می بینیم آدمی در عصر فضا اگر در پی تحصیل علم است باید مراقب باشد سیاست غصه نخورد چنانچه خواست بدیگران علم بیاموزد. باید مواظب باشد سیاست راضی باشد اما اخلاص است که علم و عقل را وامیدارد از سیاست قطع صله نکند تا غصه نخورد! و اخلاص است که ارتباط ابعاد چهارگانه روانی انسانی (حس کنجکاوی - هنر و جمال دوستی - فطرت پرستش - حب بقای حیات) را با متافیزیک نشان میدهد.

ولتر دانشمند فرانسوی وجود موجودات و احوال و عوارض آنها را شرح میدهد که لغو نبوده و هر کدام را غایتی است که تحت تأثیر ذاتی حکیم میباشد - ژان ژاک روسو

نیز شرح میدهد که در حرکات عالم و جریان امور آثار تدبیر و حکمت هویدا است (سیر حکمت در اروپا تألیف فروغی).

اینکه بشر حاضر نیست یک لحظه فنا و نیستی را بپذیرد و حتی تصورش را بخود راه نمیدهد و اگر هیچ عقیده ای هم ندارد در عمل اعتراف و اعتقاد خود را به بقا و ابدیت نشان میدهد: مثلاً دوست دارد نام نیک بجای نهد و حتی در راه آن فداکاری کند خود ارتباط با متافیزیک است.

خدای تبارک و تعالی در مورد هر دو خلقت (تکوین و تشریح) کلمه نازل را آورده است و این منتهای رحمت و عنایت است زیرا آنقدر باید خلق کلمات یا آفرینش ذرات که منشاء صدورش از حکیمی قادر است تنزل یابد تا مخلوقی بنام انسان بتواند آنها را بفهمد و از آنها بهره برداری نماید: قرآن را نازل کردیم؛ همه چیز را باندازه نازل کردیم (و ما ننزله الا بقدر معلوم) نشانی از امکان استفاده از کلمات تشریح و عناصر تکوین میباشد.

اینکه الکترونها و پرتونها طبق شرائط و مقررات علمی (معلوم) و از روی حساب و بقدر لزوم مجبور به تراکم میشوند و انواع جدید و اشیاء دیگر را بوجود می آورند

نمونه ای از آن است؛ نه الکترونهای منفی برای همیشه جذب پروتن های مثبت میشوند و نه پرتن ها یا الکترونها بر الکترونها انباشته و جمع میگردند بلکه بصورت تراکم آنچنانند گرد هم آئی دارند که نوع جدیدی بسازند و هم جاذبه دارند و هم دافعه که اگر همه جاذبه بود آنقدر انباشته میشدند که همه چیز یک چیز باشد و در صورتیکه همه دافعه بود متلاشی شدن اجازه پیدایش جدید نمیداد.

اینکه جنس نر و ماده انواع مساوی است خر نر و خر ماده - پشه نر و ماده - و... حتی در انسان که اراده پسر خواهی یا دختر طلبی میتواند داشته باشد هر دو جنس به تساوی اند و این چیست که این تساوی را مراقبت مینماید چنانچه هر گاه یکی از آنها بعلتی کاهش یابد تولد همان جنس در نسل بعد افزایش مییابد (پس از جنگ های بین الملل دیده شد با آنکه قبلا در برابر تولد هر یک هزار دختر قریب ۱۰۳۰ پسر متولد میگرددید در کشورهایی که جنس نر تلفات زیادی داده است رقم متولدین جنس نر افزایش بیشتری دارد - ناگفته نماند که باید پرسید این هم چیست که تولد پسر بیشتر از دختر است با توجه به اینکه تلفات نوزاد پسر

بیشتر و آینده بینی نیز شده تلفات بعدی جنس نر را بعلت مواجهه با خطرات و جنگ ها منظور داشته شده است).

این چیست که نوزاد متولد میشود مکیدن نداشته باشد محکوم بفناست اما دیدن و شنیدن و ... نداشته باشد و بتدریج یاد گیرد اشکالی ندارد و لذا از چیست که در رحم انگشت بدهان کرده مکیدن یاد میگیرد؟

این چیست که در رحم دیدن و شنیدن و رفتن و گرفتن لازم ندارد و چشم و گوش و دست و پا دارد و بعد معلوم میشود برای چه چشم و گوش داشته است (برای اینکه در این جهان از آنها بهره ببرد) و این چیست که در این جهان با بینهایت ها سر و کار داریم و حال آنکه برای جهان محدود این همه بینهایت لازم نیست (ریخت و پاشهای قسمتی از آنها برای مسافرت به کرات و ... بکار میرود).

اینکه گلبول قرمز در مکانی از ریه اکسیژن جذب میکند و در برابر سلولهای همان عضو اکسیژن را پس میدهد.

اینکه زالو در دهان خود ماده ضد انعقادی دارد تا خون منعقد نشده بتوان بمکد.

اینکه نطفه میخواهد در رحم لانه گزینی کند

سلولها آمادگی پیدا میکنند و جنین میخواهد متولد شود شیر در پستانها آماده است.

اینکه قرآن سه عمل را به پروردگار نسبت میدهد (سوره واقعه) آتش بیرون دادن از جماد و مرده - آب از جماد و مرده - زراعت از جماد و مرده و اگر آتش و حرارت نبود انرژی برای حرارت نبود و اگر آب نبود اعمال شیمیائی آغاز نمیشد و حیات نبود و اگر زراعت نبود ادامه حیات و بقای آن نبود.

اینکه در قرآن سلم و سلامتی را وابستگی به سه مرحله (تولد - مرگ - بعث) میدهد سه مرحله ای که هر چند بشر غرق در اقیانوس مادگیری و فحشاء و منکر باشد در آن مرحله سر از اقیانوس مورد بحث در آورده در فضای مصفای متافیزیک به نفس زدن میپردازد (کمتر کسی است که زمان تولد و مرگ بکلی از متافیزیک ببرد).

اینکه حیات (نباتات - حیوانات) همه وسایل دفاعی برای مراقبت از محیط خارج و داخل دارند (در خارج با ریختن زهر یا زدن چنگ و دندان یا و در داخل با ساختن پادزهر و ... و شگفتی درختان نیز اینکه تا بشره آنها زخم

نشده میتواند با قارچها و انگلها بخوبی مبارزه کند و بشره بشر و حیوانات نیز چنین است).

اینکه اگر غذای شل وارد دهان شود بزاق سفت ترشح میشود و سفت وارد شود شل میریزد.

اینکه آب در جدول مندلیف دارای خواص ویژه است و در آن ردیف نباید مایع باشد و برعکس سایر مایعات در حالت انجماد حجمش بیشتر است تا دریاها در وقت جزر که اجساد بر سواحل میماند زیر یخ ها بماند و جهان متعفن نشود.

اینکه آب تبخیر میشود و باد میوزد تا خشکیها متعفن نماند و رطوبت تخیر آب همه را از خشکی نجات دهد و ابرها در یک مکان سیل آسا نبارد و دانه دانه بریزد.

اینکه زمین آنچنان محکم نیست که نتوان مرده ها را دفن کرد و آنقدر شل نیست که نتوان بر آن راه رفت (از سخنان امام علیه السلام) و آنقدر صاف نیست که جز خورشید چیزی در آن دیده نشود و آنقدر ناصاف و تیره نیست که حتی سایه بر آن نیفتد.

اینکه همه حیوانات حاضرند بچه های خود را شیر

دهند و کمترین انحراف آنها را بیگانه میسازد (انجام زایمان بی درد بعضی حیوانات را نسبت به فرزند دور میسازد و انواع گوزنها از نوزاد خود فرار مینمایند).

اینکه اگر حیوان شاخ دارد کمتر عرق میکند زیرا گردش خون در قسمت تحتانی شاخ سبب خشک شدن خون میشود (شاخ همانند کولر عمل مینماید) و اگر شاخ نباشد تعریق و تبخیر حیوان را خنک میسازد.

اینکه ریختن آب داغ به پای درخت سبب فریاد گیاه میشود و نوازش درخت باعث بهتر و بیشتر دادن محصول میگردد.

اینکه بگوئیم از اول ماده بود باید انرژی موجود باشد تا حرکت ایجاد شود و در صورتیکه بگوئیم ماده و حرکت هر دو قدیمند وجود قدمت انرژی هم لازم میاید و هیچکدام صحیح نیست.

اینکه اگر تنها جنس ماده نر را می طلبید یا فقط نر ماده را می خواست و محبت و کشش یکطرفه بود.

اینکه اگر تنها ماده و ضد ماده را که علم ثابت کرده به ازواج (مثبت و منفی - جاذبه و دافعه - نر و ماده - ویتامین

و آنتی ویتامین - و ...) بیفزائیم کلام الهی که همه چیز را جفت آفریده ما را به متافیزیک نزدیکتر میسازد.

اینکه هایزنبرگ اصل عدم یقین را وضع نمود (امکان اینکه در عین حال هم مکان جسم متحرک و هم سرعت آنرا بدقت تعیین کرد نیست و هر چند درباره مکان دقت شود سرعت به اشتباه می افتد و هر اندازه بخواهیم سرعت را دقیقتر داشته باشیم در تشخیص مکان خطا مینمائیم و همیشه حاصلضرب حداقل اشتباه در مکان و اشتباه در سرعت مقداریست ثابت و با جرم جسم نسبت عکس دارد و لذا هر چه جسم کوچکتر است اشتباه در اندازه گیری بیشتری است) و امکان عدم خطا را از محاسبات بشری زدود (با توجه به اینکه قبلا خطاهای باصره و ... شرح داده شد) و با اینهمه نظم و ترتیب که قطعی شناخته شده انسان را مجبور به قول فرمولهائی میکند که اقرار بعظمت نهادی آنها مینماید.

اینکه اگر موجود زنده از قدیم بوده است در کره زمین شعله ور امکان وجودش نبوده و اگر بگوئیم بطور خلق الساعه پیدا شدند خلاف علم است و دخالت متافیزیک باید قبول گردد.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

